

۱۷۶۰

مکتوبات اشرف  
جهانگیر





بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن الذي كتب آيات الوجود على نفس النفس والافاق وهو تعينات المقصود بطول  
الافاق والافاق كما قال الله تعالى يا أيها الافاق والافاق والافاق والافاق  
من ارسل كتاب التوحيد الصوف في الاطباق واقبل جواب البصير منهم بالخط  
الافاق قوله تعالى من سليمان وانه بسم الله الخلق قوله واصحابه الطاهر  
يعين بالافاق اما بعد فيكون قد بين من اخلاق صوفيه وريزه كثر  
البحر افراق عليه فادم على الاطلاق عبد الرزاق الحسني السني الجليلي  
شبه الله على منج الصدق والهدى والعرفان الا ان كان بعضي كموتات  
من نسبت اصحاب بر بنى مرقومات كسجائب اجابها من حضرت قطب العارفين  
والكمالين عيانا بجاهه استسكانه نادى العصفور الكلدن مقصد اوليائى

و پشواى اعضاى اولوالم را دى ضلکمان او دى سلوک طلب مبدى  
 و تا و کيان تشکوک قطع سپهر منقبت و رشيد اشرف که نيا بدو  
 نه چرخ و دواى جهان بکر جهان پرولايت محيط آيد جهان را تا سر دپاي  
 مدار نقطه دور کند که آمد از نفس نه چرخ و دواى مال مرکز نه  
 ديره دوست که ميگردد بدم نه آسان ساي در و درياى تو صيد  
 ندای در افشان آيد از غفان جو درياى کل کلد را تعبير و ولا که چون  
 خوشيد و مده دارد و کلهاى در افشان آفتاب جدت او برين  
 طارم فريزه فرساي قدوة الاولياى الکبر رنده العرفاء الکثير حضرت  
 قدوة الکبر اسيد استمع الله للمکين و سر المومنين بنصره و فريد  
 جبات صاخر شده و آن در درياى معرفت و کوهر مغرب است بر اعز  
 روزگار و نادرامصار بر نهادند و سبب راتب حدیسی  
 وصول مهابت کونین دانسته فان که از درياى اسرار بر آید از دم  
 فیض کهر انی جهان بر انسر غرت نهاده خوشيد ماسای آن  
 مکاتبات لایه و مرا سلا و سبب راجبات فضیلت عمدة الخلفاء  
 الاشرف و زبدة الصالحين الشکریه جامع الفاظ الہی و رابطہ الناس

در بیان کرامت و شایسته  
 این بزرگوار و شایسته  
 این بزرگوار و شایسته  
 این بزرگوار و شایسته

الشی حضرت شیخ نظام الدینی در سلسلہ مطہرہ در ترتیب السام آورده بودند  
 اما این موارد است غنیة اشرفیہ و البہات لایہ تنکریہ کہ در نہایت احوال  
 و غایت آمال از حضرت قدوۃ الکبیر برز و کسی در رشتہ کہ خطیب  
 ترتیب شدہ بود چون القاطع علیہ و ایمان رکنیہ فایض الہی و بہتم نامتناہی القا  
 کرد و محض ایما حضرت قدوۃ الکبیر نیز برین شدہ کہ بعضی ملاحظہ گوہری بر  
 مناقبہ جوہری کہ در درجہ کتب اول و مخزن قوبات کہ اول درجہ کہ بود  
 و طاعتا کتب اشرفیہ و مرسلہ طیفہ جمع کردہ و بر طبقہ نظم نماید امید انجا  
 باوید و احباب او یہ ادب سراپا ہو و ای راہ الہی و دست یار فیاضی  
 در گاہ نامتناہی کرد و الحمد للہ یا الہی و اللہ العالی و حضرت لکھنؤ کتب اول  
 جانب شیخ وقاصی عبدالمکک در بایہ اسلام و ہر چہ ایمان است در راہ کار  
 بہ نام لکھنؤ لایل انبات صانع وحدت و از لایہ وادبیت او و کیفیت وجود  
 بختیہ و وجود و وجود و بروز از تصور علینہ خویش و صدور و در سلسلہ  
 لکھنؤ و دوم شیخ ابابکر مشہد احوال صدق طالب از احوال ہدایت و در راہ  
 مطالب کتب سوم بوی شیخ عمر مشہد امور عدل و تفسیر ائمہ و انوار اللمعات  
 و ثمر از مناقب خلفاء الراشدین رضی اللہ عنہم اجمعین کتب سوم بوی

شرح عثمان بن عفان بن ابی حمزه ثمالی  
 و هر کجا و صامیده رکنی است از ارکان دین و عینی از اعیان یقین که م  
 بر یک صفت او بر طبق ثبات اگر باشد جمیع صفات صامیده و شمایل پسندیده  
 در وی مندرج اند مکتوبیم بجانب شیخ کبر بر استقرار مراتب توحید که  
 علی بن ابی طالب است مختصا بر عقاید صوفیه و استیفاء را بر عدلیه و اساسا بر توحید  
 از احدیه و وحده و واحدیه دارد اح و ثمالی و احام بحضرات خمس و ثمالی  
 سدس گفته اند مکتوبیم بوسی قاضی هندی محمد بن عثمان بن ابی طالب  
 یعقوب و تمیل بر موی است تمام تر بر تحریف و دلیل بر حق راه بر او از طریق  
 از کار که فایده از مطالعه وی یافته اند تقریبا مناقب شیخ اکبر و تحقیق از  
 نسبت خود را با اصحاب شیخ دیگر و صحبت با دشمن اصحاب شیخ را با دیگر  
 مکتوبیم بجانب شیخ سلیمان بن محمد بن عثمان بن ابی طالب  
 در این شرح احاطه ذات بقا و ورات بر از مایه پیرو سر که فی نفس الامر  
 شریفیت مکتوبیم بجانب شیخ راجا و در بیان دیدن و آنچه که فو بعضی کار  
 حضرت قدوة العباد کینست منازل و اراده او در دن با ما و عینی و آمدن  
 اما در حال احوال و او در دن پیر بر مرد و کما عکس او مکتوبیم بجانب شیخ فوید

مکتوب محمد حوری

بحال شات  
 مکتوب محمد حوری  
 باشد و تفسیر  
 از علم دایم

مشتمل در شرائط الوده سپرد و ابطه پاره پذیرد لغات سلوک  
 بی سپرد با سپرد و وجه شرائط پاره پذیرد و ابطه صاحب الیه مکتوب نخستین  
 عید الوه است بکمال احوال نماز بقید اسباب پاری شکیبایم یازدهم نخستین  
 خیرالدین سدوری مشتمل بر مانی خنوع و غزله و بهترین شرائط راه و اسباب  
 ربانیت نفس کاه تقریب و سحر خیزی مکتوب دوازدهم بجانب مولا نصی و  
 و دوی مشتمل بر فواید زبانت قبور اکابر و ترغیب و تحریص بر ابد مکتوب یازدهم بجانب  
 شیخ سعاد الدین رودی مشتمل بر شهادت و ایزاد و کاید و مسایر ایدای  
 و کیم مکتوب چهاردهم بجانب شیخ محمود و ربان مشربات متعدده و در ذکر فی  
 و انباه و استغراق و در ذکر مکتوب پانزدهم بجانب شیخ الاسلام کمالی از غفای  
 انشاء عشریه مشتمل بر بدن سالک راه حق و آراستین خود را بکار حق از غفای  
 و انشاء مکتوب شانزدهم بجانب شیخ معروف الدجوری در بیان احوال سبده و معانی الوای  
 تسبیح و اتمای و کیم در بایه راه نورانی از الوار سلوک و نمود و غیبین  
 که بایست از دحام خوانین و موجب تمام سلطین میگرد و دیدن صاحبان  
 در مشهد رضویه بر منی الله عنه و جمیع ائمه العصور علیهم السلام مکتوب هجدهم بجانب  
 شیخ رکن الدین مذکور و خرده امانه و ادن و احوال سبده و معانی الوای

و باطن منور و در راه  
 و انشاء مکتوب شانزدهم  
 و انشاء مکتوب شانزدهم  
 و انشاء مکتوب شانزدهم  
 و انشاء مکتوب شانزدهم

امام احمد غزالی که در حجاب اقامت با سنی کرده از آنکه بی شک خود و فرقه خود  
را بر اهل کبریا برتری بنیات عقیده سالک از سلسله العارفین و شیخ محمد بن  
بعد از بی مکتوب دهم بجانب شیخ اوم دوینرودی در جواب که منبکر دیا  
جواز کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر کل فرضی و دعا خواندن از  
زبان حضرت کنج که نوعی از ذکر اعدا است مکتوب دهم بجانب شیخ علی بن  
منبکر توفیق و وحدت وجود و اسماء الالهیه که درین مسئله موافق اند و لیکن  
و عدد بعضی تصفیات حضرت تدویر الکریم علی اصطلاح صوفیه سر رزده مکتوب دهم  
بجانب صدر جهان منبکر استغفار تاویل لفظ خدا که حضرت صاحب  
در رفع عذاب تا وی کرده اند و قطعه حاصه در رفع آن مکتوب دهم بجانب  
صدر جهان مذکور در استغفار نسبت سادات اصفهانیان که حضرت امام جعفر  
صادق رضی الله عنه بر سادات اصفهانی گنایه زده اند مکتوب دهم بجانب  
ملک العباد قاضی شهاب الدین منبکر استغفار تا دعوی طلب و طهر مکتوب دهم  
در جواب نام سلطان ابراهیم که استغفار است حضرت خواجہ ضرر دهلوی که  
آند مکتوب دهم در جواب نام سلطان ابراهیم منبکر استغفار  
چگونگی خواندن و لایح کردن ولایت اسلام و عزاب کردن اعدای نام

و قتل خلق از خانه و عام و موجب است بهیم بجانب شیخ شمس الدین اود  
شماره مانی کردیم گنجه شیخ و هو السميع المصير مکتوب است  
بجانب شیخ تاج الدین اودی در اسناد از حضرت قدوة الکبریا بر اثر کمال  
منصف مکتوب بهیم بجانب شیخ فرید الدین در اسناد و بار احوال شیخ  
که نشسته و حکما رساله از روحانیه علیه السلام در و باره مصلحه مکتوب است  
در جواب بعضی موشکمان شتبلر انعام حضرت قدوة الکبریا که سلطه میدوز  
یافته بنفرت در و احوال ملوک و کاروانا رسالین نامه اردنصاح قدوة الکبریا  
بر استقام امور سلطنت و استقام بر مملکت و عدالت و شرا بط و زارت و دنیا  
و سدارت و کالت مکتوب است بهیم بسوی شیخ عماد الدین مندوبی مثل  
بعضی از سفارش حضرت مخدوم جهانیان نسبت ایشان و اعتبار و جی  
مکتوب علیه بسوی مکتوب است بهیم بمولانا کریم الدین رودکی شتبلر ز غریب و خلص  
سکون مفرح حکایت شیخ عمر مریخی که حج عابد و در هوا میگذشت آنکه هر کدا  
آیات قرآن بسیار است مصلحه بخوانده اند بزرگتر به مکتوب است بهیم بسوی  
شیخ مبارک کجانی از خلفای اثناعشریه شتبلر مکتوب است حضرت شیخ  
شیرف الدین بابی منتهی چه آنکه از رود بنود رسیده و ما کج کردیم مکتوب است

بجانب به محمد الدین محمد نام و شمس خان است با و ات بدو  
موجود است که علامت است که در زبان غیاث الدین ملین که رحیم او کرده  
مکتوبی به نام بجانب شیخ رکن الدین شاهباز که از طبرستان آمده  
ادعای صوفیه که بعضی بکشتن فعال دارند و برخی بفسوح و ندر استغفال کرده  
آنند و شمه تعریف خاندان و از دحام اضافات پناه برد و گاه حضرت مکتوب  
ستاییم بجانب ملک محمود که از خلص اصحاب بودند مشتمل احوال مرشد  
روشنه که با فضل و روشنی به طور در کار روضه استعمال می نمودند مکتوب  
چشم بجانب شیخ جهان کبر از خلفاء اثناعشریه در مذمت و بنا و انتقاد  
کردن را قبول کرده اند مکتوبی هم در جواب عیبه تقی محمد و مرابا استغنا  
ما و محترمه که از زندان ملوک اناده شتمن غلشان و ابن اعلیٰ خواهر  
خواه بقول مکتوبی هم بجانب جمال الدین بکنند و پور شمس الدین  
و طایف منزه که نزد وفات مقدره و برخی از ملوک غلشان و پور شمس الدین  
را از غلشان رحمانی و شمس الدین بنیامین مکتوبی هم در جواب شیخ فرید که  
استغفار از کارهای گذشته و جبهه کرده اند مکتوبی هم بجانب صدر الدین  
والد شمس الدین رحمانی حضرت شیخ ابو سعید الوائلی که علیه رجب سکون را



فناست میکند برای عوارض غار کلمه مصنف کرده رضوان ربوب کف و  
بر کف زد و آن کمال سید بران رخاں مطرب زده ابرال زیم چنگ  
مصنف زده مکتوب چهل و یکم بجای شیخ نعم الدین اوده بی مبارک است غار  
توفیق در کلمه قدس متوجه مهنون اولیا می تحت قناری و انونی بوال  
مکتوب چهل و یکم بجای شیخ مظفر براجی در اسفار کنت کنت انضیا اسوله  
واجوبه در وی در صفی صوره کلام قدس سید و مراد از جلال و جمال و کمال  
هر دو مکتوب چهل و دوم بجای سید لاریف الدین رنجوی شکر مستغاث  
از جنون بعضی گفته و بار و احوال رجال الغیب و افعال لاریف که شکر  
کس باشند شمار کیفیت حضرت علامه و مجتهد شدن و زیارت های بن  
بر در با لهای معتبه و طریق التزام رجال الغیب برای فروع و عا کرد و طهر غار  
کج حاکمان در دفع مکره و مکی کرده اند مکتوب چهل و سوم سید صلیقه  
استیاد و صلیقه الفاتحه زبده الافاق عبد الزاق متفعلن  
تغییل مراد و جمال صد و یک مبارکه از حضور حضرات فخریه و رجب  
از انبار مران شبانه و نماز مناصب اصلا نه مکتوب چهل و چهارم بجای  
عاجی عبداللہ و بیائشرات اجرام ساد به از خلق و کائنات و غلبه و غلبه

چهل و نهم در جواب نامه سلطان ابراهیم برادر اسماعیل استجار شکر  
کشیدن بوی بخاله مبارک استغناء حضرت قطب عالم در استغناء  
بسته نامه ایشان بجزرت قدوة الکبری و استغناء از عظم و خروج  
کافر و حضرت انور شهید باطن و پسر شیخ حسین مکتوب چهل و نهم در جواب  
نامه منبر که که بجانه منوره حضرت قطب عالم نوشته بودند مبارک استغناء  
از عظم و خروج کنسرای کافر و حضرت انور شهید باطن و پسر شیخ حسین  
چهل و نهم در جواب نامه منبر که که بجانه منوره حضرت قطب عالم نوشته بودند  
مبارک استغناء از خروج کنسرای کافر و کشیدن اکا بخاله و  
و لجوی کردن حضرت قدوة الکبری سبط باطن لشکر عشق از آدم تا  
این دم بر امینا و اولیا مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ حسین و دیگر کتب  
جانب برادر ایشان که کنسرای کافر پسر ایشان را شهید ساخته و  
مکتوب چهل و نهم بجانب حضرت بکر سرور در بی الدیاس و سر سواد و  
مختصا و تفویض و لایه بند و سنان بجزرت بکر و ذکات مادی  
و در جامه گرفتن اولاد و اخلاص ایشان مکتوب بیستم بجانب خود را  
شیخ عبدالمجید و پسران عشق و در استغناء عشق و تفویض

حضرت شیخ زورکمان مکتوب بجاه و حکم بجای شیخ سید الدین بشتبار اول  
فرقه دوم این فرقه و اصناف اول و خلیفه شدن مکتوب بجاه و حکم بجای  
علامه احمدی بولانا علام الدین جاببار عاقل حضرت حضرت فدوه الکبریا  
در رخ کلفت و عنایت لطاف و جوار رخا و بر دوش شیخ و نفر ما ذکر شیخ  
نجم الدین کبرادر ز بهان نقی رضی الله عنهما و دم جاسک مکتوب بجاه و دوم  
بجای سید بطام الدین بهرنوی شتبار دوم و توجیه و معرفت او که برود کون  
است و منی او را کلب و مرکب ببار است و او اسنخا را درست کرده  
بهزید و اطراف مکتوب بجاه سوم بجای سید عالم الدین ملا فی بکر است و او  
و اسنخا قطعه مذکور را درست کرده اطرافش مکتوب بجاه و چهارم  
بجای شیخ حاتم الدین رهبری شتبار ذکر معارف و طریق ارادت و  
کلامه و موی کردن مکتوب بجاه و پنجم شیخ سعد الدین کنوری شتبار شش  
سید الدین عیسی و سید بوی داد سید و نفر ما مکتوب بجاه و ششم  
الملقب شاه امداد مکتوب بجاه و ششم بجای شیخ حاتم الدین خواهر و او  
عقیده که التماس نموده بود که رساله مدیل باشد بنام این مستند علی مکتوب  
نوبت سیم در دفتر اهل و کتاب و سبب این درج نام که در بیان ارباب است و

مکتوب بجاه ششم بجانب صفحان مذکور بنا بر غار شیخ حضرت شیخ النعمان  
ادوی مکتوب بجاه ششم در جواب عرفیه شیخ سدا مکتوب بجاه دهم بجانب  
شیخ شمس الدین مشیر غار شریف شیخ سدا مکتوب بجاه هجدهم بجانب  
عزیز باین دو دمان بالعکس مکتوب ششم بنسبت شیخ طاهر می باشد  
اصحاب اجاب مکتوب ششم و یکم سید موسی ادوی مکتوب ششم بنسبت  
نقیب اوقات سید طاهر مشیر اطلاق اسم سیادت بر حضرت مرتضی علی  
یا امین شیخ سید طاهر را می بینیم در جواب نامه مکتوب ششم و یکم  
بجانب سید طاهر مذکور در جواب مشیر استغفار اسمی و القاب و  
کلمات و تواریخ ولادت و وفات ابد اثنا عشره رضی الله عنهم  
مکتوب ششم و چهارم بجانب شیخ اصل الدین در جواب طبل و علم مکتوب  
ششم و پنجم بجانب شیخ عزیز الله در جواب زینل کروی اینک شخص  
عاشوره و دور کردن و کشتن بی لحن و منافقه مکتوب ششم بنسبت  
شیخ جمیل الدین مشیر احوال او کار و اقوال و اطوار و دیار و عوالم  
منقول مکتوب ششم و پنجم بنسبت مخدوم زاویه قطب الحق والدین مزاجه  
موجود و جنبه دارالافتاء یعنی فتوح و خبر و در برای توابع آن چند نفر

مکتوبات دهم حضرت تقي القلوب و خدایا حضرت رالک الدین  
 و دعوات شتافانه و کلمات مخصوصه نسبت سبب تاج الملت  
 سید من الدین و سید محمد و سید احمد و سید ابوالدین که هم خوان آن  
 سلسله اند هر یک مکتوبات شش و دوازده مرتبه مکتوب شدت بهم  
 شریفه الما شرح نامرشد بکلام و اسفار و نوادر از غرائب و معجزات  
 و اسرار بعضی تبرکات از شیخ معطر المکتوبات دهم و اسرار و معجزات  
 عیسی اوجه از جانب مکتوب بنها و دهم بجا نشیخ عبد الرزاق کتونی مشهور  
 اسفار احوال و الا و تفویض مقامات و انواع واقعات و الا و مکتوبات  
 دهم بجا نشیخ محمد سروری در اسرار اسرار اسفار و معجزات  
 بند می مکتوب بنها و دهم نسبت حضرت شیخ نجم الدین بوجیه بنهارین  
 از مقامات شریفه علاوه بر اصحاب و اصحاب تقی از احوال و غریز  
 حضرت علی بن ابی طالب و مقامات خیریه ازین طایفه بکه تفویض باید  
 مکتوبات چهارم بجا نشیخ نظام الدین در جواب نامه که استعلام از  
 مقامات جاز سماع موالی کاه کاه مصدع و اوقات صوفیه و مصدع مقامات  
 علیه می شد که مکتوبات دهم بجا نشیخ نظام الدین در جواب کتابت شکله

طبق ارباب لغوف و اصحاب تعریف <sup>نما</sup> مشتمل بر اندراج سلاسل شیخ و  
اندراج اسرار و نسخ بر سبیل و دایر ملوک محمد و ول و تواریخ نشان <sup>شاهان</sup>  
که مورت نازمان صاحب آن خواجہ افضل الدین ہر رشید الدین کردہ الامان  
باستفاد حضرت قدوۃ الکبر اسلاسل اولیاء و روزگار از زبان حضرت  
خلفاء الراشدین بولم الاخریۃ <sup>ال</sup> مشتمل بر منجہ بحر الانساب و غیر الاقباء  
از اولاد امامین و اخفاء ہمامین الشرفین و احطین الفریقین المروجین <sup>القلمین</sup>  
رضی اللہ تعالیٰ عنہم بر مطابق و دایر ملوک از امپاشی عشریہ کہ دایر شان  
بدور منطوق و دایر اولاد انما عشریہ سر حلقہ از ان خورد و ارباب مشاہد  
از نقباء و سببا خورد و درد و ایر غفصای محال بریزہ <sup>کلمہ</sup> بر اسماء مبرکہ  
انبیاء مرسل و ادوالو الزم فاحاتم النبی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
و ذکر حکماء مشہور آن بخت علیہ آسمانی خافاء الراشدین و التائبین و  
تنق التائبین و خلفاء عباسیہ و بنو امیہ از زمان <sup>یوسف</sup> بن علی بن ابی طالب  
کیا سید و اشکانیہ و سامانیہ و اسرہ سامانیہ ملوک کہ <sup>بخت</sup> بخت خورد و غیر  
و بالہ سلجوقیہ و خوارزمیہ اما بکبک سلفیہ اسماعیلیہ علیہ علیہ بلد مبعوض از انرا با  
مفضل و تمیز از اصحاب سلسلست کہ ہرچہ در الفاظ مبرکہ و انما طمعہ کہ در

مکتوبات از نامه بکبریا حضرت قدوس البکر که از بر تو ولایت خویش  
صادر شده بیده را در آن نصیریت مجربنی و اله اما هر جا که در سلسله  
و دوایر اکابر غیر شیعیه در بحر الانساب طبقات سلوک مذکور به بدایت  
کتاب موفیه در سایل طایفه علیه تحصیل در لکاظ و تاریخ چاپچه طبری  
مانع به ذکریده و امثال یافت و در دوایر جدول درج کرده اند و در این  
عبارت قلم سهوی زفته باشد و در سر این سفارت رقم گذشته قلم  
در رقم صلاح و رنج اندازند با الهی و اله اراجمند قطعه قلم چون بدست را و ب  
رقم زیر و بالای جو افند ز با می باید برابر استین از صواب که عالی بنا  
جهان از خطای افضل الاصحی الی حضرت شیخ نظام الدین عینی در مکتوب  
اول از هدایت وقت نهایت را تاریخی یافته اند قطعه نظام الدین که از  
درج نظام در هر مکتوبات آورده جو مرقوبات عرفان جمع کرده  
بر تاریخ مکتوبات آورده هر گاه که جامع مکتوبات نام براده کتاب نظام  
اللبی و داعیه طریقت اسام نامنهای از عبده این امر شریف و پیکار  
بدون آمد تاریخ دی بیاطر رسید قطعه زهی آن نامه بدست را و ب  
که اندر بی از مرقوبات اندر جو مکتوبات ثانی یافت یک پی تاریخ



نی ناریج کلید گنج ابد مکتوب ال برادر اعزازت فانی شیخ عبد  
دعا و مشافه از دور و لیس شرف قبول فرماید ای برادر حق  
کسی را که خواهد که بدولت ملوک سهمند که داند کجاست مدخل او  
اراده ارادت بنیت بر کمال مداعیه مساعدت کسب و در دست  
عاجل الفایمکن قطع کسی را که خواهد برادر ملوک را در از دست  
ارادت خدای بخش از ارادت بدل فرماید که ارادت او  
به میرسد بمقتضا و البغواله بالسبیل و بمنها شیخ فی فیه  
کمال شیخی اینه دست ارادت بدامن بی از مشایخ زو کار  
و بای انایت برادر میا من شیخ هدایت آورد و حوط دول  
سکانه و اینان لیس بل را بطانه از این مهمالت که بدولت او  
نقشب میرون می اید و بهمت او از با و به نزد می بر اید  
بعضی از علمای محققین و بلغاء کاملین معتمدین فاسد  
و بنود خط جو خدای که در راه ایمان بر او کسین را تعلیم  
میرون ترا که نزد یک بعضی از اصحاب دین با تعلیم  
ایمان نباید چه بر اصحاب حبه و در باب فقر و بوسه



که موجودان و ممکنات ممکنه موجوده را با آن نیست که خودی خود  
بصورتی وجودی باشند و با آن عدم از بین آید و باز در کنار  
آنست با آنی در وجود عدم که عدم در وجود نیست با  
با وجودش عدم گیرد از وجود عدم نیارود که وجود  
عدم را معضای وجود اند و واجب الوجود نیست نه معضای عدم  
الوجود ملک شان ایشان است که اگر مرجع وجود و مفارقت آنها  
کرد موجود شوند و اگر مرجع عدم معدوم وجود عدم را اگر مرجع  
درین باشد وجود عدم را وجود وجود عدم ازین آید نمود  
باینسان را از قادی که وجود اینها از وجود عدم بدو بار  
نیست و این عبارت از دلالت که وجود و معضای آن او باشد  
و اگر نه معضای آن غیر بود پس عاقل نیست باید که خود خود موجود  
نه موجود را به و اگر نه ناقص بود و احتیاجش لازم و امکان  
باینرا این ناقص ناقص لا یلین الا محتاجا و المحتاج لا یلین  
الا عاجلا پس درینست فطره الکر کامل را از اینک که کامل  
نیست که کامل او ناقص عبارتست از معضای وجود محتاج

غیری که از این ازلت پس موجود و اند بود و آنست  
اینست مگر وجود مطلق به هر چه در ذات در نفس وجود  
و محتاج بدست بخلاف او که خود خود موجود است و مراد  
از این وجود وجود عام نیست یعنی امری عرضی اعتباری زیرا که  
او خود فایده نیست فیوم دیگری چون تواند بود قطعه دان  
خود باشد هر که فایده فایده دیگری را چون بر آید باید  
چو هر که باشد از خودش را عرض عام از آن چون  
بر آید ملک مراد در اینجا از ذات که منزه از همه نیست  
و خود بود و منزه از همه است و نمود و در هیچ کاری هیچ اعتبار  
و بر نه از مراتب محلی احسان حس ملک دان علومش  
چگونه محالات و وجودی همش محال نه جلالت بان  
معنی که هر چه غیر از او وجود حاصل شود و دیگر از  
مؤدود اصل خود را از کجی وجود و بر از دان دی  
و بالذات وی هر چه باشد کسی را از وجود و بود  
را کون از هر چه باشد و دان پاکش را بود از خودش

هر که او نبود چنین نبود خدا و باید اسباب الخلق را در وجودش  
حاصل شود موجودی که او را از علم قدرت و انچه در اصل بود  
مکنونات وجودیه از سم و سموه از انکشاف اسباب و سببه  
و انصاف بهاء قدرته کماله من و الله و به از انکه او  
عین الوجود المطلق در ذات المعنی و بالاین همه او را  
منعده و رسمها و متعینیه است و انصاف ان آنها و صفات  
بان ذات مجتبه صفات نه از هر کجا نیست و کبر و لان  
الموجودات نیست من است آنها ان استغنی الوجود بدونه  
فانها عن اشراق نور الذات بدور توسط الاسماء و الصفات  
مبصر محرومه و منقوده لکنها نیست بقدر منته فلا بد منها  
و من انصافه نسبی نه بها قطعه جوهر شبد چرخ جهان زمین  
نیاست و هویدا از ابر و لا استیو و نه زوای وجود  
را نور خود شبد با ان ضاء و پس از ان مفیدات و انصاف  
و ابر و لان لایحه ظاهر شد که عالمی است از اوصاف که  
فان و خدایان مرتزاع معروف است که است لایحه و

نشانست در ده تو خدایم که از یک مانع از یک مانع است معلوم از این  
اول که مصنوعات را بعد از صانع از اینجا بر آید که در این  
ایمی و لا اله الا الله سرمدی چه اگر از می نباشد بر اینه مسوق لعدم  
بود پس خود خود موجود بود و اگر بعدی نباشد بر اینه ملحق لعدم  
بود پس الفکاک مقتضی از مقتضی لازم ابدتک لایف و وجود عدم  
و الفکاک او او واجب الفکاک لازم از ملزوم بود و ثانی اینجا  
اصد من و انت فلفصفت و انت هر سه محال است فلفد و ان کون  
ار لبا اید تا و در جد الوحدیه چنانکه در کتب عقاید مینویسند  
معاذ و من غیر عدم و و لیس شیء کسیر عدم بود و  
مکسر و عدم موجود کرد و این محال و وجود از ردی سنی  
لا یوالا لیس خالی از ان نیست که این موجودات ممکن باز عدم  
سبب آورده می شود آوردن حکیم را از خبری و یا عدم را با این  
صور نموده یا خود صورت کرده یا از خودش هر یک از این صور  
تکلیف نموده مع نفعیه علی ما علیه من الوحدیه و لا حدیه خود را نه  
و حقیقت و کسب نیست که اولی ثانی محال است بر وجه عدم شیء

که ماوه صبر نو کند بود یا اورا بصورتی تواند نمود و ثابت می نماند  
موجب کجری و بعضی وقت تعالی العین و لکن علی کسیر الله واحد  
بالوحده الحقیقه و لا صفة الرتبة المطلقة لا باطلاق الله هو ضد القيد  
باطلاق الله ليس معه لينة نامنة للثبوت ان الثبوت كانه العرضي متغير  
و بعضی تردد بر لیس انقلاب وجود لعدم لازم ان حکم انکه موجود  
عین وجود است که غیر از عدم نیست زهی ان ربه ما کیم  
دانی که در صفات خود هر عدم نیست عدم دارد و بذات  
خویش دریم بر وزن از ذات باطنش هر عدم نیست ان  
نمی بینی که حقیقت انسانی بکلمه خود در هر فردی از افراد موجود  
و اصله بیانی محمد خود در هر واحد از نباتات کائنات  
اصلا متحرکی و متغیر نیست و سبب غریب است که در صفت  
معنی است که روال او سبب روال موصوف بود و لیس  
مگر آنکه خدایش باین صورت منحل نماید و این اسکان است که مع  
لجانبه علی ما هو علیه جد و دانه و حقیقه من الوحدة الحقیقه و لا صفة  
الرتبة لا یبدل و لا یغیر و لا تعدد و لا غیر من هذا العلم الحقی و البر العینی

دالیه است در هر کمالی روی رویی که خط لب کل آن غبار است  
دل بر دوین شدن مردم بیاس مکران بار براند که در  
جوان شد کاهی بدل طبیعت صصال فروشد عواص  
کاهی زنده که کل فخر براند دلن لبس جهان شد که نوع  
شد و کرد چهار عرق خود رفت بختی که کن جلیس  
در دل نادر براند کسی ده زان شد یوسف شد و از هر  
هر سعادتی رویی در عالم کرد بدو بعوب با نور  
بر انداخته دینه عیان شد میکند کاهی خند بر روی زمین  
از لهر لهر عجبی عجبی شد و بر کند دوار بر انداخت  
کنان شد عجبی شد در مهندی داد کوای در یک کرم  
نافه زده در شک بر فدا بر انداخت زان شد این صید  
همون بود که می انداخت بر هر قرن که در عافان  
شکل عرت دار بر انداخت در رای جهان شد فی که عون  
بود که میباید در صورت کجی منصور نبود آینه بران  
دار بر انداخته و این جهان شد روی سخن کو تخت چوایی

سنگ خسته بدین کافرت اندکس مرا کار برآمد از دهر جهان شد  
المسما و المانی فی المناجی خورشید که از مطلع افق در برآمد بود  
جهان شد ناپدید و دشتی از کار برآمد طغات نهادند  
از شاه غسانی خور از غیب بویید و زبعت عیان کرد و در برده بود  
ز اسیر برآمد تصویر زمان شد و در منزل تابی چه مرد آمد خوشبخت  
و دشت بدو برده بر دره لعل چو سیاه برآمد بر هم گران شد از این  
دران نابه ای هر چه بر او ز خویش برده عیان جهان را غبار برده  
نصیر جهان شد اعیان که زو حیدر آورده صور را اندوخت  
اند و در وسط اندک بسیار برآمد بسته به بیان شد از منزل  
نالت چو فرود آمد از آن رخ از و لوح بویید از دهر  
عقل جو بر کار برآمد هر کوه هر کان شد نمثال بهم لب به جوهر  
کافش حکم نه دارند دیدند بهم صورت هزار برآمد معینی  
کران شد خورشید صحت بر سر آوردن برآمد از صورت جسم  
برسته به همچو سپید از مرآمد تا جسم جهان شد از عقل کل  
ان شد به نو حیدر منازل کان بنده است ناکره جانند  
بهر حال بر آمد



بهر جا برآید که جگر بر آن شد اسلک و منای سلوک ابد در دل نرسد و  
در **دشمن** از غم و حزن جو کبریا بر آید این آمد و آن شد با طبع برآید  
که رسید به خاک مولود شده بر جانب معراج نی در آید  
سر کرد و در آن شد بر عکس دل مدد و کار و جنت در نفس  
آفاق **مجان** الدی اسرار مار بر آمد معراج جان شد اگر  
نوسر رسید راه بدست از کرمیل نیکوت در خاص راه محام بود  
خار بر آمد کفن رختان **مکتوب** بر آید  
اصدق الصدق و شیخ ابابکر رفته اله تعالی صدقه و عطاء درویش نه  
و نشاء و یکتا نه فزود و نشاء **شرف** فضا فضا بنده ای بر آید و نشاء  
راه **سبک** الهی و زاد و فاقه کعبه **مسلم** صدق بود **صوفی**  
نیار باید و میر لیس سوز را از بهر ترانه نیم بند و آن **روای** عاشقی اگر  
نیاست جان با در و بهالش از دست او چه حیرد جز بر ترانه  
نشاء و یکتا نه فزود و نشاء **شرف** فضا فضا بنده ای بر آید و نشاء  
اضاعه بر کشد که به لوال و افعال و می مشایخ بنوه آمد و حلال  
و اعمال و نشاء **صوفی** سر آمد و طهر رهی این صح صافی روح خدای



که می بیند از و نه چرخ در دایره می خیزد بر آتش خدایه پس سید  
ما بان بهر جا و فی که رسول الله صلی الله علیه و آله می فرستد  
سلام بر کسی که است ابو بکر بن ابی قحطبه از آن روزی که علی بن ابی طالب  
نام کرد ابو مسعود و لشکری را رفتی الله علیه و آله که اسم دینی بکر بن ابی قحطبه بود  
زیر آنکه وی گفته اند شش از شصت رسول علیه السلام در خواب  
دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و برام کعبه افتاد و در کعبه  
پنج خانه نهاد که از آن نور جبرئیل و رباعه ابی اسحاق از آن نور  
پخش شدند و گفتند که شما که بول بود و بخانه من در آمد و من  
در آن خانه خود بنشینم و با مداد آن خدایه ای را بر سر و دماغم  
و تعبیر و در خودم گفت بنی از قبیل صفات اعلام است عیار  
نبرد و چون در کارهای برین گذشت در بعضی جایگاه بر کعبه رسید  
و تعبیر وی در خوابم گفت تو که کسی که هم من مردم از فرشتگان  
خداست و علی در میان شماست و تعبیر خواهد بر این است و تو در نام  
حیات و بر رویانی و بعد از وفات و خلق و باقی پس  
چون رسول علیه السلام مسنون شد بر کتاب خود خواند که هم

بر ما می رسد که بلی بوده است و در بنده دلیلی بر حقیت گفت  
دلیل من این است که در آن جایی که در خواب  
گفت آنرا اعتبار نیست باز که گفت خبر خواب  
است و حین من نفی ترا با این خبر که داد و گفت خبر بلی گفت  
من از تو سخنی و بلی نظم را بگویند این است که الله لا اله الا  
الله وحده لا شریک له و اشهد انک  
عبد و رسول و مطوع و طاعت و من کی می شنید که او  
خجسته آن نوحه در دست گرفته و در صد مرتبه  
سکین چون گویند که حق تعالی جل جلاله در دعوت بس  
الی قول منقول می گردید و در دست هم می گیرند و در دو  
نصف الهام قبول کرده می کنند خواه از جانب مرشد خود  
می رسد هر که در راه خدا اعتمادی یافت از راهی می  
آید که در دل هر طالبان راه حق نوعی از ایمان باید از خدا  
طالب بیاد و مجاذب و این را ما دلم که ایمانی از حق  
سپرد و دست بدین راه است و مرشد و استاد

[illegible]

از بزرگان که صفیان رست از نوای صد هزار سال که تو کم  
سپین که سر بر مور تا صد و راک بر بنام ارباب سبب و شش  
کو نموده راه را خضر ساری اب حیوان و صوی حضرت زکریا  
در کام جامع اگر لقا بهیچ خضر زکریا و دیگر دانا بدخواهم  
رندان سرای هم بدین صورت که می بینی مرا بوده و خواهم  
بود ای که خدای اشرف از منیدان عمر منسب را بدست  
ترکب خدای لطف خدای دادند و مخاطب کتب  
عشره کردند ملف لسته ساختن چنانکه در لطف افضل  
الاصحاب با طام الدین می مذکور کرده و با بول کتب و  
اصناف بشارت سرور از نمودن نقطه جهاندار دارای کتی  
مردور که ابرو دخته روی اهل مدای بر او را خسته زایت عالم  
بصفت بهایت ده رهنمای نعلت که در دور و دور  
خو از زمین شاه که بود که به خون و ضایل اندوخته و سخی لعل  
که محمد شین و شمایل اندوخته چون از تحصیل کمالات  
علمی برداشته و تعصیل و جوات و ضلی سرراخته و در اول

و در دل او حق تعالی گنجینه که در گزاه سلوک ایست پس در جهان او بر  
 و الله بگفته که از راه خود که رای نیست زنده شود و بی نقص  
 یکی خدای که نه قبله منی انگی باو که در عنایت جهان اوست ببدل  
 هوای خدای گنجینه و در واقع دید که ابو العباس علیه السلام مسکون و کبر  
 میل سلوک راه خدا دارد و دست به امان یکی از تعالی بود گنجینه  
 زنده و حیات منسوب به جهان عزیزی از روشنی نور حیدر دید  
 مخصوص این نجات رنجای و معنای این نجات جان  
 و برای نامه حضرت ابوی صاحب الناج و الله در سخ و جواب  
 الله و در این سخ که با مع العلوم الصوری و المعنوی سطر  
 النور المرئوی و المصطوی سید ابراهیم قدس سره و در  
 در کار سلوک استحقاق فرمود و در طی مراتب احوال و اسرار  
 و در ری مطالبه انوار الله استحقاق و غوره کارهای  
 او با مقدس تعالی تا به خود رسید و در الزم مراتب غنی  
 ایمان با تعالی ترشح گنجینه طهر سلوک این باشد که در راه سلوک  
 است و در وجه انتهایی از هر گنجینه معنی سکانه بر کشند و بر خود

اعلاش پاك چي لعل جلاله برادر وصول سكا نه مطلوب بهر مند هم  
 رادر چهل لاله رسد كروانا دها لني والامجاد برادر  
 اعز و شرف الاصحاب شيخ عمر سلام دوعا و ارد و نشي اشرف قبوله  
 اي برادر درني راه طالب صافق را ناصدا ب عمرني بنود كاراش  
 او نك بدو سالك اتق را ناصدا ف ابو بكرني شود باراجني  
 تبايد نانباشد صلايت عمر صديق مثل اي حفايه برادر  
 صديق و اخلاص اي هم اورد كه نايه ترا دصال خدا هر صبح  
 شام و كرمي بر تو اسر صديك برن چون سابر نام ناز  
 مكنوت مكر كرد شجره ايلي بر كنشده هاي شجره نايه  
 قلب صوگر بر نو كشف كرد دو بار نور محلي كه در غار انوار  
 بخت معروف كما قال الله تعالى الله نور السموات والارض  
 اي ناي نور السموات والارض نور يعني ناي است مثل نور  
 لها راجع الى الله او هو الموصى الله ايند بهد ايه الله عز وجل  
 و نور صرف الكنايت الى المكني لم يطهرت سيبه اول الكلام  
 اول سباقه عليه كوله اما انزلناه في ليلة القدر و كوله ما ترك

علی ظهوره یامن دایه ای ظهر الارض دم بعدم ذکر کرد که الله اعلم بما یستادکر  
المسجد فیرجع النبی علیه السلام علی من صلی علی من صلی  
له بینه الله یجوز ان یرجع الکفایه علی الله عزوجل یعنی مثل ان نور  
صداوت راه نودن وی حاصل اندوید الاضافه مرج وخصیص الا ان  
الاخر او دلفصلین فصل العرب کشفوه فیما مصباح المصباح حاجه  
الا بعدم دناخبر ای کتبصلح عی حاجه عی مشکوه یعنی مثل ان نور  
که بهدایت قلب در روشنائی چون چراغیست افزوده شد  
در طایفه دین مثل است و مثل را باید فصل مصباح معرفت مولی  
است مثل در کتب دین مومن است و مثل مشکوه من مومن یعنی  
چنانکه این مشکوه باینکه اندک روشنائی کرد که اندک تبدل  
اندک روشنی نمود و این خطاب کرد که تن تبدل محاطی  
بیت الزجاجة کما فیها لکوب درمی این وصف آیه است یعنی  
در ضیاء و بالشیر حیالست چون ستاره نایب و نفوذ  
من بحر مبارکه زینتیه چون شکل کج  
و تبدل بود و در جلال را روشنی باید تا بسوزد و این درخت



[illegible]



اعتراف بجای اود از سینه سار لیسیر نور اعلی نور یعنی چون از سینه نور خارج  
چراغ افرودند نور بر نور کرد و در این مناسبت و مناسبت دی است که در مصباح  
عبد السلام منسب از وی با خبر در این مصباح بود حالی از کفر و کفر  
حاجبه الوی حضرت دی اندیش نور بر نور افرودند نور بسوی نور  
موقوف و بنیشت خیر و خیر را کوشید بنده اله بنور مناسبت  
ای بکرم اله بنور و صفت مناسبت ای برادران مودار اسرار  
موجودات که در سینه کتب و منکبات و مصباح و در جابه نور و چراغ  
و شجره مبارک از حضرت خمس عارمندید و کمال ظهور نور و نجم  
مرتبه میشود و هر کس که در قرآن اسرار بر مور کشف از یک حرفی تا  
ربا کفر و در این سینه که در شجره مبارک بر افروز و نام مصباح  
در سینه در ظهور نام است هم از سینه منارل خلفاء و ائمه است و مناسبت  
حضرت خمس بنان کرده و منکبات و مصباح و در جابه نور چراغ  
وصول هر جا بر یار در سینه کتب و منکبات از اطفال کرده که هر کس  
در شجره مبارک که حق محمد است اذن موصوفان میکنند  
و در سینه منارل و در جابه کمال و بر فیه بخندان میماند

معه زنی پنج بنون که او و همه بختان و مصباح و سینه خراش  
چون کار کس بجوایند اعدا کلفت بن درخت مبارک باغ  
مکتوب جوامع برادر اعدا لاجب و لاجب و لاجب و لاجب  
عنان بود علی الله تعالی مصباح و در و دندان و ضعیف صوفی نه از دگر  
اشرف مطالعه نماید مؤرخ و مؤرخ و مؤرخ و مؤرخ و مؤرخ و مؤرخ  
که سالک صدق انکار و عدالت و حیا و شرف و سجاد و حیدر و صدق  
عدالت و حیا و شرف و عدالت و حیا و شرف و عدالت و حیا و شرف  
سیر است نایب کار کس نرند و یا سعادت سیر است نایب کار کس  
بیت هر که دارد در ره و بن کار چار چاره و بن کار چار چاره  
در راه صدق سیر جان باید بود که لک لک لک لک لک لک لک  
کار در بنار و محل کس می او باید کرد در حدیث طاهر صلح او باید  
چون مصطفی شود و با علی آن عدالت و حیا و شرف و عدالت و حیا و شرف  
کار طیار و طاهر طالب صادق کس باید کرد و هر چه سیر در حیا  
سیر بد است بنار و لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک  
و معین دانند کس چیر و سیر طایر جان میفرستد لک لک لک لک لک

لیکن آنکه اولاً ما نیز که در حق که به جبر را ندانیم و حق را نیز که به جبر را ندانیم  
که میفرماید حق الله معذور نیست و حق را برادر در ره پرور هم سکون  
محو روان روح امان در ریاض مفرغ توان شدن کار  
بسیار بلکه بدتر نیست امری را عسر یعنی و می یابد که لذت عسر یعنی  
و غلبه که لذت انصاف بر ابراهیم جبر منفع نکرد و به امری  
بجای نوم است و نامبارک و نجات نیست سجایه منصف علیک  
ایها الطالب الفایده کعب عزمه الداء الغضاض نعیمی افعال  
منظر طایفه اگر چه حکم ظاهر خلاف شریف نماید و لکن کبریا  
بصیرت محلی غافل مکنی بود و سخی را آورد باید مال و بدل مال  
بداند و به سبب که افعال خطا عینی صواب بود و جبر معذور است  
سبب و معذور صاحب بصیرت حسی اهل که لذت طایفه صدور  
افعال منجیه و ظهور افعال منجیه ممکن نیست و لا بصیرت  
حسب ان محفوظ اند چنانچه انساب معصوم پس چرا حکم انکار  
و اعتراف بیوی ایشان بند و خوشه رحمت از العافی  
از خرم انسان جبر و خطا کسر را که باشد سعادت است

رسیده بود در این وقت فراری به مسجد بکام در مسجد کوفه  
مردود کردند بهر دوسر که او را که شیخ ابو العباس المنفی  
او را که شیخ کوفت کردند فرمودند که فردا روز باران است  
کوفت پیدا خواهد شد و هر چه روز باران در خبر رسید که قطع الطریق  
فردا عاریت کردند حضرت شیخ را برای آمدن از قطع الطریق  
در آمد حضرت شیخ کاوی که از آمدن شیخ اصحاب را فرمود  
که کار را کنند و بهر راهی که بود را بکنند و بعد از آن که هر یک  
و یک فرود آمدند او را شیخ گفت از کوفه مان بهر چه  
بر شیخ گفت کردند حضرت طعام شدند و خوردند و شیخ از قضا  
را آمد و مجلس شیخ بودند و می نمودند که خودی نور و  
بجوید شیخ گفت شما کورید فقها و حرام خوانند و چون  
از خوردن گوشت طاری شدند ناگاه شیخ شیخ آمد گفت  
ایها الشیخ کاوی در شما کرده بودم دی و او دم حرامیان  
مگر راه غارت کردند شیخ گفت اگر سرد کا و خود بهر شیخ  
گفت از شیخ سرد کا و را طلبید صاحب کرد گفت اگر سرد کا

بهاست بعد از آن شخصی دیگر آمد گفت آنها پنج کس هستند  
در قزوین شما کرده بودم حرامیان ببارت بردن پنج جلال کنندم  
طلبید که بشناعت فرمودند خوشی از خواهر انوار و شمس  
خاطر جمع دارد چون حقان معافه معافه کردند از ترک  
امر شیخ بشن شدند هر چه از اعیان عرفان نهند رد نیاید  
کردن امر از موافق کردید در صورت بود و نیمی دیگر است  
همه امر ضایع عدالت امر است که مثل این موجود است حکایت  
بسیار طبعی و فواید عدالت رعایا و کشور در ظاهر بر آباد و زیاده  
از عبادت بی هم است محضی امر او وزیر و مناصب از بی  
باید در رتبه و در مناصب خود و نفاقت بی طلب و معلمان  
و نایبان خود را معیران داد باید سجده سر و در باب دار  
و مناسبت سروری در رتبه که فدای او در خانه فرد را بی نیست  
عدالت خود را بیاید حتی فرونی که سر سر و خود خیر و نیست  
و یا این عمل را در دست نباید داد و خط هر که در پیش طعن از وجود

در خدمت خدای بایست که هر وقت خشناید و ملاکرت نماید  
ابر دشمن از پنهان از جوانی و بد طلبی هر که هست و بطور  
مخوفه دارد و اردوگاه که پیکار کند صحرای دوده دوده خود را ببار  
داده و بدو دنیا هر اعضاء خود پیش داده و بدو کرد و در حوش  
نباه از شرف از راه عدالت یافت از جهاد از جهاد از راه  
اگر از نفس الامر مدح و تحسین عدالت از نفسی بر می آید  
ملکانش در رضا حق الهی می فرماید صبر که هست از موجود  
عینی و غنی و کائنات دینی و ضابطی هر اطمینان عدالت  
میزود قال الله تعالی و یامن ولی یعد للرضی اللطیف  
بنیاضها ان در عطا مستقیم انی سر است که هر چه  
به نیر و در بر است که هر سخن از نه خط هر که آمد و دود  
از شاه راه انوار یافت صحرای دود از نیر می  
میدیم بچشمش امر او در هیچ راهی راه نیر از  
دل و جان میبرد در شاه راه مستقیم ای برادر کنون  
حاجت نمی میرود که جا عبارت از لایزال که بر کعبه دارد

مستی نای بار و غریب که پرست خدایان را اینان آرد  
ولند گفته اند الحی محمد بن حی العالی جده الله که بیغ ساسع  
انار غریبه و مرعیه مراربع انار عجیب از اصول ایمان دونه جای که در  
و حواء و احسان و وفا و راستی صدف موعده و انشال  
هر که امی گیتی اند که جوامع بحرین و عوز و امهر معدن از و سر بر  
منه اگر کسی را بی شعار خود و درستی دهان و خوشی را در جمیع  
در کان و بیخ از عبادان مسووعه و باضا و متبوعه هم آید  
راستی بدست آید و مرکب عجیب اصول اسلام و صاحب  
قون و سر کرم کرد و خطه بی لطف و آرای گیتی هر روز  
که در کان دین کرد بدست و صدف و جواهر سخا و ادم  
اگر کسی را بی سر کسبی قدم نهد پس همه در کان و سر در  
شامل و جمیع اعیان مسلمین در و داخل اند هر گاه  
ایمان دور و یا جان با بیفصل و عذیب کدای بار  
کتاب منزه و معارف قرآن مناوله بر حکام اسلام



و انچه در این کتاب مذکور است که بر اهل امر و امور اندک نمائید آنچه  
مبنای محکمین است که در بهر یکی از این امور کار نامه آورده است  
از اربابان که در کار جهان که میسر محل اصول طاعت و معرفت و معرفت  
بالذات و اولاد و اولاد که در اولاد است بر اهل امر ان الحکم و در اولاد  
ان طریقی که در امر که در امر از امور خدایت که در امری مبنای بدیست  
و طریقی بر دمه خود که در معرفت که است و است و است و است  
آنکه ان چه را که باید آورد و در هر یک از این امور که است  
میباشد بهر یک که است از صدق احیاء و سخی و عدل و در هر  
از اربابان که در طریقی مستند است و در هر یکی از این امور  
و معرفت مستند است که هر کوی که است از کتاب دین و است  
نیز که هر یکی که است که هر یکی که است از این سر رشته علمی هر رشته  
بدست در این علم که در هر ده اند در ده بود که در ده  
از خورشید در ده و بار یکی است که در ده بود که در ده  
در ده که در ده روز که در ده بود که در ده از این علم بود  
در ده که در ده که در ده بود که در ده و در ده که در ده بود

سزاین روزگار مستهوره افق دور و بمان اشعه دعای دیار  
مذکور از طباق بود و کرمه بود و در خطرسید دور که نماید از هیچ  
صیرگی از آن هم خورن بود و در غل که دینیه شپرد از هم  
صبا که خضر را در خربه دل انجیلان عبادت که دست از دعا  
باز دارد و دست ارادت بدامن سیر که اتفاقا قادر خربه است و کل  
ان طار که سخن که ش از طاری باز دارد و دست ارادت بدامن  
زند اتفاقا قادر خربه است و کل ان طار که سخن که ش از طاری هم زد  
و حکایت حکایت سیر که نمید طاری که در شمع جمع عبادت  
که هر هم زندگار هم زندگای کلایره در مرد دل ارد و در کلایره  
سرار در راه هدایت دست در لوت بدامن حضرت عیسی علیه السلام  
نظام الدنیا و الدنیا و دوا که است بهت روانی فرجام صبا  
در اور دنیا بر سر جایی که دست در راه رفته باز در دوا  
از سیرفته کنی کردنیار و ط جنان در ارادت سیر که  
که کار در ارادت نیار و دوا که سیر که در دوا بر سر دشت  
که در هر یک بر نند دوا که در ارادت که در دوا بر سر دشت

[illegible]

تو کتی جور کردی زانان جو هر بر دار و در آن کو هر روز  
بقوت لب لاری دوستی طلب خرمه افراي پر دست کمر در زو کمر  
در دمی نهادند و سر در بیداری سید روز دزدند جو خورشید زین  
فانی سپهر زبر کند و در سید و مشکین عیای نهادند سر راه دنان  
شب لاجوای ظلمت و لیلای دزد مصطفی را بر فانت  
طلبند و مرد محرف را بر لاف کنند و گفت لاف  
مست که در خانه فوت کمر و زنه کند و باید کرد و دومت دیگر  
خودش از خانه بر آمد و کجا رسید که در خانه عیای بود  
در آمدن در راه لب لاف کتی لاف بود و محفل لاف خانه در سید  
از عیای عیای به سجده مردن بر بد خاک و غای معمره  
شهر سر لری طه شهر عیای به لاف مردن عیای خانه از عیای  
مردن نیافت بری کویری در یکی سر راه کز لاف  
دانش بدست مردن جو عیای به خانه بفرست ز عیای شهر  
مردن بدست روز دوم کجا در دزد مصطفی رسید و در لاف  
مرد محرف انجا می که موت لکان شهر و خانقون مردمان بر

۲۳۰  
هر از خط به خط میروند و روز و چون منقح خاندان  
از انصاف بنویسد هر چند با شاه از غیر خط خارج نبود اما هم  
منقح المال در دست و هر کسی را همه مشروط و در آن منقح  
در دست کسی که از انصاف در خوشی یافت و یکایکی است  
خوشی و یک کس که از خوشی منقح است و کس که در دست  
خوشی و خوشی که در دست و در دست و در دست و در دست  
نور روز و منقح است و در دست و در دست و در دست  
بسیار است و در دست و در دست و در دست و در دست  
خود و در دست و در دست و در دست و در دست  
خود و در دست و در دست و در دست و در دست  
در دست و در دست و در دست و در دست  
که از انصاف بنویسد و در دست و در دست  
کم نیست و در دست و در دست و در دست  
بر آمد و جوهر و در دست و در دست  
شاه و در دست و در دست و در دست

[illegible]

۱۴  
در این باب که در کتب معتبره از ائمه و اولاد و سیدان و اولاد  
ار و در کتب معتبره که در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
فرمانند بر صمیمیت که در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
بوسیدانینند که بر طاعت صادق و می و این خبری که بعد از  
دولت ایمان و توصل یافت ایمان و در حب میگرد و عقاید  
و مواید طاعت است اما سر گذار طاعت و مالک طاعت و معتبر  
ایم و همانست که بر صمیمیت و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
مطلع کرد و در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
با سر از صوفیه و اهل طوار علیه است که در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
که دولت بود و در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
ساز عقاید کسان که فرموده اند عارفان طوایف و طوایف از  
کاملان این را که در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
عقیده که در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره  
آبواب طوایف علیه نفس حاصل گردید و این از مکاتیف است  
مجاذبات و در کتب معتبره و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره



در بیان این طایفه مذکوره بعد از آنکه در میان بود و سیر  
و کتب عیان را مجاهد و حضرت شریف در قاف شریف مصلح  
سبب المجاهدات لم يحصل له حلیت بها و ریاضات مردم در کار کشنه  
و مجاهدات موسم کار رفته معلوم بخلاف ریاضات و مجاهدات  
موسم از حضرت امام احمد علی منسوب من لم یکن له نصب  
منه العلم اقام علیه من سواد الخامة و لدی نصب الصدوق  
و السلام لاهل النجف قطعه السواد لم یکن له ریاضات و کبریه  
نابذ ان سواد نسی بنیر العلم صدوقی که تاب در محراب  
سواد که سکون و محبت طاه صولک را تحت ملاحظه  
حضرات خمس و مطالعه نمودن منزلت سکون ائم  
چه جمیع مراتب راه صوفیه و همه مناصب درگاه عکله در  
من کرج و همه معانی سکون ممالک و سکون و محله در  
سکون ممالک حصول در وی مستخرج قطعه که در بار  
کان جویش بر نهاده این همه در کرج این همه که  
در کرج دان در سیرده بادشاه کرج شیخ معتمد است

طهور دل بر آینه نماند شکی نیست سیم سبج با حق تعالی امر است ظهور  
و منارل صمد که بدون از حد و نبات و مرز از شرح و بیان  
چه ظهور دلت بحسب کتب خفته مرور کلمات بطریق منارل مرصه  
در حرفی است که احب بطور شیعی من علمه الا  
بما نشاء و طهارت غیب بحیثیه بر طهارت در صوره برده  
نهم جلیوه و کبریا که نابد در حساب طوبی یا که بر سبیل  
و طرائق اصیده است ظهور و شیعی نقد و مختصر اندر شرح مرصه  
اذل غیب هوند و دوات حرف من تحت بی بی و ولد دلت  
من تحت بی بی و دوات لب و اعتبارات و اکثر چه لب بحر و لذت  
و جو مطیع و دلت تحت و منی حرف و احدیه و اسم کوسید  
از این تحت مرصه دی از ان عالمی است که مشعل علم و کشف و انوار  
دانش بود و انداد و درجه و از ان و الله یلیت که مصفا  
و شرف و از صفا که جو د شود و بدست بدست از صفا  
اولو ان حرف و نه برید و عابد بر تو جمال اولو ان مرصه و  
لایزال که اندر صفا و هو بیک از صفا از ان مرصه و از ان

۱۹  
آنکه در کتب که از او بدیده اند در این باب یکسانند و در این باب  
جانشانند باینکه در این باب یکسانند و در این باب  
کاشی در این باب یکسانند و در این باب  
مطلوب و در این باب یکسانند و در این باب  
و عفا و مشکو و عی و در این باب یکسانند و در این باب  
و در این باب یکسانند و در این باب  
باینکه در این باب یکسانند و در این باب  
بطون و بطون و بطون و بطون و بطون و بطون  
بدان و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب  
باینکه در این باب یکسانند و در این باب  
باینکه در این باب یکسانند و در این باب  
که در این باب یکسانند و در این باب  
در این باب یکسانند و در این باب  
از این باب یکسانند و در این باب  
حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت

نصف کل مستعمل است بر دو معنی اولی آنست که هر چه از راه غایت  
غای که هر دو در هر دو است و هر چه از راه غایت  
چون نام برده است که هر چه در هر دو است و هر چه  
مرتب است به اعتبار ظهور است و منافی است سر لایق صدور علی  
و عیناً که بر آن دوران و قدر آن معلوم و مشکوف است و در  
اول یعنی که قالی آن عین بود و وافی آن حقا و حقیقه بود یعنی  
است حرف محض مستعمل در جمیع فایده و اعتبارات است و اصل  
و اعتبارات بر دو است که طرف است و منوط است بر طرف  
ظهور و بطون است و حاصل صدور کون او هر دو اعتبار  
او را منافی است باطله که هر دو برای وحدت را در هر دو  
دارد امکان هم در جای مجموع و در هر دو است و هر دو  
در هر دو است و با اعتبار اعتبار یعنی است و در هر دو  
یعنی اولی و در هر دو است بر این است که عقل اولی و حقیقه  
العقلی و در هر دو است که عقل اولی و حقیقه  
اصفای و در هر دو است که در هر دو است که در هر دو است

اول تجميع الحجابي وادبته الجمل وحبلي الشرح اعظم ابو اللؤلؤ وادبته  
او هم حقيقي على اولى عالم مطلق في ذل العالم واما اوقايد اولي رابط اول  
عالم اجمالي ظهور اذن موجود ووجود اجمالي كذا في الكسور وعلوم هو اسم  
اعظم درة البهاء كونه يعني الطلاق اسماء مذكورة ودرستون الله  
مسطور بر حقيقه على عين وجود است در بر مبره الله طمان  
وعين وحدت مذكور كذا في راحة درمیان ابدته وادبته على  
تعبين اول درسط است در بر مبره اولادته وسماء راسه طمان  
باعتبار سقوط اديه باعتبار ثبوت وادبته على ثانی وحبلي  
وحبلي ثانی وذلک المحبوه حضرت ابوه حضرت الجمع من  
الشهر وادبته الكثرة وادبته الجمع واعداد الكثرة و  
قابله الظهور ومرتبه ثانیه كذا في راحة ثانی وسماء  
وغيره السراي مع الجود وذلک وادبته حضرت ابوه  
مستفي انما بدین حضرت اللؤلؤ هم اسم كذا في الجمع على  
اللائم ظهور الثاني على الالتماس وادبته ملكوت عالم  
باطن وعلوم مع عالم اجمع مجمع الدوايح برهه روضة طمان

مبین الصفات کبر الاله و روح مبدء الاله و روح علی بن ابی طالب  
الکلیت یکو مبدء الاله و روح مبدء الاله و روح علی بن ابی طالب  
این نامها و متغییه هر حقیقت که کوره در سر مرتبه بشرطی  
نظیر اصد بانه طاعتی کف در و ده که لایشرط است و اده  
بشرطی باشد که از سر کثیف و کثیف اعتبار از مرتبه  
و اصدیه و عابدات در حقیقت اصدیه کف و کمال اثرات  
حضرت و محلی صفتی میگردد که منت حضرت و حقیقت است  
امکان اصد است نه است اسماء علی البی از حضرت و حقیقت برانند  
و اصدیه است که کلی کوفی از حضرت امکان سرانند از مرتبه  
و اصدیه که شریک فرماید لجام از روح کلی فرماید اعتبارات اسماء  
و صفات و اصدیه در بجا صور لطیفی نماید که حق البیام در و  
حقیقت و از عالم از روح چون سرل فرماید و از مرتبه و اصدیه  
فرود از اصدیه است که اصدیه است از مرتبه از اصدیه و صفات  
است نانه در مرتبه بصورت طبع مرتبه طبع و فرموده اند که حق  
و البیام و نور و حقیقت و از عالم در و حقیقت و از عالم

چون سنگ فرماید میجای عالم اسقام که در صحن جمیع مراتب  
است و حق تعالی جمیع احوال و صفات خویش در مرتب و  
نارنگه ظهور فرموده و در آنکه در کتب خود خویش چون  
برای سوسی صحای وجود هیچ کس خویش را در مرتب و  
رنگ از دریا چو دریا و در آنکه در میان حرکت جوهر  
محمل بهم دریم نمود و چون بشهر و اصدیه آمده تا کوثر فضل را بریم  
گشت و در آنکه در این احوال هر که در این احوال درین  
هر صید بود و در مثال اندر صورت یکبار و همراه مثال از این  
داده اسقام چون اندر در صورت آن که اندر  
در بدست راه سکون و بدست او ملک است آن خود را و باران  
همراه را با بر ملا حظ حضرت حسن و مطالع و در این  
فرموده ایم که حسن این طبع دورش اولش در این  
و این مرتب خاصه و در این احوال که در این مرتب  
میرد و در این دیگر سکون در این احوال که در این  
دست بر آورده و نهاده



[illegible]

در کوه کجی و اعلی مایه جوید و در کوه کجی صلابت را بویخ از بر  
جیبی احوال در اول حالت صلابت در مقامات صوفیه و معانی عمده  
شود از خود بر سر و در مقامات صلابت در مقامات صلابت که در  
نمایه هر روی حالت در مقامات صلابت در مقامات صلابت که در  
هر روی حالت ای هر روز در مقامات صلابت در مقامات صلابت که در  
و بعضی هم انجامید که اکثر طالبان راه صدای و مشیت کنند  
گاه رضای را از اطلاق مقامات صلابت در مقامات صلابت که در  
در اعین کمال گرفته و در مقامات صلابت در مقامات صلابت که در  
را به ارضای شهادت که عینی التفات عینی را به ارضای شهادت  
بدر ارضای شهادت امام احمد علی در مقامات صلابت در مقامات صلابت که در  
گاه مکتوبی و مشیت حالات بروی راه او برد چنانکه از راه مکتوب  
ان به راه مکتوب و مشیت حالات بروی راه او برد چنانکه از راه مکتوب  
در راه مکتوب و مشیت حالات بروی راه او برد چنانکه از راه مکتوب  
و کنز صورت خوابه ما مکتوب و مشیت حالات بروی راه او برد چنانکه از راه مکتوب  
در راه مکتوب و مشیت حالات بروی راه او برد چنانکه از راه مکتوب

۱۲۹  
شده اند تا مردم متوجه گردند که اینهاست او صوفیه که در این راه  
عبادت را تا آخر دنیا که در این راه بود در حقیقت اینهاست  
بنام او با این صفت که در این راه است پس طالب صادق الیه  
روی از ظاهر این دنیا به شایع منظور در این دنیا که در این راه است  
جوی اصفاعی ابواب را در این راه منصفه کرد و در این راه که در این راه  
برود و در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
الدین منصفه شد و در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
در اینجا هم در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
سر را در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
امام الکاملین عبد الله الباقی که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
اکابر معارف را در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
معارف و سیری که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه  
قطب الموعود من ذوالنور حضرت ابی الکاملین سید الاسلام  
و امام این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این راه

۱  
بسم الله الرحمن الرحيم قد ابدن وجوده عن كل شيء  
بعضی از حق و ظاهر و علم و نام و نسبت و صفات و بی شکای و  
بنام مصطفی است و گفته اند پیش از این که در سوخ بر دیار ویر  
بر زک استه اند محو لعجم عظیم و مدح و اعلام مدح و مدح و مدح  
لعمرو المعصمان و ابرو و الهه باطل و ذکره منظر الکرامات استغفار  
دارد و انار شریف ابو عرب سیرار و در صفات خود در جگر  
و عجایب انار و در صفات خویش جرم سیرری در دیار کرم  
کرم که در هر در او است دریا کار و میر کار و درین لویه و تیر  
بود و کشت بود و در احوالی کار و در اوقان را بود و باطن  
خروج فراهر و سیرش و در صفات کار و در اوقان را بود و باطن  
رجعت در کوه از قاعه امضای کار و سیر مدایع  
امور هم دیده اند و در کار و در اوقان را بود و باطن  
در سیر مدایع و در کار و در اوقان را بود و باطن  
نکرده کس از رای کار و در اوقان را بود و باطن  
شهر و روی اقصای و اجنبی افکار و در کار و در اوقان را بود و باطن

۱۳۰  
بیت در یکدیگر گریه کرده اند و این خدیو در بصیرت او و دانی او که بگوید  
میان ایشان که می دانستند که این دو صاحب از در یک طوقه <sup>المن</sup> <sup>طوقه</sup>  
سوی یکدیگر می گریه می کردند و این سر و دست ای صاحب معانی که در پادشاه  
کدام می نامد و می گفتی که از من در آن یافته اند از حضرت سید الشیخ  
رحمات وی بوی بوی که در آن وقت بود و خود را بر سر سبزه درخت نهاده بود  
بیشتر خندان چه از عهده در منازل شد و بسیار سبزه درخت از آن  
نشان می بخت و در میان کارهای مختلف هر یک از دو جوان  
یکی از دو جوان که در سر سبزه درخت نهاده از حضرت سید الشیخ  
الهدیه گرفته و کرده اند از ما ای کعبه رحل مملو فرقه از هدیه  
سینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر چند که از مولد آن هر دو دور  
بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن عهده بود و معنی حاج  
همه و ظاهر می شود اما که از این سخن از این سخن باری که بگویم اگر چه  
از هدیه خود سبزه و مدخل در انداز سخن طبع که از این روی گریه  
کرد و بیان کرد که این صاحب خردمند و آن مسجیان اما نشانی  
طعن طاعنین بر تو بود در این خفا و در میان حسانان

۱  
چهارده تن دی بعلب و نصیب محمد مرشد و اهل بیت بر صطیحت  
دی و معمولی متاخر خان که در مکه بعل خود درج کرده و در موز و اعیان  
که نصیبان خود خرج سید بابی اسرار الله محمدان لای فرد کشته  
لیکن موافقت آن جوهر علم بر کندان بر اکتبیه که خواص مکتوبی  
که بر او در کمر آمده اند در آن یمن که اسیر در دوش با کجا بخارا  
مشترب از حضرت بن محمد امام معتمد بودند بهر مناسبت قصص الحکم  
که در کار اصولی روزگار و محققین کتابت اشیای در دست و علم  
منجم و فصل و مفسر جمعی صاحب کتاب قصص الحکم را پیوریه و برکت ایم  
فناوشته و در حد و امیر بودند که فاضلی جمیع فتون را رسیده و علم  
لهم شبون سیر کشته در کار را از لطافت و لایت و انانیت  
رسیده و علم مولی در شریف آوردن آن عمر را طبع یافته و فهم  
از اسلوب کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
که از این فاضل هم استحقاق اسیر باید کرد و در شفا می باید آورد  
هرگاه فتوی بروی برسد گفت منی نام باید دید و در مسیحیت  
از این است که کتاب قصص الحکم را در دست از برهه مسیحیت باید خواند

با خود یک مسدود است و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
اند که اگر باران نبارد و سیاهی و قهوه‌ای شود و از این جهت و از این جهت  
عبارت آن در این صورت است که اگر باران نبارد و سیاهی و قهوه‌ای شود و از این جهت  
که در صورت اتفاق این وجه در این صورت و در این صورت و در این صورت  
از قهوه‌ای و در این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
فکر جوهر انداخته در این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
مستحق است که اگر در این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
که در این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
بر روی زمین بر این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
سورس بر این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
با این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
طبیعی است که در این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
در این صورت و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت و از این جهت



۱  
مؤمنان بنده که طالب که مؤمنان برادر و برادران  
ساخته و حاجت که در دینی و دنیا و آخرت و اینها  
لطیفه که در کتب و اینها و بعضی از اینها  
مؤمنان و اینها و اینها و اینها و اینها  
که هر کس که اینها را کند و اینها را کند  
بروید و اینها که اینها را کند و اینها را کند  
کان مؤمنان و اینها و اینها و اینها  
کتابش و اینها و اینها و اینها  
مؤمنان که اینها را کند و اینها را کند  
با بون شود و اینها و اینها و اینها  
خداوند و اینها و اینها و اینها  
احوال و اینها و اینها و اینها  
در کار و اینها و اینها و اینها  
نباید کرد و اینها و اینها و اینها  
اگر اینها و اینها و اینها و اینها

ماه یوب مختلف الطباع باسم در خور و در سینه می بندند  
دارند مشغولها بکدر و در سینه بکدر و در سینه بکدر  
الطباع اند و در باب ادان عسرف الصانع اکثر مفاید  
بهم نشند و در کماله ای هم نشند شاید معضای طبع است  
صانع حرکتش کار می مولف که اند اسراری و موطبی  
احتمال دارد که هر یک نسبت بایش و کنند و اینست  
کان و می و اینهاست بشر و باطل سخن بکدر بخاطرشان  
و اینست که در مکتوب جرا خواصشان نشان هم  
نشند در برم عیش و نلای جو باید که در وصفشان کنند  
هم صد که بکدر اند برای مکتوب بمشتم ربه الا صی بعمد  
الاصحاب شیخ سبحان و عاصمائی از در و این شرف قبول  
فرماید هر چه بکفر از معنی اذ و در سینه بکدر و در سینه  
از سینه بکدر و در سینه بکدر و در سینه بکدر  
که در سینه بکدر و در سینه بکدر و در سینه بکدر  
بکدر و در سینه بکدر و در سینه بکدر و در سینه بکدر

چون فرمود که در حد و مرتبه خود نیستند و بر سر بود که لک البسط فقولان  
و اصد یعنی الله لا حواءه معنی الله لا ثانی فی ولا نظیر له لان فی الوجود کما  
موجوده و لا معنی الله ثانی و لا غیر له لان فی ذات المغایره له لا جسم  
و لا عاقل حشوده ثانی بر لفظ صفت الله و اصد معنی الله لا ثانی فی ولا  
نظیر له لانه لیس فی الوجود شئی که بتواند با او یکی شود و اصد معنی الله لا ثانی فی ولا  
لانه ممکن است که با نظیر و مثل و لا شئی فی الذم از یکی آن تصور  
سموس معنیه لا معنی الله لا حواءه لانها فاعله للضمه و منکره بعد  
و انما الله من مثل الجسم و لا معنی الله لا ثانی لها و لا غیر لها و لا شئی  
من الامر للوجود فظهوری خود شد ~~چون فرمود~~ که در حد و مرتبه خود نیستند  
و اصد معنی الله لا حواءه معنی الله لا ثانی فی ولا نظیر له لان فی الوجود کما  
موجوده و لا معنی الله ثانی و لا غیر له لان فی ذات المغایره له لا جسم  
و لا عاقل حشوده ثانی بر لفظ صفت الله و اصد معنی الله لا ثانی فی ولا  
نظیر له لانه لیس فی الوجود شئی که بتواند با او یکی شود و اصد معنی الله لا ثانی فی ولا  
لانه ممکن است که با نظیر و مثل و لا شئی فی الذم از یکی آن تصور  
سموس معنیه لا معنی الله لا حواءه لانها فاعله للضمه و منکره بعد  
و انما الله من مثل الجسم و لا معنی الله لا ثانی لها و لا غیر لها و لا شئی  
من الامر للوجود فظهوری خود شد

موصوف بنو وهدا که در وصف موصوف بنو جبرئیل است  
فرات حق از درگاه علی مختار المملوکات اولی البت الى دران البت  
تکون علیها وعلیها وعلیها اولی البت الى الدان تون مرید المصد ورن  
اولی البت الى الدان تون فدیة المملوکات ولبیت هیتا که صفات  
وجودیه زاید علی الدان هیتا که صفات باکیما و محلوله باعتبار ان مسعود  
ملا بعد کشفه و لا یشکل بسبب الدان الواحدة و بمعنی دوم نظر معنی  
ادل او نیز اولی البت و لا شکیه بمعنی دوم نظر معنی ثانی و بی  
داده که حضرت از موجودات متعدده مستثناه موجود و مشهود اند و نیز  
علماء اند بمعنی دوم نظر معنی اولی و لا لظهوره و لا شکیه بمعنی دوم  
نظر بمعنی ثانی اولان و لا شکیه و المعبره استی موجود و نه بمعنی اول  
زیرا که بعد و وابسته میان دانت و صفات حضرت ثابت و واضح است  
و میان لبث باید یکبار نیز تکرار و علیها و اعتبار کل معنی الاخر  
مخصوصا باین الواقعة علیها پس بدینست که آنچه در اینجا مذکور است  
در حدیث است بل نیست بعضی از این معانی است و در بعضی موارد  
که کمال آن کمال ان کتون و در حدیث است جمیع الوجوه

ان که در وقت در قی بدیده همان باشد و احد احد جمعی است از آنکه  
مستحق محاکمه است و از غیر بخواص و در بعضی که عدم کثرت در  
بعضی محکم است و وقت آن باینست و طایفه کاندو و بنو اعدا  
جست اعداد از عدم کثرت در و خوشی عمر است که آن است و در  
بعضی عدم باعتبار کثرت بدون کثرت جابر است و بطور و در طول  
لا بد که در بالا بحساب الله طبع و الله دلیله المرحه طبع طور و در  
طوری عوالم بهر درک است باین ای بهر درک علم و در  
نوری باید ز نور است باین ای بهر درک علم و در  
مست از موجودات الهی و کائنات باقیهای مراتب کثرت  
علم و عیناً روح و مثلاً وجود و عدم با بقا و فنا البته همه در یک  
اند و هر چه ظاهر است از بیایه سعاد و تفاوت هم باقی و غیر  
حکایت بود و در امور موجودات بهاء و الفرض بود و سعاد و الفرض  
باین ایات و اسرار و انبیا مع کمال در دانه و حقیقه و حقیقت است  
کائنات علم و عین روح و جسم از هم جدا و جدا است  
مستحق محاکمه است و از غیر بخواص و در بعضی که عدم کثرت در  
بعضی محکم است و وقت آن باینست و طایفه کاندو و بنو اعدا  
جست اعداد از عدم کثرت در و خوشی عمر است که آن است و در  
بعضی عدم باعتبار کثرت بدون کثرت جابر است و بطور و در طول  
لا بد که در بالا بحساب الله طبع و الله دلیله المرحه طبع طور و در  
طوری عوالم بهر درک است باین ای بهر درک علم و در  
نوری باید ز نور است باین ای بهر درک علم و در  
مست از موجودات الهی و کائنات باقیهای مراتب کثرت  
علم و عیناً روح و مثلاً وجود و عدم با بقا و فنا البته همه در یک  
اند و هر چه ظاهر است از بیایه سعاد و تفاوت هم باقی و غیر  
حکایت بود و در امور موجودات بهاء و الفرض بود و سعاد و الفرض  
باین ایات و اسرار و انبیا مع کمال در دانه و حقیقه و حقیقت است

احاطه ذات وصفات الهی است بر موجودات موصوفه و ممکنه  
که عالمی و برتر از ذات که موضوع فکر است نبوده اند و این  
سبب اولی آنست که در هر کجای که در احاطه ارواح و اسباب است  
بل نیست شأنی که میسر است به نسبت به نسبت الیه باشد لا اله الا الله  
المنشیایی هر چه فرض کرده خود را از موجودات روحانی و جسمانی جدا  
معمول بود که در دو که نامحدود و نامتناهی است عدم بنای نسبت الیه  
منه لان الصفات لله لا یسئل عن احد من خلقه و یکبر عن عرض کس  
و در حقیقت منقول معقول باشد بل نسبت به هیچ نمائند و لا یکن  
عنده الله صلیه السوءه الله تلاقیه و هو خیر من یابور و یسئل  
بر ذات و اینها ظاهر که در حسب با قنار وجود نمائند بر ذات  
در اینجا و علم و شرف گویند که احاطه می تواند بر موجودات و عالم  
کائنات بعلم است که در حضرت بعلم قدیم و در نفس مستقیم علم موجود است  
عدم و کجاست غیر از روحانیات و جسمانیات بدو آنها و صفات آنها  
چون احوال و اوضاع و احوال و اولی و ثانی و سراسر مظاهر است  
قدیم موجود و مستقر است و این نسبت به موجود است و مستقر است

همه اینها که میگویند که در هر صورت این است که صفات نه عینی  
مستقلند غیر عینی با عین از معنوی و غیر با عین از مادی و به غیر عینی  
بیشتر که از این نمیگویند که در دو صفات را از دو تفکرات تفکرات است  
متغیر باشد پس بعین موصوف لازم آید پس موصوف حادث و ممکن  
مستویا بالعدم فلا يكون موجودا من نفسه و صفه او فی حال عدم لا یخرج  
الناس من لا فی حق بوجه و لا من غیره و لکنه کسی نه موجود در صفه و صفه  
لان وجوده در ذات و معنی در آن فلا يكون الصفات منفعة فلو علمنا  
به معنی و طایفه اکثر طایفه علم باین بدون احاطه دانی مراد علم از این  
مستقل بود پس بعین است بر دو وجه اول حذف مدنی و معنی و مدنی  
مستقل لازم آید لان التفکرات با تفکرات عدم التفکرات منها و لا در نفس  
التعریف لانه الصفات حاله الی حاله فیکون عدم صفات الصفات و لا یستلزم  
بها و منها فی الوجود فیکون هو و نه و به لکنه منافی لکل امارات الیه و نه  
قال الله تعالى و ما كنا عاصی فی العسیب البر علی ای ما كنا عاصی فی العلم فیکون  
عین معنی لانه لا یزالان بعین علمه فیکون عین عاب فان لا یزالان  
الذات الذات است من الصفات بصفه و قد علم فی نفس حال ان صفات



الذات عن الصفات والصفات عن الذات فادرسهم عن الله تعالى بالعلم  
فقد علم انه غير عاين بالكلية فانهم عرفوه انه تعالى اقل من ان يكون عايناً  
الرفع لا في المكان الاصل هو ولا عاين ولا عاين ولا عاين ولا عاين ولا عاين  
بما من الله الخلق لا عاين ولا عاين ولا عاين ولا عاين ولا عاين ولا عاين  
موجودات وكائنات خد الله من العلم وجعل الله من عاين موجود  
له لانه انا طبع كعبت وفي لانه موجود له عاين نام بانه ولا عاين  
صنام وابن وفي بانه كفاف وما به الله مسابغ في المحيط والمحيطة بانه  
كعبت كعبت موجود فارق وما به الله مسابغ روي معصية ثابت وواقع  
برود بعد ان حجاب الله وعاب عاين في درميا بانه ليس عاين ولا عاين  
موجود ليس طبع كعبت بانه طبع كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت  
وما به الله مسابغ ثابت وواقع است لان المحي سجاية ولها عاين  
المحي المحي سجاية كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت  
والحجاب الله كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت  
كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت  
كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت  
كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت كعبت

[illegible]

هر چه از یکدیگر جداست کما حق سبحانه و تعالی یصلهم و یجمعهم  
 حکیم است و هر چه بیان صفات تضاد می برآید صفت نزدیکی است  
 و الله دولی العجبه علیهم و لم یدرکوا لوی صفات جوهری است  
 پس از آنکه هر دو چون یکدیگرند و هر چه بیاری در میان دو شیء  
 و هر دو در یکدیگر است ای عجب بر یک از شریک عادت از یک شریک  
 عجب در حکایت است چون کل از فایده خارج از فعل جرات بیاید حکایت  
 از برای حکمت عجب حکایت از روشن صفت حکایت بود صفت  
 بر یک است یا زلفت و نه این صفت است ایچ باید حجت است و بر یک است  
 اگر کسی چون احاطه علمی باشد یعنی الحظ و الحاط باید که این موجود  
 میر عالم آخرت باشد و اصل بان و حواله تصدیق در دست کو و در آنگاه  
 از جانب حق سبحانی که یک دالت و صفات غیر و غیر به و ظاهر از جانب موجود  
 زبر است از عبارت از حرف احسان اگر چه در حقیقت علمی دلت است اما از برای  
 نشان و احکام و انذار آن محسوس میگردد و این غیر به وجود می آید پس  
 غیر به صفت نعمت آن باشد و مغرور است که غیر به مانع آنکه در ظهور الحاکم و الله  
 و الله به و غیر است و باطل است با وجود غیر به آثار بکافی و عینه صورت خود را بر

بی دلت در ای وحدت که او سراسر کائنات بود از کمال کمال کار کمال  
چیز از غیر نیست چگونه هم وحدت است که از لغات نمک و نمک  
منجبه نظر دارند و سنی است آن هم از او ای منفع کرد و عدم حیات  
و لاسر محض و اگر لغات را از اعتبار کنند غیر هم را نیز در غایت که موجب  
الاضحاب و سبب اضحاب میگردد و در هر دو بار به بیان می آید  
سر موافقت استانباب بود در باجه کوکب سید زما علی خط  
المنز در باجه استانباب بود در باجه کوکب سید زما علی خط  
اما او را که منبت با حق تعالی هم میسر است با برادران و انوار ط  
صفات موجود است هر چند که در آن محرمات النبی و اله الاموال است  
عشق برادر در دوازده شیخ را با او صله الله تعالی و صله و دعاء  
در دلت او و صفاتش نه از در دلتش کسوف مطالوعه نماید که  
با نموده بود که در یک منبر که از آب نای خیره مبارک رمضان  
حضرت را در واقع دیده ام که شرف کائنات را در دلتش می دید  
جام می خاشد با پیوس کرده حضرت شرف ملازم مشرف شدم  
در آن موقع هر منبر فرمود که ترا کمالی در این باره باید

که کفایتی در طرف تو بر دست سید شرف خدا هم که سید همه امم محمد  
 استماع است بر آن جلای و ابرو و طبع است بر آن راه ناز و ناز  
 کو بار در بخت عین کیم دولت کوین که سید خوشی سیم نظم مبین عالم  
 لاری و که از حرم حرمت دلبری غیب از سر لطف دعای داده  
 مرده وصل بر آید سنگ و رب در احسن الوصف و البر الحال سید و طاعت  
 بترت مقامه مشرف گردد به بیدار است که هرگز سعادت از وی دست  
 لم بر بی بهر سفته اند و بر بی لیدار است آن اعظم ولایت در دوران  
 و هم هم لیت دلالت میکنند جا که هر طرف داده از معرفت فرموده اند  
 معیت بر رویی در دوش آن راه الهی معیولان داد ما دام که از جانب  
 مرشد با ستم شرف است رخ نماید ورشته آفتاب به سر از سیران بارگاه اعتقاد  
 عنوان اما و ناکه طرف اللب مرید بر دلالت رخ نماید که در آن در آن  
 عنایت کند از حلقی رضا غایب کی را نسیم آن در آن که بر دارد او را راه او را  
 دل کوین است که در جان سیر بر دارد در خوار بریدم که بی گاه طالب بود  
 سوی دولت که موصوفه بشیر هر دو سر که مطلوب چشم نماید در و با سو  
 طالب خود بر آورده که امیر زلف را به گویند فاک السج رضایه عیبه السیوف

[illegible]

طالب این درویش مجبورم مار و در باز در کار ابا و ملازم شدم  
شناختم بر سیدم نام او خلیل بود در الوف محال و مکالمه با نام  
چون منزل رسیدم شب قاصد آمد که من در و نش خلیل را  
طلبه ایام برات بود باره نبوه بر هر هم چون در دیدم حواسم  
که آن جواب با دو بگویم بر زبان ترکی گفت آنچه در صرافت شکی  
عبالت حاجت بیان منست حالت من در کبر نشانی غار صیحه  
بشنیدم صحبت روح در احوال شکر در خیرهای عرب و اموی  
من بدی نمی آید از بعد از مدتی او را با دست مالک و در الهیزم  
و مراد دست خدمت و بکالت با بد کرد در روان ملازم  
سحر بمرکز از در صفا من بدی افتاد با من سحر بسیار  
کاهی لطیف و کاهی بعف و مراد لب در اموت و در انکس  
فوائد بسیار رسید در مقام سیر و سکون بسیار کار آمد مدتی  
در خدمت او بودم و در عمارت ادم بسلط و در صلاح  
الکلیت در مدح آن مملکت بهاء مشهور است در ارجحیت کرده در  
از به کار و تجار از اسماعیل در شرم آورده اند که سید علی الدین قلندر



[illegible]

[illegible]

حاصل است یعنی این نموده این قطعه هر که در راه این رحمت و جود است  
 از صیام و روزه و بندگی و غیر اینها مضرب بناید و نسبت در اعمال و  
 فرزندیک در مردان و پسر و عورت و عورت و عورت و عورت و عورت  
 دعا و درویش نه سلسله علامه و متمم را در هر وقت فاعله مکالمه است  
 که آن برادر حمزه و دیان و سلسله تربیت نموده این همه  
 قابلیت و عید پروردگار و طبع حسنت او در همه او را از راه  
 و کسب را الهی عید اعلیٰ بر راه قدم سلوک خدای جهان  
 هست نمیدرسد که اید برون از زره مسما  
 و در راه اعمال و اصحاب پنج فرید الله بر شمع الهی افغان سلوک از  
 درویش سلوک اشرف دعا و محله و صف و درویش نه قبول  
 و طلب ای حرا در رتبه در باب بصیرت و اصحاب سرور است این  
 همان و این مقامات طالب راه حق کار از دست رفت بدست  
 راه دنیا و حب بر طاعت بیگانه است بدستگاه الهی رسید  
 که راه باید حرم این که در دستند از راه و کارات بر این باشد  
 که بهر چیزی در عذر باشد ای بعضی از این مشیت و عذر از احوال

در این شهر که در سر این شهر که طایف جادق را خوانند راه نمودن و ملک  
و این ریش به چاه نمودن در سر واد به بسیار مرد باید کرد و بسیار  
از طایبان حق و بنشیند از مردان که به معرفت میر و بنشیند  
از دست او رده اند که در عبودیت باید چنان میر در است  
بنا بر این راه که هر طایبان تواند نمود و راه ریش به ولایت های  
در مرصه العباد آورده اند و قال الله تعالی فای که موسی بن ابی بکر علی  
تعمیر جماعت شریف و قال الله علیه السلام الشیخ فی قوم کانی و امته  
باید دانست که در سلوک راه دیگر و وصول عالم اعلی میر در این  
کامل راه بر راه شناس صاحب ولایت حضرت ناسر و میر شریف  
از هر چه خوب است کوی به و اندک کف بنان کوی به شریف  
ناین حو کای حضرت اند که او بسیار تحت قبای لا بعیر فیم عمر و عمر  
علیه السلام را با کمال مرسته نبوت و در ره رست و اولو العزمی  
در بدلت حال ده سال در عذر منهد من شیب میر بهشت کرد  
استحقاق شرف مکمل حق ظاهر شود و بعد از آنکه بدست و کماله  
موسس الکلیا و سعادت و کنیا له بر الاکمل و احمر کل شرف و عظمه

و نقصه لکل شیء رسیده بود و میخواست و معنای دوازده سطح  
است برین بافته و جمعی توبیت از تفسیر حضرت علی کرده دیگر باره  
در دبیرستان نغمه علم از معجم حضرت النعمانی علیه السلام  
مربط کرد که اهل بیعت علی بن النعمانی معانی پیدا دادند معجم  
مراد را از این نسخه و با آن کنایه طبع معنی صبر امری بود پس  
اعتبار در بر واقع بکری بودی که در هر از این جان  
قرابت چه عارضی در این زمان با آنست معنون و معرور و  
این راه کسی است که بزرگوار و بینی با آنست کعبه و جان و الحاح  
سیر قدم سیر عاری دلیل و بیرق قطع عنوان کردن بیانات  
بیانات با نوع عدوان اگر چه در بدایت بهیچ میوه نشخ حاش  
بودن محسوس که در زمین و لبای جود سکفاری نظیر عیان  
معتمد خواص غلبه السلام چند کلمات حمد خود مانان تحم  
در زمین دل ابوطالب اندارد و تواتر با گفتند است که تندی حرم  
و گفتند که من از تحم هرات انداختن و طبقه خدایت  
بجای از کسی توانست از خدایتی خود را به خود و از

و لکن که این خم بدینا بد در پیش این بیات و صوفی  
با کمال مهربانی باشد که نایب است حاجت او و کند و دلالت کند  
تا الی حراط مسقیم که بدینا که احسن و بر سر کتب شیخ و اصل کامل از  
تا سیر است اما در هر صحنه ده و ده گفته اند که الله تعالی و  
تا آنکه راه ظاهر که در حق بی دلیل راه بر هر شناس می توان  
تا آنکه روندگان راه هم دیده راه بین دارند و هم قدم روی بر راه ظاهر  
تا هم مسافت بین این که راه صفت است صد و سیست اند هر که  
بوت و غم رساند در بر این راه قدم رده اند از قدم نشان  
بعد از طاعت و بعد از ریش است و دیده روند این  
در راه غمناک است و صفتی است که در هر روز اول  
سطر در دو نه قدم با یکدیگر آمده و جمله راه از دروازه طوی و صوفی  
در دور و دنیا بیکس خود دوم بینای و شناسای این راه  
ما خواهم که بیات و مینوای موجود است خط و بیات است  
در ری مکتب و مکتب و لکن جعبه ناله نور است که بیات  
این عباد را با باقی جنلی بیایان کتب شیخ که بی دلیل و بی کس  
موقوف است و چنانکه در راه هورت سر این و قطع

الطريق السيار انك كيه برفقه توان رفت و در راه جعفر بن قاروق  
و جادوي زلف للناس حب السنون والسناء والسنس والسنس  
المهطرت من اللذات والقصم والسنل السنون والسنم والسنم  
افان راه و شبها كه سيارت و عقيان كو دني سيارت  
فله سيمتبا در سياره سيمر كوند و در سيمتبا سيمر كوند  
سياره در طريقي سيمر به بايد كه يا سيمر عول را انا سيمر  
در بي در طبعي فلفي مادي و تبسبي و عول سيمر  
و باحت سيمر و سيمر سيمر را از انا سيمر راه كو سيمر  
كه در سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
از سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
بر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
و سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
علل سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
اسليم سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
والتي سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر  
في فاروق سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر سيمر



کتب معانی در مقام و معنی در جایت هر چه جان ظاهر کرد در ذوق  
 او که لبه نشسته و لباس بد کل بحر بنود بر نور سحرهای عظم  
 در کبر و مصل خود افزا زد و علم انجلی و بس فی صحنی سوی اله  
 در کبر که حصول برادر و قطعه کمر عبادت ه بوج و لایب نشان  
 ز نور اعلیم مادر از اندک بر دار خدای بکنند که گوس و دلت مضمون  
 بر زند سحرانی و انجلی بر هم زو صد که نیست کمال واقع  
 باید ویران بفرق و لایب خود از سر سبز در بین مقام و فن  
 و از ما خن او جان سار و قطعه کمر بر دار جام می بر در دست  
 سحر سحری زنده بار پاک سحر باید که کبر و دست و کبر  
 اردون سحرانی قانون با وجه غم سلف در راه گاه از غمت زنده  
 بای نشد و ملک در گاه از نشه ها و نه لب ای بی در در واقع  
 میزد و طالب خوانند که دو بر طوط بر کجی خوانند و در راه  
 خود از خجالی و در خجالی خوانند و لب سحرانی طایف سحرانی در میان  
 جملات دنیا و دیگر که در حرف لب سحرانی طایف از نهان خوانند  
 در دور سحرانی باید زبان دان که در در سحرانی و علم اوم

الله سمار کلمات را در دسترس هر که بخواهد  
که در دکان و علمانه می گذارند تا هر وقت بخواهد در دست  
آورده و خط صاحب و لایحه که زبان دان بود بختی داد زبان  
هر که از هر دو بختی حق سالک از زبان دولت سخی کنند  
داند زبان وصل کنند هر دو بختی چنانکه یوسف علیه السلام گفت  
رب العلی الملک من اولی اللطیفین و هم ششم هزار سال که سر  
یون قدم خوشی کنند و آن یک قدم باشد که بی ریسر سر راه دروغ  
طریقت ملک ج که یک سببی بود و سبب بار سببی بی امید  
قطعه صد هزاران ساله راه مریدان که ترقی خود در راه خود  
که لیکار چشم نورین مقدم باشد بر تمام در راهی که بگویم  
خوبی روز موی ریش و کای که بدم سر سده  
طریق است و در راه است در میر راه نیز است که طریقت  
بجای خود را می رود و در راه طریقت که در بگویم  
قدم رفت با و هم ششم سالک که تعلق کنند هر چه  
و لایحه یعنی هم فایده دارد و در دو که در نفس بیکار کرد و

ای خود و از غیر خود را در یکجا بگردانند و در یکدیگر دست  
نمایند و در میان خود بگردانند و در میان خود بگردانند  
سده طوبی و بار هر چند و صافی و خود مرستند و دیدار  
سلاطین و بزرگان و اعیان و اشراف و کسب و کسب و کسب و کسب  
حواسی دیدار و دیدار و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
از و صفت لطافتی دیگر دارد و در میان خود بگردانند  
قطعه قریب مردم طوبی و صفت و کسب و کسب و کسب و کسب  
لیک بفرموده است و این کسی که رسید از و کسب و کسب و کسب  
الکفر بفرستد این هم لیست هر چند از شما بیرون آرند و لیست  
بی شرط که هر صاحب هدایت بجا بدو نوشت **قال الله**  
**تعالی** فو صد اعبد اعبادنا انبیا و رسله من عندنا و علمنا من  
علی و صاحب هدایت و در این بنویس و در این بنویس  
مسفر باید که در این طوبی قائم علی الایمان و الاصل و من قریب  
انجم و جعفر را علیه السلام آیتان مقام کبری و مرتبه او کرد و هر  
عقله سلام را بر سر او و علم او را بر سر او و در این بنویس و در این بنویس

این خیر مبدی که عبدالمعز عباده انبیا و رحمه من عبدنا و رحمه من عبدنا  
علی بن مرتبه حضرت اعلیٰ السلام انبیا میفرماید اول خاص عبدی خاص  
من عباینا و دوم فیو لبیک شیخ از انبیا حضرت بی در طبع که انبیا  
رحمه قطره هرگز انبیا را بر کمر نکرده از همه مردم است که هیچ کس  
خاص کرد از لطیف عام تا بود در نور و درین دایره ای خاص  
میدکی داشت شمس و در میان بندگان دیگر برای نماندنی  
کشد از کرم تا در هر واسطه رحمت ضایع و ملائکه نیست  
از شفقت و لدی و عذاب رسیده و جام محرمه کشد که رحمت بر عباده  
ثبات از لطف و عنایت خاص کرد و صد بزم عبدیه از عباد  
صالحان شرف نفی علم علوم حضرت الهی و بطرف کرم رسوم باشند  
شرف و بطرف ساختن و واسطه تعلیم معانی از لطف کرم  
طبیعی و شمس معلوم کرده از علوم گشتن تا بر واسطه از اقصای  
سیم و کس یافت علم میزد بر کرم که منزه از علم عباده  
از انبیا و محبت علم علوم هر کس از ادب علم عباده  
و از هیچ ارکان کلام افندی برایت و بر عیسی بن ابی هر

سبحانه و تعالیٰ این که خواص مخصوص بود و با این انصاف مخصوص بود  
و دیگر شریک با بد که موصوف بود و با عنایت از معروف حاکم در  
اطراف برادر احصی صاحب سبج نظام الدین معنی مکرر کرده  
تا در طور اصدای و در در بر نهانی بود و قطعه کبریه اوصاف و لایق  
می نماید تا بود صفت و لایق بر نهانی کتب حکم را بیان کرم شود  
تا بود اندک به بسیار که سبج حمد و لایق سبج کرم تا سبج  
و دیگر در درای می تواند سبج در سبج سبج سبج و دیگر برادر از سبج  
صحت و وفای و علم راه و دیگر برادر از هر کس دیگر و کمال  
هر کس کرده آنچه سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج  
از ده سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج  
سلمان را بنویسند سبج راه و دیگر سبج سبج سبج سبج سبج  
الانسی که مکتوب قوم برادر اعراف صاحب سبج سبج سبج سبج  
الانسی که مکتوب دعاء و در وقت نه و صفا کتب نه از کتب و سبج  
مطالع سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج  
برای صفت سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج سبج

وخواهد بود که در نماز ایستاده اند در عبادت و دیگر هر مودتی  
هر که در دنیا به سر خیزد اندک بمجو خورشید آمده مانند آرا که سر خیزد  
بود تا حدی که بای زویش و انبای میسرینت الیای  
الهی و همان یوم فرج البیل و یوم فاء و رجبی در صوفیا علی الهی  
ترک النوم و فیل الهی الطوبه بعد النوم البی الهی ترک النوم الطوبه  
قال علیه السلام افضل الصلوه بعد للکتاب قیام البیل و فی الحقیقه  
علیه السلام کان فرقا و قال فی رجه انه علیه افضل الصلوه لظهور  
البیل افضل من ظهور النهار لانه کما و اهل البیل صیحه با صیحه  
لک فیه من البیل افضل من فیه من البیل و افضل من کل البی یجب  
قیام من البیل لونه و افضل البی ب سید البیل فاما ان یقام  
البیل الاول و یقوم یقوم و یقام سید الی و لا یقام نصف البیل الاول  
و لا یقام من یقام من البیل من الی و افضل من الی  
علیه السلام ثم من البیل و لا یقام من الی و لا یقام من الی  
تستعمله الصلوه من الی و لا یقام من الی و لا یقام من الی  
و لا یقام من الی و لا یقام من الی و لا یقام من الی

[illegible]



و حال آن گاه رضای رنار ز نهار سحر زدن سبکی بداید خود را  
و در دلب نوشتن خشک نابر که موجب بلای حجاب  
نکرد و صبح میل سوم بپوش راه باید پیش کردن سکه خود را  
حتی تا سبک از یاد نویکی گران بپوشان سبکی نه  
نادرست بخفتن مومده بر فی طعام اصلی بر رگ شمرده  
دویم آنکه در روزانه کارهای کند که بدن سبکی روی نماید و کار  
باری که گران بیاید از دوش کشیده و در هر گاه جوی از امور  
گران بایستی بدبرد و اعضا او با شغل آثارش در دراز  
کنیزد باعث خواب و موجب عذاب گردد و سبکی را در دوش  
باید گفت تب خمر بر هم آید و سبب طلب مصری از کم بد  
چهارم روزانه عیان نور زد که موجب حرکات در دوش و سبب  
و در کار رخصت گردد و سبکی را باید کرد و سخت خواب باید کرد  
و حسیانی حاکم از برای دوش خواب و صول جد جبرش آمد بدید  
اندر آن روز از کار گران خود را سبک کرده باید با خود در شب  
فایم دیگر از هر فایم شب روزی خالی باید کرد و مومده که طعام

نالت بر فیلو با برکت کرد نوشتن کلام از احیاء و جلال  
از عیان روزانه عیان عطف با برکت و پند کلام لاله  
انفاس کند مراد دل میره کرد اندر بر کار ظلام روی بیدار  
بود چو خوش ز برکتش از جاحیر به ایام هر که که انرا در  
جهان در بر گرفت خواب و خور می نام زده از احیاء و جلال  
تو در رخی الهی عطف کبریا ماه از دون قیام محروم شدم لب  
خویش که در میسر بر زده بود و آن دلت که مردی از اسرار دین  
کوینا رفته بند زد و سحر از اسرار اصول سارند صبح  
سوزند و او در دلت جان روز او در کوندا ای رفته مرد از  
که بالکنت از دل عطف چرخ همان شعله خورشید  
من و دل خود و صورتی که له روز کانت سوز بود و صبح  
اوضاع از او را با مسرت با طر حیرت اولی  
علی از عطف جهان و از برکت عطف که دیدن و از کون کارهای  
دنیا به لکه عطف در عین و دنیا مسرت با طر حیرت و بر  
مسرت با طر حیرت و از برکت عطف که دیدن و از کون کارهای

و در سوسه و دیگر کارها رسید دوم سر سحاب که ملازم در  
امید دیگر در احوال اجرت و ذرکات دوزخ انداخته اند  
او بعد از چنانکه طاعت و سجده دوزخ حجاب عابد الله است  
سیوم که قصد فیض یافتن از آیات و احکام الهی  
کرد رجاء و شوق او بنواب این مسکن شود و شوق او را  
برای طلب برید و حب در طاعت جان پران بکشد هر چه در آن  
نرم تر و لغت است دوستی خدا باشد و قوت ایمان بر او در  
ایستادن حرفی نمگوید مگر در میان برود و کار و آن مطلع  
برود و آنچه در دل او میگذرد دولت اید و سکینه آن حضرت  
حجاب است از حق تعالی با او صمد و لبر او است و در دولت را  
با اولاد محابه دوست دارد از خایان دوست با بد و لذت نهادن  
با بد و دوست او را بر در زنی قیام است عیش و طرب هر که او را می بیند  
شب مرا و به پیش معبود او و صلی خدا بی درمیداری ناموس  
میگذرد کند کف به در شمع بود که کلاب از کافران می  
همه سحران را از حق قیام و صیام رخص کرد اما که میگوید و ایم

الدهج و شش زده هم برادر از الدلی ب و شرف الدلی  
شیخ خیر الدین جعل الدلی من اجباله من دعا و درون بدو سلام  
منه فانه از درونش شرف قبول فرماید علی که منافق است  
و سحر که درمی مد و غیر فاعله بود کرده به بیاض رساند و  
در آورده به انباض انداخته و رسانده اند که سحر بر او قاتل شد  
و تنب نه بر سحر بود و حول آنجا سیده صیاب از مطا لوه حطی  
پایستد و از حباب از ملا حطه او قیامت مل در یافتند و از باب  
که قیامت نگردد همه بوده اند یا را هم نه غیر چو در یافتند در زک  
او یونون کل من الخیر خیر و الخیر یستف من الارض و من  
و اسحق هاربا از جلوه و سکون کرده بودند و غیر موضوع بود ای  
برادر در میان منج العاط مد کوره و جویان کمره رانی مد کوره  
روز کار و روایت از دور هر یکی علی الدلی الخیر و میان فرمود  
و جویان میان در سکون میان اموده که سکون عبادت از لونه سکون  
مورس شده و به بجه رفتی از کتو و شکسته و صحبت مادر شین  
باصی مستعد دنیاوی و در مراد بدن است از از باب معامله ملوک

كذلك لا بد من بيان حاله في جواره حيث سقطت تلك الأداة  
وإذا سئل ما جواره جن طوت سرها لانت صوته كمن في  
مربى يدارد ورجوب بر لبها حيدر بن سراج الطوسي رحمه الله  
وركاها من راد في الشرف أصول الصوف الأربعة أولها تخلو  
ثم الصمت ثم الجمع ثم السهر فالتفكير ثم الرضا ثم  
عمل الصلوات إلى اللذات من المحلوت لذة لدا لعل لم ير غير النعمان  
وقال أبو بكر الوائلي وصف جسر الدنيا والآخر في العزة والعلم  
ووصف شرف في الكسرة والصلوة فالتسليم في عبد الله  
من عبادات الخير المأمور باله الداعي من صحة العادة والاعتناء  
بالحسنة إلى صفة ورسالة ذكر الله والتدبر في طاعة  
الله فقال ما أدعى الله تعالى إلى بعض أسرار الله  
أحب أن تتقوا في خطبة وأمر في صدقة الناس بغير  
مهم ما يحرم ما لا يضر ما لا يضر ما لا يضر ما لا يضر  
في الدرس فوالله لا أعلم رضى الله عنه المحلوت في ذلك  
التي تحب لا يرى غير من أصفه المحلوت وما كان صورها في ما قبل

الى سيد المعنى من القبل الى الله <sup>والملاحط</sup> على العبد عن بعض برائته <sup>والملاحط</sup>  
 وعرفت ان من افاندها صلت ان غير باده ان السنين بوزن  
 من ريدان لذي الحالت وعرفت ان حاشي وان بردا  
 بود و بشايه لا ورت حلي بنج در معانيه او <sup>والملاحط</sup> حشون بانه  
 از صحت حلي در او و عرفت و از خوشي بر خضر جو جان بردا  
 از صحت علم با در و اوري و اراي او ستر ستر طابقي اسراره  
 صحت بود علم با بر ربي اله غنه عالم على السلام لا غير <sup>والملاحط</sup>  
 بعين ذكوره نعم فان الكلام بعين <sup>والملاحط</sup> العبد وان العبد  
 الحاشي من الله تعالى العبد العبد <sup>والملاحط</sup> ولا ابد الله تعالى ادم عليه السلام  
 فاقوى الله تعالى الله يا ادم لعل من كلامك ترجع الى حركه حلي  
 عبيد عليه السلام ولا عمل <sup>والملاحط</sup> حلي به الحنه فعلى لا ينطو ابد الله عليه  
 السلام العباد عشره اجراء عشره منها في العف وجراني <sup>والملاحط</sup>  
 الناس ليعتد ان في تواريخ و صفت رسانده و صفت  
 شئون متانده ظاهر است که في علم و تدبير محو ابر بود چه حاکم  
 فکر ملک در صد و بر در شمس ماسواي پدید و مرا اندر ارضي ماد را و مطلق

خواب بود که آن شاه پاره رنوار در معابد عذار نامنمای به خند  
کسی کوراد بدو فنی از تو ز دم بیرون شد ایستاد  
هرگز او خاموشی نبوده بباکش غمگین کسی که در میان  
جمع که اتفاق است لکان راه الهی و بیکان درگاه نامنمای است  
که سالک از بدایت تا نهایت سیر کرد و طالب از اول تا آخر  
در هر دو وجه شکم از لطیفه در شربه تا خالی مانند جوی آب است و  
بردارد درون از اندیشه و کثرت باقی نماند چنانچه در حدیث  
قطعه مانده است ز پیر از خود نبی پای کمر و کمرانی رجا نبوده است  
نبی که بر جای هرگز نشی از ضربت جگر و صدای سیران با وجود  
و بر حوالان را ده حصول غایت که در هر سنی با نیت در رباب  
در کثرت و عاید که در لکنی خورده اند و در مجرای اجزای نامنمای و در  
ولایت درون با بیرون نماند کسی از برای او لکن و لکن  
میرود از درون تا بیرون چون که خبر و بای چاه درین  
ماده اخذ الی عودن و درین گاه چاره موال سیردن اعم است  
اگر چه اندک شکم در عوار و کثیره نمی نماید و درون است و درین



بهمی کشاید در سبده شست ز در آنکس کسی که باید و بدین راه  
که کند با قوت بشری صورت بگیرد و غرض و غرضی که بپوشد و بدین  
فقط کسی را که باید در میان راه رنج و کلمه روز از سبده خود  
عبدی بپوشد و انانیت کسی که سبده سنی باید و انانیت نمودند  
شرط از این سبده که طالبان راه مطلوب و سبحان درگاه محبوب  
و اجم در با دو سبده کسی که باید و معصود و اورد و خواب غفلت کرد  
چگونه باید قطع کسی که طالب و برادر سبده بیاید و کل اندر با و بیاید  
بیاید بر کس و در تعاضل حضرت خواهم ما میواید که طالب  
صاف و را باید که شش از صبح سبده سبده و در آن سبده  
بهمی کشاید و غرض و غرضی که باید و در حضرت رسالت صلی  
الله علیه و سلم را در بدایت حال فرض بود و جمیع انانیت که غرض  
در آخر حال ایشان فرضی کشاید **قال الله تعالی**  
من یصل صلاه یصل علی بنی و علی بنی و علی بنی و علی بنی  
تسبیه را سبده در کار محوین کجاست و در غرض و انانیت که غرض  
مرکز با غرض و انانیت که باید و در کار و غرض و انانیت که غرض

کدام کجی دانی و دینی بمانش یا رسیدن بدایره و صوب و امکان  
موقوف حصص زبانی که عبارت از غاب فوسین بود و دینی  
اشارت بر حصول نیوی و عیانت از حصول مصطوی بود و در  
رسمه خاصه شیا علیه السلام الت و بعضی از ورثه دینی کمالی است  
در بی رب است صلی الله علیه و سلم کلاف مرلیف و رب صوفیه  
در شرف و حصول از حضرت سخی دلدار قطعه لفظه دایره و روبر  
متر متر بر کار نیون برای منت بان لفظه که را وصول کرده  
رند دور بر کار بی از در شرف مقام محمود عیانت از در  
سغاغ کردنت مرلیف صلی الله علیه و سلم و اعراس را البس مقام محمود  
محمد علیه السلام را معبود و وعده فرمود لب محمود و لب محمود  
و در است و دیگر کوف با الیها القمل ای مرد کلیم بحب با و ای دو  
سخن که کلیم در خودم البس بر ضرر و در رب عیانت رب قدیم  
ربی لطاف اودا عاشقانه و صبی خرافت مدایه بدی که لفظه  
مبشوق خود عیانت کرده و جانب محبوب و امتی نموده عاشق  
خویش و است و الیها الت محرم صدق دانند قطعه به لطف بود

[illegible]

[illegible]

۱۵۲  
قطعه بیانی در فصل معرفت مراتب انبی و ائمه و توحید بر درگاه برانید  
خداوند متعال کرد که فرد کبر و جلالتش تا سر و پا موزان است  
و دلائل در صورت و باب هدایت چنان آمده که هر که بخواهد در  
حال درک حصول عر و سبب حمله بر درگاه و توحید و توحید  
در سبب او مال رابط و صولت سموس سبب بر و دو کار عالم که این  
شوطی میاد و دمای باوریک و دلائل نیستند و علم رابط است  
بنای بکند بر نوریک و او را که نزد مقدم به هر سببی که این  
باید بیانی در باب اسرار جانب عالی جانی است انما را که  
سببی را در ترک خود و فرستی که در بار او سر و اندر فرست  
امیر کلا بطبی طبع طوسی ملک و مرتب میکند و دوفی است که  
که در دنی با ری عفا عر و سبب از قرب رایی و جمله صورت به این  
جلوه معانی صورت میکند در حال او و هر که را به هر حال  
ضد اینی که ختم نو دوی میگردانی در اول جمله این برادر و  
روانی صفت انما بعضی از حروف استاده هر دو و بی  
از موارض است که خود در اللان جده باطنی بانی عر و الوجود اند

زاده شده و بطاعت بان و جبر الورد و در زهد و عبادت  
مستجاب است که چند روزی بکبریم صحت محرمانه که در این نوع مطلوب  
کلمه و مکالمات مخصوصه فاضله بود معصود راضی و توفیق و ارادی  
زمان که بود کرد و این کتاب صدای اکثر و عبادت هم شخصی موعود  
تعریف از هم می آید و بعضی در این کتاب مسیر که در صیام منور که جاری  
محبت از اولان الصفا زانو مراد اکثر بطریق سیر که زبان خود شود  
احمال و در دیر و در این شیخ سعاد و لایم زاده محبت مخصوصه  
و در صفت محله و در دنیا بد که در بعضی سیر و در این سیر  
برگشت نه در میان سعاد و در فایده که اید بود و در حجت  
و در این کتاب و گفت و گوی سیر روی فایده سیرت و در سیرت  
الوارس و در سیرت و در طوارس و در سیرت از هم بر آید و در سیرت  
ری و در سیرت که در باران محرم هم بجز عوفان حجت و در  
در سیرت و در سیرت که با یکدیگر گفت و گوی در سیرت  
که اصحاب و در سیرت که در سیرت از سیرت که در سیرت  
که در سیرت که در سیرت که در سیرت که در سیرت

آنکه صاحب عرفانی را در دنیا به هم صحبت نموده و در خدمت ایشان به کار بسته  
حاشا بار خدای که صاحب قلم اینها سوختن از تابای باید که گاه  
گاهی در حجره مشرکه و کلبه مشرکه حضرت در درمای تو خجسته و هر  
معا دن تو بدی کنی بشکر و بر در سبزه که در به هم صحبت میماند دارند  
و در یکدیگر مکالمت دوستانه دارند که آن قالی را بغیر و مصلحت  
تا نور عیای الهی و مشرک نور در رعایت نامتای اینها زنده زنده  
هم در دست از دست نهاده و دست زبانه و طواف مرفوعه حضرت  
صالح و در در شب افعال و دست زبانه گاهی بان دست طواف  
هم مرتب شوند ای و در دست اندکی مغفرت و در دست در دست  
انوار قبضات الهی و بطور و در دست نامتای زبانه میبندیم  
مقدم حضرت کنی که در سبزه روضه در سبزه که در سبزه روضه  
مبشر که این افعال و دست بسیار زول مرموده اند هر یک در یک کتیبا  
مرد افعال و کتب ابا انشراح که در آن کعبه بناری طواف کرد طواف کعبه  
کنند که در دست و مغفرت و سبزه حضرت سبزه صلیح شهر و روی و سبزه  
صلح شریف و مغفرت و سبزه که در دست در دست افعال و دست



که در آن که بعضی خواهر بسید که متولیت دینی که حضرت شیخ ابوسعید الدیلمی  
بنا بر انصاف و تقید لفظ و افعال میسر که در مقدمه حضرت سید ابوالفضل  
بسیار شده بود و طواف این بعضی بعضی مبدل می یافت و این در بعضی  
ناراحتی در استفاد عمل بود هر چند که افاق شریفه و سعاد لطفه  
با فادان اصحاب اسفا و مسکنه رد و اناب طریقه و حجاب منته را در آن  
اصحاب استراده میسر و اما در هیچ دسام و در طبقه در درج  
الشرام دارند و آن ادکار است با اتمام و اتمام امر انصاف عام  
که بخود در شریک و طب کلی نماید که معمول اکابر حسنه متولیت  
از اما شریفه می اند و فادان رود که میسر و در دینی معریه  
میست و است ضایع که معایبه خواهر انصاف قطع هر که پادشاه در آن  
طلب راه باید رفت هر دم را انصاف عام که بنما و در امر انصاف  
باین راه در ذکر طریقی خاص عام و در آن در کار و در این راه  
را انصاف عام در ذکر و در شرف انصاف عام را از کار و در درج بود  
از آن ادکار در هیچ دسام را در دو کام این راه باید که بود در دو  
عام در دو کام در دو کام این راه را در دو کام در دو کام

در میان نهادن ابد البقی و الله للولایه  
برادر دین و داد یعنی شیخ سید و الله نیز نورانی علیه ماوار  
از در ویش شرف سلام در دین و بیام عدله قبول نماید  
ای مراد محنت و کفایان را در کفای و کفایت  
ره نور و دیان حای صفا لدرم شد کاه بکاه عروس مقصود  
از جمله مرق صیوه نماید و فی ابد که شمس و عود در اسحی کف  
نمایند و نامرده و کج میسر نمیشود با بد که مژانه باشند و قدم دین  
در سر راه شمس از خست و جوی نامحرمان بر سر رست نمایند  
کعبت و کوی مانی مردگان بر کار رست عمر دارند و از بند کار و  
بار ردد و ان ناما به جهنم است از مهدی تا هر که در راه خدا  
منتهی میسر میسر داند از سر و جوارح مع الحشر  
و زبان است به از بهر و در و راجه در حالت امیر و طبعه است که  
مردمان از در کاه سیران حست عورده می آمد و راست  
که کدایان از سیران است بموده می ربانند و افسار بر دش  
که چون دون سرور است از سیران بیارد و در آن

تغافل و جهل و استغفار و توسل آن سر بر سر نهاده و بخواند اللهم عذری  
اللهم سجد لک ابدای که در جمعی بر تن روزگار آن آمد  
حسن الوجوه روخواند نمود و تر و تپ سوره الانعام  
آن ابدای که در میان عالم است و بوسه آن در این عالم  
الوجه بوی خواهد نمود و پیرا و صدای هر عودی که دارد  
از مردم مربوط و سبهای کای رخ صد گنج رساند نماید  
رخ در سر هر و بای و اگر بار غوده بودند که بعضی مولی در دیگر  
چهره یعنی مواضع میکنند و برخی در مواضع در میان  
مکان می آید باید دانست اگر کسی غافل و در زمین و  
باشند و کاشانی است و اگر کسی که است و ملک  
نوشته است نماید که یکی مقامات علمه و نوری می آید  
و سبب است و این است اگر انصاف دارند و اگر موصوف  
دارند صریح کار باید کرد و در هر دو شمار باید بتوان  
دشت از وی و بای میل از باطل و کله از وی و هم  
هم دارد و یکی از یکی است صبح و شام و در هر موله

[illegible]

از راه دیگر بای سیرون من و جهان هو الموصوفه و مناجیه هو الموصوفه و از دست  
 ملا و در میدان از دست لا موجود است الله و سبحان  
 او را ره لا معبود الا الله و لا معبود الا الله رب عت جندان تار که  
 کمر بیدار جهان تار و دگر بیدار جهان ره احکام که کرد و کرد  
 از میدان بر این طور و رب میدان بر این که کرد و کرد  
 سلطان بر این صبر و در این انبیا استغاثه باید که در خط  
 ادب از دست نه و در دوزخه های هوبه و طوفانی طوبه و دست  
 ماسوایی و کائنات را بم بیدار و در دست عالم کسب  
 در طوفان خود را محسوس و بعد از خود و در عالم باری است غایب  
 قطب در بای نش جهان عو طرن که کو هر در در باری  
 ای و در بای ای و هوبه هم جهان کنش  
 غایب کای ای بعد از آن در ارضه بنوعی که غوده و در کار بند  
 از جوان برادر او شمس صبی از هر طوار مطلع نشد کاهی  
 بصحبت اصحاب شمس که در وفاهی محمد و یاران  
 قضیه بهر را با هم میدن مانند صحبت دشمن

باحوال الصفا و یاران و فائز علی لکهنه اند و مانند اصلی نهفته  
 الشیطان مع الوالد علی معسر وارد و کوبیده جمع الصادقین است  
 تصور صاحب بیکه بر خورده اند که این مستند صحبت را  
 تکمیل دهنده صحبت با صاحب دهم به حاصل عمر اندکی ای الله هم از دنیا  
 صحبت العارفین محمد و اهل الکاملین مکتوب چهار دهم برادر عزیز  
 شیخ محمود و صله الله تعالی الی المقصود و عباد درون را از درون  
 از شرف قبول فرماید که بعد از تصحیح عهد با صاحب سینه و حجت  
 از هیچ تسبیح از باب دهم و بیات و عمل با و الاسلام بحکامه و  
 وصل یاران الانام دو سکه و طالع محو است بح و لوافل  
 موصوله روز پنج دگر صریح ابد رانست سکون تا نهایت کار دگر  
 جبر مکتوب اما از باب بیات را حصولی دگر در صحبت بیات  
 و صریحی و کیرا حق قطعه هر کسی را در ره با اهدا راه مقصود و  
 علی دگر است در سر حشمت و راه وصول است کمال  
 کز لای دگر است اول در میر راه دگر نبی و انبیا میگویند  
 که اسما و مخلوق دارند و انبیا آوردن و عدم و طاعت

و نیز در قیاس و مواضع و احوال و در هر یک از اینها  
از یک حرب تا پنج حرب و در هر یک از اینها  
اداء یک حرب به یک طرف است یکی تسبیح و یکم تسبیح  
امیر و قسم یا عیال را از صلوات محل بردن و احوال  
محل خرابات صدوسی کان عدد داند پس جمله یکم  
صد و نو عدد در هر یک و بی مقدار در حق اما در  
مستقیم بدو قسم است یکی حرب مجموع آن دو و مجموع دوم  
حرب مستوفی که هر کدام را مضرب صدای دارد و  
ناموید بر سر سندان دل بیک لایه هم به هم می براند  
اللاهم درم که حرب و لایه شکم می آید اول درسم در لایه  
کوزه رگجی پس سوتی از شکم می آید چون در لایه دوم در  
در کوزه آید رو بایلی کرد و کجا نشاند و یک ابرو  
گذارد قابل هر کدام اسم از مای که چه در هر یک در کرد  
یک اسم جامع باشد که هر کدام که جامع رود



بهر مهر و زینت آفتاب  
مهر و زینت روی و آسمان  
از سکه لطف خدای  
اسرار و کار خدای  
و نشان او را در عالم  
خوش که از بدایت تا نهایت  
مروی و در این ظهور و غیبت  
و ظهور او در کائنات  
الوان و طایف و مسای  
بدین احوال  
تا بسطه بر سوی اطیان  
حدود علم کند معرفت  
عنان کثرت  
حیرت و نام کند  
که در صحنای کثرت  
جولانی کند و  
حدید از منطوق جو کافی  
رند خطه خورشید  
کائنات در حد  
لهم بر دانه مقصور در  
همچو عدلی و عدلی  
سختی و لایم  
در دارم و دولت و در کار  
حدیسمی و لایم  
مصدقی و بر کثرت  
در دارم و در دوزخ  
باز محو و محو و لایم  
کائنات و لایم  
از پس و چهار  
کتاب شرع و مطهر  
که در عیان  
تا بر جودان باز  
میدار و کار  
استرف آن  
بهر که می  
دانشان و یوست  
موجود است  
بر مدار مسلمان  
بزم معرفت  
چندان شراب  
ببینیم  
کونه و حاجت  
مال موزده اند  
معدودان و درم  
محبت

چندان عراب و متوکل کوه بکام انصاف زداید که از خوش  
بیکانه برآمد ملک و شمس بیکانه را هم زد و دست بر هم کشاید  
شیخ احمد جامی که از این باب جوهر خورده و مسانه بر اعدا  
مستان جام عشق که لاف از نوازند جالبها و منب کف  
ملکیت دهند از هر چه مار سوخت کاروب لا رند  
شاهان صلاحیت و مبارزند ولی مردان دم از دست  
عشق بخورند خوش ساعی که از دل شورید عیان  
سبک عشق در جرم کبر باشد اما که سوز عشق دارند و سوز  
دوست در روز خشم نعره و احسارند جامی رو  
ساقی کوثر خود کشند جامه درند و نعره فالوپی دهند  
با احمقند مدام جو سرست حق شوی بکمر و بیان حق  
ترا مر جبارند باید دالت که هر کس را داعیه سکال  
راه کعبین و بدعا و جھول ملک جاد طریق بوده باشد الله جل  
جلی از مرشدان راه رفته در دمان ماه سیر رفته سیر دورا  
فصل اطراف هلال و قوسه انصاف و لایب شکر ده

در راه خوش خدای یاری دار و دلازش صدق و صفا باشد بود  
راه و مدت منتهی که کمر دوام برسد آنگاه حق تعالی بکنایه  
بدون معرفت میر راه برساند و نه کنایه از انکس و صفت کس  
کلام آورنده بالنسبه و الله الامجد **مکتوبات** در دهم برادر اعز  
اشرف الخلق و العظام سینه الف نوح سبح الاسلام سلام و دعا  
شماره شش فانه از در دین اشرف مملکت میر یاری عمر طلب  
صادق و سبک دلق را اول خبری که اکثر اجماع باید کرد و باید  
رد این مشایخ بود و عار ما و ذل و رواج بود و بی  
خبر باید و دوام الوضو باشد بقوله علیه السلام لا یواطى علی الوضوء  
الا مومن **قال الله تعالی** فی رجا کون الله ان یظهر و الله کبیر  
یعنی در سجده بول علیه السلام باور سجد فایز دانند که دوست  
میدارند که خود را پاک سازند از اجتناب بکلیه بار باب  
مستحب و بعضی میگویند که دوست میدارند از آن که خود را  
که خود را غسل کردند بپاکند از اجتناب و لب جنب خواب  
بزد و خداست دوست میدارند که پاک سازند  
نجات از عی و دلسته که در یکجا است خود را پاک

۳  
بسیار سخی صدای حاصل از دوزخ سعادت نمی به از دست می رود  
و دست سخی خوشه از دوزخ باید که بیا و دوت صدای بهر قطره که اندر  
طهارت بر بی آید از دست رعایت بای و از دم امید از دست  
از آنکه بود و در دست صدای آفاق علیه السلام و اولیاء  
العبد المؤمن غسل و صه فرج مؤمن و چه کل خطبه منها و صه الماء  
مخی کجی لغا من الدیوب در وقت سستی هر صوی کلمه شهادت  
بگوید و موافق باقی فرودت ترک کند که ثواب بسیار  
صبر طهارت عام کند بگوید استبدان لا اله الا الله و صه لا اله الا الله  
و استبدان محمد صه و ربوله اللهم لا جعلی من النواصی و صه  
من اللطیف و صهی من عبادک الصالحین رسول علیه السلام  
فرمود که هر که بعد از طهارت این دعا بخواند که شود و شود از  
هر وی درشت بهشت محبتی و عاقلی طهارت که در کتب  
فهم آورده اند خواند و آورده اند ان شاء الله که در وقت طهارت  
جمعیت خاص است و هر مانع از آن که در وقت در دعا بخواند  
خواند بابت طهارت با هر صاحب فرموده اند باید آورد و اما طهارت

بطلان الحسنة که خود را از او محاسب و محاسبه و محاسبه است و با آنکه  
ملک هر افعی، خود را از فعل حسنه و محاسبه که مناسب در بود  
از باب است و خود را از فعل حسنه و محاسبه که مناسب در بود  
من محاسب و در وقت انصاف و کمال کار بسیار اند اما چهار صبر از آنها  
استابیده اند **قال لا شرف** اصول النصف از حق  
اولها الحسنة ثم الشهادة ثم النصف که محاسب را با صواب طالع  
صوفیه و هم می دانست روزه علیه و در روز مندرج اند و در روز  
اصول و ضعیف از مولود بعد از حصول در روز مندرج او رنگ بسیار با  
که محاسبین کنیز و لایب بر در سلطنت راند و نورنگ کار به  
که خواندن کنیز لایب از روز رقص و انداختن سلاطین و لایب  
را در زیر راه و باید به چهار یا به پنج او رنگ و از زیر او رنگ  
که در شب باید به بزا و لایب و لایب که در شب است و هر چه است  
در ضمن این رانها و دیگر و در طریقه کلمات از نو پسندید  
و در آنست و هم در سکه ها و کسر که سلو آنان میدان سکون یافته  
اند و انوار الی طالع حک او که در آن حک است و انوار الی

به از آن اورنگ چهار باد اندوخته و نور زک کمر و دوش  
 سبزه انوشیروان به انار اصفهان و لایب بر او از دشت  
 چهار صبح است بر از صیحه شاه و لایب طباب امیر به ابر حار منج  
 است به سگی که در باده امیر و دشت جال یافت غره و لایب  
 خورد و به ناز و کر که از باده امیر افشمت و رفت سودای یافت به  
 و لایب بر و قطع به که در راه و لایب چاده کرد چاره کار و کرد  
 چاره کار چاره کار و شش به شش کرد و ناز سبزه امیر به  
 انبار امیر و آن که و طایفه فرموده در عمل آورده باز در  
 نهند و آن طایفه که فرموده شد در فعل سپرده را به شش  
 و در کار هر چه سپرده ام و کار را که بخواهد ام از ذکر به ذکر  
 اسباب عاج و از فکر به بر اسباب فریاد و انوار به و کرد  
 و ناز به فکر هر چه در نظر ابد الباق نهند به کینه نوران راه  
 و کینه نوران در گاه و ناله از آفتاب که نورش شش بر فلک  
 و ناله سپهر تاب که شش شش به بر و طایفه نور آفتاب  
 صلوات احرار که ناله از درون صوفی لاری ناله طایفه

با چشم خود در آن ملک اطلاع نسیم هم از آورده اند که  
سمر و لایق و ما بناب و هر چه است در آن شش شبی در مصر السیم  
عنه ساکی لایق کان راه وجود و در آن راه خود در آن گاه نمود  
خود را ملک نورانی و نور سیر در کار حلوسه فرمود  
نعمان امر به در شغل در کسفاک شمول بودشی در صلی کار نور و  
بر آمد و فی در میان دو کار ظهور و آمد که اطلعت اطراف آسمان  
در زمین پوشیدن کرفت و کف این ران و بلی معنی دان نمود  
راه سوک و عبور ماه ملک بر مان صبح کف که افی انا اله طالب  
و ده دل از لایق از ملک آمده است و کل از آثار خود  
نه بر آنند و سجده الومیت و سجده احدیت کا آورده و در ملک  
در آورده که حضرت شیخ سبی از سافت بعد و مصالحه مد  
کما یک مرز و که زینهار زینهار سبی کما که ان نور و هو  
نست حمیر شیخ صاحب معرفت بود از در طه پد  
بر لور و دوازده انا و به الکلی مر لور و دوازده سر شش انا  
کعتند ملک صلاحت سر بها اطفال الطریقه جنانکه کودکان الشرف



بنیاد برود و جنان با دست ملک کنند موی بر خند بر ستمش بخند  
و شوی بر آئنده بد از من گشتن در بر نه نابد بر ستمش و در قطره ای از آرد  
در نه نوحید او بنیر و در منزل زنگین تکیا کمر بر اند زنگی از  
دوار راه دم محو از زنگین بوی ره کمر ای در ره در راه از  
صد سر لب ای منی بدل کار ای کجا ای کوسر لب سر را از سر  
رو کرد آن بخود آن خدا جا کاغذ در ره زبنا نادر و من  
از دین غافل بود و سخت سلطان در همت از بنابر کار  
او بر دلریال با بر و دلریال در سر نه محو اشرف حاجت کند  
ساز هر که مرد ز راه و سر بایست او از غما بد ره مرد  
و از بر او که کرد اراده نوده نوشته شد جمع آید فخرت حوائج  
والد سر غشند رسید یاران خود را با سر نه اسعول مسعود  
قال السیاح الدیر انمو و نظمی العلوب بد کردی نظمی العلوب حقیق  
الذکر داندن عفت بود از دل حقیق دیر حقیق میره  
از حرف و صوت عمر و غار سر نیست انور در صفت ایام  
رصد فی دن و بنار غماج نشسته و یکی مهر و کین بران که زدن

سبحانہ تعالیٰ بمحض عنایت دل اور از اللغات لغت خود  
 فرموده بخود مشغول گرداند که اگر در خوف دل خود را  
 یا کسی به جمع باید و از غیر او خلاصه باید بخود دل  
 است و در این تمام خود را مشغول نگه دارد  
 است که در اندام جان کند که دل او را خود در بند  
 که تمام است مشغول است خود باشد و طریق این است  
 که دم را در زبانی حبس کرده باشد و باز  
 بکام برود و چیزی که دم درون بسیار نکند و در این  
 نفس الحسی آگاه باید بود که آگاهی و درون از دل دور شود  
 و اکثر در صحبت احبب آگاهی که از در کرده شده حاصل شود  
 خلاصه دیگر حاصل شود و غور و رجوع دیگر است که دل آگاه  
 آنگاه سبب باشد که آگاهی از ذکر لا اله الا الله دل را بخود آرام  
 دهد و از غیر خود معروض و متغیر گرداند و اکثر این آگاهی و در  
 معارف گرداند آرام بخشی حاصل شده و طریق این است که در  
 گفته دل با هر دو که حقیقت در آن قرار دارد و این معنی

و در بخت که هر طرف می رود و از همه جهت می آید از این عالم  
در دنیا بهمان روشی که در دنیا می آید و در دنیا می رود و در دنیا  
قطعه طایفه صحرای دل را مال دنیا ایستادن و او را به هم خود را  
تا که زینت است بر ارضی ای بر صحنه درون صد لبت و صد  
در جهان در دم بزود آمدن بر محبان لذت بر ابدی هم  
در این مرغ در تو دم زد و دم چند طایفه صحرای دل را به هم  
را از همه جهت بهار کو بی و بهار بر بی سرگردم و دم  
خود بخوان که گفته شد منوچه کوست یاره که بر صورت صورت  
کردند که لاله بر حراف بالاکند و کلامه را بر حراف دست است  
مکمل کرده و کلامه را اسحت بردن صورت بر رند چنانکه اثر  
جولت دور بر نام اعصار من و جود غلظت بود در سربان  
شیرین و قلم بر صورت رند و کلامه را نامور و کلامه را  
راز بار نامور و روح الله به نور و زهره افان جسم و دل  
شعاع با در طریقی همه کلمات را به طایفه طایفه مایه و در  
بهین انبان و جود و همه اصفا الصفا سحر نامور و کلامه را

با شایسته باید گفت معظّم عام و کبریا ما را که است این لب در لب  
 افات و افات در گفتن و معنی خوردن و خفتن نفس و حکام  
 در طاعت و عبادت و من مشغول باشد با لب و کبر  
 گفتن با حکام رسد که دل او را محبت حیرت مطلق شود و حقیقت  
 مکرر که مذکور شد در دل فرو داد و وصف لازم دل شد  
 بخود آرام داده از غیر خود ماکر کتاب کرده در خود مشغول  
 بر داد و مصلحت باید کرد جابران بود جان در بدن خود  
 در یک نفس در از خواندن آن بالا نشاید و بیایم که بگویند  
 اینست با سخنی محمد آن برادر است سلسله نقشبند هم  
 دارد در هر از آن مرتب نموده اما آنچه که معمول است سلسله  
 حقیقی و موصول زمره هستند که در کتب خود مصلحت در  
 باید گفت چه در بدایه حال و چه در نهایت مال هستند  
 را خود فرض العین نیست لکن زمره را چه فواید کار عمریه  
 و مواید آن را نیز که مکتوبات که شرح بود در اوراق  
 اشیا و روضه کائنات و بیان بر اطلاق حد و لغو

با قلم خنجر و خنجره بر آن نوشت پس در زیر جای  
تربت علامه و کل را بجهت نوشتن با ناله و فریاد بلند  
است اسرار بالا را با حس حس را با نغمه نغمه صلیح  
باز ادکار و ادکار که در صور حالات اندک باید نوشت و این  
لوازه و آثار که در در دافعات را انداخت بدقت معلوم  
نوشت آن اهل حق مکتوب است هر چه برادر اورد شد  
شیخ معروف او صلی الله علیه و آله تعریف از حکم از حسر الودان  
اطوار سبعة و هر چه برادر اورد بنفشه استفرا کرده بود  
میوست آن برادر عقبه اطوار سبعة مملکه اورد و معینه خود  
طاهره بود و عیان از سرال خاطر طالبی از طالبان رده  
حواصی انداخت و وقت اعلا کند نوشته شود و اورد و اورد  
فدایک با ناله و کوبه که کفایت نور حیران را گویند که  
مبند و در اندک و کوبه و هم استیاء موجوده و احصای  
محدوده را دادند و مبند هر چه که در عکس طهور را در هر طبقه  
دور برآمده از در نوان در و در است و احماسی نور

از خود است به مطلق ذات و بیرون خود وجود عالیه است  
وصف خاص حق لازم وجود مطلق بدانکه نور اراده را در  
و نور و الیه که کما نیست و پس هر دو صفت است که الیه  
نور الیه است و الارض است بت و بد و میکند و نور و الیه  
که صفت خاص است بتوان در بد صبر نور ارادت که صفت  
ذات دارد است که مفرق است و الیه را به غیر هم خبری و نور  
در نفس و افق اسما و مخلوق دارد در آن و در طایف  
مستعار معنوی دارد روح و سر دین و عقل نفس الغنی است  
کتاب و ماه شماره و چراغ و شمع و شمع از نور افق  
بس که سبک مند است و طالب از محمد است لوی از  
عقب و شهادت افق بیکر دارند و سرش است از میدان  
نفس سیر فراتر از حد و طایف صادق است در راه  
کارا و روحی در هر دو هم برای هیچ باید کار و مایل  
رو است که در هر دو است بیکر تا هرگاه که طایف صادق  
میکنند الیه الیه هر که آن هر دو زدن بیکر و سبک است

تنگ نغمه نبات ابد بر سندان اب و گل کوفتی از دل خوری که در  
سیده قلب سر برسد که در پیوه بود در پیالش کمر از مداد و سیم  
نعمانوار ز باجو لغز و در و باغش نذرند جندان دید که نفس  
خاشاک وجود هر یک سر ز ناسخ علی تر کرد و آن بر دگر گشت  
مکبودن منعل بر جید که الشیعت تر مشهور و سهرم وجود از  
اندو دانت لغات خطوطی و مود لر کرد و لبت ماکولات  
مکبود و عکس تر کرد و روان حبه و لوار و وافعی نوزان  
کبر و دود مصحح شدن در بنی بزم ساکت هر سطر  
بنوی روانی غم خوش شمع قناری و کلس آمدن و اولوچ  
حسنان و جبال و اولوچ لب خوبان بدل نموده العا کنند  
عکس از پیش را اندوز باجو لوزی نماید و طبع هر چه پیش است  
از زبان از ویر دارد و دل و جان در سرای جنت  
بوی کلدان جهان نماید و مود و جان از خدای اکثر شود  
از حسان و دود را بر میان یکی از عجایب سر را و عجب  
از طر کعبه اندر چه از آنرا فدر نیست که خود را بر هر چه خطوه سر



[illegible]

سکون بود از انوار نور و طاب اهل بود از دمار فانی و دهر  
دینیه و دواب بود برین طایفه طوایف را احصا کنند و صاحب معرفت  
بود معرفت موال و دواب معرفت بود در ربان نوا که خاک منقول و  
مشهور است که تبار از دم دین آن دینی از صورت گشتن  
که در زمان بوده اند و زمان حال هم مسند است که در آن زمان  
شبهه ای مانع رله باشد و طایفه را که در آن زمان و در آن زمان  
مکونه اند بعضی را راه طایفه را که در آن زمان و در آن زمان  
آمد و مسکن از جانب هر دو جانب از جانب ره بود و در آن زمان  
نرسیدیم در آن و در آن مانده که در آن زمان و در آن زمان  
بوشند که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
فجای و شهاب الدین معقول و در آن زمان و در آن زمان  
جشنان و اطاعت بر آن هر دو در آن زمان و در آن زمان  
لغض نهالند و در آن زمان و در آن زمان  
نیز تا این که او دو نور خورشید را در آن زمان و در آن زمان

[illegible]

پیش از آنکه از این سفر بفرماید که صاحب فراموشی است  
هم در کتب و کتب و جو بود که گوید که در کتب و کتب  
صاحب فراموشی بود و برای وصول به مقصود  
و کتب را که در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
بودند و آن در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
از کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
که از کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
اصحاب کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
از کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
این را در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
نجوم و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
رسانیدم که این کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
از کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
از کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

سکانه راه را در خدمت راه زن نشاندند در ده کنده  
عقل راه باشد از راه میزند هر کس که در جوار میزند  
در جاده کروی دقناه اگر چه آن در لبش میسوزد اسرار  
در بزم شد و باطلع باستان بر هم خورده و جبهه در شنی اسیر  
در شنی انکس در میان او در دانه از جای که رد خانه اکابر جنبه  
و جازبه انکس نه حاضر بود و کمر در خا و اد الفکر و کمر در  
خود اقرار کرده که بمانی بود و چنانچه صورت میسر میابد بر کاف  
که در نوید بر دست هر که در اعیان و کشف اف که در خفا محسوس  
خمشد که ای در عنوان اطراف که در میان محفل هر مردن در کس  
بود و سر کتب حکم و کمر میان هر که مرد و مردی که آمد و کس  
استدای و نوبت عول بیای میسر و لطف نایب ببا  
و لطف ارشاد و بسکهای و میرا و کجای هر ملک از بار آورد  
و بر هر در محفل دایم بر او در <sup>ظهور</sup> و لطف مهر و لطف مهر و لطف  
که هر باقیه شد که هر کس که در حشمت و بانی انبائه  
و در آن نر اسرار و حق که همه کسان را در هر دانه

غمناهی را از جنسی مولع را در محض طاعت محصور است  
 شریف در سلطان بر او عز و رعیت باز اگر چه طاعت  
 بر وجه بود و از ترز و فایان لغو و بایست طاعت را و از حق طاعت  
 اکثر و بسیار صاحب طاعت از این مملکت جان و دست و  
 نموده از این مملکت بود و بر طاعت دیگر ترز و فایان بود  
 و طاعت را و در راه بود راه و با ناهان از راه بروی  
 و بود را که بر او و هر از در سیرش منو اند بود از  
 لطف مدای و تفاوت حالات از شباطی و میان و تقو  
 زمان این ملاحتی نشان بیا بر تفاوت استودات این و  
 کسر و اخیر و اخیر حسان و تر و تره بهر میان و از این بود و  
 عب و غلبت خبر این طاعت شود و حمید و مقامات  
 است و از این ملک و هر دو کتب و بیمه خائف و عمده و یک  
 هر فرد و دین از احوال و مقامات خویش و دیگر مردم از  
 احباب و امرای و شتر و کتب باید بود و طاعت و کاه و کاه  
 است و وقت بوقت از احوال و در اقد و در القی و در القی

در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
بوی منوع بود که در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
کمال برسد و هوای سردی که از آنکه در هر روز که از آنکه  
کرد و نفس صف قلب کبر و وصف باطنی از وسع و انوار  
طبیعی و غیبی بود که در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
از سر از غراب صورتی و انار غراب از یکدیگر حوالی و دست  
و حکم بیانی و در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
روزی که در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
کند از هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
این خصل حلاقی بیاه کجا به هیچ برود در هر روز که از آنکه  
ترتیب باطنی نفسی از شرح جدای جابری نیست در هر روز که  
سالك بنی القربین معدن المعانی موجب میگردد اگر مدد  
شرح و هم بر هم نیایند نمواند قدر و در هر روز که از آنکه  
میران مریدان بود در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه  
میران که در هر روز که از آنکه در هر روز که از آنکه



[illegible]

و نه در کمال باطله نه شد و نه در کمال طبعه انوار شرف انوار  
اخری ذات بهت چون نای معانی و عجب خفی و بر کوه گاه باشد که لک  
در می عجب و انیم بر نداید نو کس طه انک روح صلیح طاعت بروی رکعت  
کنیزه سر طوان کنیزه روی غایب و عوی ضللی نم کند چون امداد روح  
نباشد طه ششم عجب حقی باطل شد و عیب خفی طه ششم ارواح است  
که ظاهر شود و بر سالک و لا محبت جلالیه که بقوت صدمه جلالیه الطمان  
ظنون عیب احوال کند عیب حقی در این سالک و لا محبت  
منکله است نه سالک از روحانیه سیم سیم از کف طه ششم  
عیب العیوب است که نمی دان قدم ظهور حقی عظیم بر سالک  
ظاهر کرد و سالک دلت حق را بشناسد کانی المرافات و مده المشر  
المعرفه و حرم انوار و ایا بند که سالک بگوید عرفان حق موقوف  
بحقی معرفت و انک حق معرفتی ایا انک معرفتی الهی و ضمای  
حی اول بر صیغه را مقام روح اجمع گویند و بر سر رسید الیه یعنی در حقی  
اولی که محل تکلیف بود و او را حقی جمع الیه که نور در نور و در  
است عین از این گویان قدره متاوم و وجود کجایم و فاک الیه

لا اله الا الله هو هوفان النبي صلى الله عليه وسلم ادعائي اليه  
سعي خضع له اللهم اقدمنا لظالمين الصادقين الي حرط مسعوم الي  
والله اليوم قطعت لك الشك بانه در راه سلوك مسكنه اطوار سبعة  
طرباي طرود اطوار سبعة را قدم بر سر راه در حرط اعتقاد  
حسب توبين صاحب علي بود جامع بين مقامات هداي شرف  
اين راه تا شرف ارباي شرف راه سزده بر در صفت سر اي  
مكتوب بفتنم برادر لقا ارشد شيخ زكزي الدين دعائي مجله  
وصحاي دوستانه از در و بشي شرف مطايعه فرمايد اي برادر  
كه راكه در بين راه هست ميند او فساد هفت در چند املو ك  
ناله كمي رز دو كار مسكنه بارزه و از در هواي خورشيد سها  
ارشا و بر دار مسير بند تا به بلوي اقباب جاي بايد و از انجا  
كاروي معصوم رتقابه به كمر هاي لوج دلايه لهنداي و ك  
نافيت هدايه و سداد را بر و لادند ما سياه دوت معصوم رتقابه  
رغبت مولوي به سر در اين كلك و لكاء معصوم او بر و لادند  
ري و دوت رسي اي غني كه از و با و بايه خودي از ختم بود

چنین بودگان که کفر کردند بر سر آن عتقانی یافت بر ای حی که  
از عتقانی را بر لای و عتقانی هم برای که در سالکان برادر نداده بود  
که جناب اخوی بابو قاجار الدین را بر سر طالت آن برادر آورده  
و خوشی رفتی در صحبت شایسته مقدم آن بر اعمت شمرده رز دست برادر  
کشتن سارل سکون و مراد اصل ملوک در صحبت ایشان قطع کردید اما  
اطول سببه و بی انار لغت را خدمت بابو مر رسیدند که نصیب قطع  
کرد و به میسند و در مریه العبر که در شرف ربانوها بنا اله عر العات  
و العتقانی عیان عریه عطف کرده را بیان علای و سخنان و الدای  
میدار لولاب سکندر رسیدند خیز و در لعل بابو مشرف شد انواع  
افاق و در سفلو هم مکرر از آن برادر مر رسیدند و در سفلو  
مالک تبعه سکون سکندر دنده رحمت حرفه سرکات  
بابو در دلش سپردند که این اما به هر دند شیخ رکن الدین رسیدند  
و طی کردند مراتب اطوار شد بابو در سببه ده اندک بر قطع  
مسارل صحبت بابو رسیدند از آن در کت و اندکی حاضرین  
اخوی رسید اما ای که حضرت بابو مر سالکانند میا بند سکندر بود

اظهار سید که نه به تنهایی و نه به عیان مقصد / ابر زانو است  
نصف دست و کمال طاعتی است / هی دوت بر گردان حق  
که با در سید در طاعتی خدایی / نهایت مقامات را طی کنند سیر  
برکت و حمد / از محمد اعظم حضرت امام احمد زانو  
عزیز در دافعه و ما که امام سر در کمر بیان حسرت فرو برده نشسته  
و عوطه بدر بار عبرت زده می رسید که امام را ملتفت بسیاری شیم  
کنند چرا ملتفت نباشتم که از حضرت حق تعالی شمه آمده که هیچ کس  
بر سر عزای نخواهد کرد که عزای بدرگاه ماسوم تا غم کرده هیچ کس  
بینی زکات نیارد و او زد که امام عالی مبارکاه غلک تا نام آورده  
بر آمدن و دینی ز شارت بر سون سلسله بر عفت بود که اکثر مقصد  
در سیر راه سیر کرده یعنی تا به خود می رسید و اینها بر حق فافله است  
رود که سینه مالینی با به طبع سیر زده برین راه الله خود  
میوندند مردان ما که در راه سون وصول طاعت منزل  
از راه خدای / فی المنزل که سیر به اندر راه انما بود و سیر را  
باج و تلفت بر قایمی بان راه و سلطان درگاه سیر خود را

در این کتاب از مراتب و اصول و اخروی مناصب از مناصب حقیقی  
منجمله از جهت ثواب عقیده وی گفت بر مرد و بی ای نوظیفه<sup>طافه</sup>  
وی بکاتب ره بر مردی صیاح نقل است که مریدی از مردان سلسله<sup>طوفیه</sup>  
طوبایی از طالبان رزوه بآید به که در حساب بوده و کار کرده ارد<sup>دست</sup>  
آنکس با سحر دور اکت حولت که نو بایر ظاهر از آن عقیده و اراد  
و سحر جرمناعت با نرنگردی کوفت خزان را میدلم اما بکاتب  
و ضوی سحر در انشای آن دیدم که دوبار نیک شاق سوخت  
بیدارند و صحرای هو به داشت که در وی اسما و ستاره و  
نقشب و سیاره نمایان که در سبع تر از آسمان منظره در شان  
ترتیب ارکان اول و سیارگان میدور بر سید که بر حسب گفت  
ایمیر نور سلطان العارفی است حدس این سوره را مرا ترسیم  
و خند قدم از انجانی با لای خور در احوال است و بدید آسمان  
و مکر و راج تر از فلک اظلم و روشنای احوال در آن  
تر از خورشید اول و نا بیداری که یک سید بر حسب گفتند  
اسیر از محال در بعد وی است در و نشن مسیح و در و نشن

خبر منتجب بنسب عرب اندک و بیرون سکون انجام از حواریان بهر دست  
بر صفا ای ملک خورشید اعدا مر جا خود زرد بلا سب در انجم غای  
بعد از آن گفت ای سخی بران میگویم که در تعریف مرآت مدبر  
دینی بیشتر باد و یونین مناتب یکدیگر فنی اما هر کس را حق تعالی  
خواله مشرفی کرده و نوازه منصفی داده چون در توجیه بان مشرب  
دارد صاحب مشرب را در ابا علی منصف می نماید چنانکه نشان  
قدم او بر کسی را در دره عشق انکار یا را و رای نماید خوش  
بیش محزون و طبعه وی حسن میجو سلی مهر و دست در کار  
ای برادر فنی که منیب حضرت امام غالی در کتب صوفیه  
امده و در رباعی طایفه علیه مفضل بر اعدا خفا که در طغفان الصوفیه  
که حضرت شیخ عبد الرحمن النبی جامع دین و دنیا هم از دو کوشه  
حالی منیب با فی الحقیقت و کلام باشد که اتفاق اصحاب و مدائن  
و اطمینان از باب افغان است که از این طایفه را منیب  
منیب و مدبر است که در اعقاب قطعه در نمودن وجود پرورد  
منیب یا بان پیش صاحب ملک شوق میجو سلی میجو در نمود



چون بود در دین و دنیا ای کبریا  
صد هزاران ساله مند برای  
در بیان کرب و ابرار  
ره خود در دنیا صد هزار سال  
لذت مخلوق لب را بیدار  
سلوک اید برید در ره دیدار  
در عود و ناله زنی چشم و زلال  
سیرت کبریا بردار در دای کبریا  
دیدار لوا هر زمان بهینه فل را زود  
روی الله به بن در مرز مرا و حصار  
کبریا در حصاره ناله کبریا روی در این  
تاکی از این در دهم نه هر دو بای  
هر دو بای که در دهم نه هر دو بای  
را خود ده جام در می سی  
در دهم نه هر دو بای که در دهم نه

منزله درستی می بودی اما بر باد من می بودی پس بر روز جام درستی  
اسرار دانی می رستی و منم در جام بر و بختان برم جوی فضل  
و کبریا می رخ می بودی می کن هر ره ملا منی به لب می  
میکنید و منون به لب می کنی می کند و کبریا به لب می کنی  
به لب می کنی و در بابت لای حل به و صحر لبست به نازل به لب  
نفس اسناد و اسرار غرض به بر بار راه وصول را با یانی به و درگاه  
وصول را امکان به باره ره لب نشین کجه کوری از ان کجه و جواهر  
رزان جواهر شمع به خوب رتبه منوی بر در شمس امیر مصلحت  
از ان مشکل این حرف کمر دصل کرد در شمس علم به و در شمس  
این تا ابی شمس ملک به صحر است این الهامی عزیز زمام چهار  
بر دست بنود و عنان دقت دار و در شمس و اکثر به این نوع  
سبحان تا کفنی کو کبریا و معالی چند تا شمس لاری  
این به زبان دانی و نادانی کفنه و کفنه و کفنه و کفنه  
مکنتم به شمس و هم ای برادر اوار شد  
جمع الکامات شیخ زاهد در غرض الوصول اواره دعا در دست

مشتاقانه از درویشی شریف قبول فرماید و آنچه بار نموده بود که بعد  
از ادای صلوات بیکایه و احوالی غار را بنیان دگر لایله الله محمد رسول  
الله یوجب فرموده حضرت خدوۃ الکبر الکریم سرش و او بعضی مولای روزگار  
و میر خراسان و بار معین دارند که باری عزت ملک بزرگوار میسند  
بهر موضوع بیست ای برادر و دگر دلورادی که فرموده شده در  
سند و التفات بکف و کوی کعبه کنند و سر کعبه و حوض کعبه  
در کار بایده نمود و نوشش بفرموده نیاید که دو آورده اند که  
حضرت شیخ لایم الحی و الدین از کعبه در بای تو صید جوگان  
تغذیه حضرت شیخ فرمودند که ایام روم دعای موعظه بودند  
و بموجب فرموده صبح و شام ملازم آن دعا و ماه و ایام  
قرآن آن ثانی میگردند و قضا را حاضر رسیده و خواندن  
و عابر بپوشش کعبه و در حد و لایح ابواب شده در کعبه ای  
در دعای غلط بر آورده در حق رسانیده که کار کعبه حق  
خوانند فرمودند که اگر تعمیر ابواب کنیم حضرت میر را بخاطر  
مستحضر کرده و هر میر را بموجب سلفه بایستم فقط کعبه

که می کنند اهل جواب بود اندر دین و دنیا را مال و جان و هر چه  
خطای صاحب دلال اگر شکر و نیک با کبره و اگر حضرت شیخ و سلطان  
است بخ بنحیر این مستقیم از فراده دعا بر صحت مسعوده و تولد  
تنهایی بر نیست منقو که اعدا کند و در بعد در حرمان ایام و کار  
و بر این احوال پس و نه در دلشندی و میسر و خود سندی میسر در  
دار الخلاف و بی ایام و میسر و فاضل این و عالمان علی  
بجای حضرت سلطان المشایخ امیر القاضی مغرب  
در احوال این دعا و در جواب این تنهایی سخن بر آمد و  
بعد از استنباط سبیل کوی و در دنیا و احوال کوی و منقو که  
نصیر کبره نفی و نصیر کبره بکشد که همان کبره صحیح است  
و همان قرآن بلای که فایده داشته و صد و جوهر خطای بود حضرت  
که میسر و خوانده اند و در دین و دین و دین که در دین و دین  
در کف اردو که جو کوی و در دین و دین و دین و دین  
هر در کوی و در دین و دین و دین و دین و دین و دین  
زمره حاد و نوزمان مرده و دین و دین و دین و دین و دین و دین

عالی از صفاتی و خدای تو که فی المنزه عاری از صفاتی سبک است  
بر این صفت مقدمه که جوهر دیگر بعد از خراج عار و لرزه  
الحاجر الله بس از خراج نیاز دلائل کند ملک و حب نماید  
در درج این ملکوت حب که هر دو در درج این محبوب مغرور ناله  
شد بنابر کسر از بی الفایه و سحر از بی الفایه از عینه  
تغیث و غوث و دلائل لغت و لغت بدست هر دو این  
نظایر و گوهر و هر دو در درج کوشش همش بند چاره نیست  
نظم و دو گوهر از درج دیگر مرد و خود بر نشاندن خط صفای  
به سبک جوهر در پیش او کند جلی و یور کوشش همش را  
و کمره جهان ریشه بر در سینه در دل در یک عای بر یک  
و لغت لم بند و به بقولون بدانند قدیم در یک و افهم  
محرمانه و التران و الیه الوقت الشداد و مادی از التران  
ما فی و الیه الاموال باید دلت که حکم الله الله یعنی بعد از خراج  
خزانگی بنابر مستحق و اوضی است همه را یار و زلزله استیجات  
نماز کسب و در آوازه ارادت ب صفه راستی شاه و شیخ

چیزی از بستر آن دولت بختی باید کرد و نوعی بختی بر آن  
حدیث بدیهی بود آن در حقیقت درج داشت و بنا بر این  
در بای میگویند چو از جان جهان کوه برتری پس بر سر  
کعبه مشهوره **قال الله تعالی** فادعهم الصلوة فادعهم الصلوة  
نبأه و فوداعی حیوکم **قال الله تعالی** فادعهم الصلوة  
و فرغم عزادانها فادعهم و ادعهم فادعهم و ادعهم  
موضوع است برای معنی مخصوص و هو طلب الفحل بالصلوة  
طلب کرد و قصد پس بر کسی بعد از ادای نماز و امور بود  
که گفتن و بر شخصی پس از اجرای نماز محکوم شود و بدین  
معنی اما امر و ادعای صاحب معنی و فاء با جماع  
از باب لغت و ادعای اصحاب صحبت برای بخت  
مع الوصل است و در عالم نسب نحوه و حاجت بخت  
عربی مذکور است معنی فاء جان با کسی که بعد از فراغ  
نماز و صلوات و دیگر بجهت وفات و کثرت حالات و احوال  
و واضح است مذکور شد و سکون در آن ظاهر شود

که بیدار نباشد و بنشیند و بگوید یا مبین و فی حلال الله العظیم  
که لا اله الا الله محمد الرسول الله و کذا فی الامم  
و بعد از این نیت کای دیگر آورده است که قال رسول الله علیه السلام  
افضل الذکر بعد القرآن لا اله الا الله محمد الرسول الله و در تفسیر میگوید معنی این  
است و هو ذکر بالله الدعاء منزه یعنی برهان دیگر گویند و از برای حضرت  
جواب است و قال العجم اذا فرغتم من الصلوة فادکروا به بالغلب و استعانت علیکم  
و کتبکم بنما و فودا و علی جنوبکم در آن جایی که حق تعالی امر است  
که بعد از شرب آب بگویند یا مبین یا مبین یا مبین یا مبین یا مبین یا مبین  
فبدرستی در جرم حرم محرم بگویم سرای کرم بگویم بودم  
که عربی در کتب حرم ثبت و بیاورد همان بر روی ناله و اندام خود  
قرار کرده بدواریه داده کاه دیگر بگوید و کاه خراش میخواند که از بزم نام  
که رعایت ادب فراموش کردن و سعادته دیگر گفتن عربان بنهر مبدع  
و در بیان حالت روی بزمیان کرده و گفت یا اسما الا قاتله لا تمعک  
له الا باقی فاذا ذکر و الله و کما و فودا و علی جنوبکم کتبکم سبحان الله  
ولا اله الا الله یا مبین یا مبین یا مبین یا مبین یا مبین یا مبین



فلا تفرحوا بفرحهم منها فادبروا اليه اي در پشت من اعلی و کبریه عز و جلال  
للحوال و درین ف مکتوبه فادبروا کبریه منقلب علیه عز و جلال  
واعین بالصره الثابته کافه احوالکم فادبروا کبریه و در و مکتوبه  
که مکتوبه سرایه درین ف مکتوبه الخوف است مکتوبه که الصبره نعم اللوطه  
للحصوص الی و نه صاحب سیر المکتوبه الوطیف الی و نه موفه  
و حضور العلیب بالکبریه و بالان خوف و وف و اما ما  
فما بکم و العت من الحقیقه الخوف ما اصفکم للحوال اما لکبریه  
کنتم و ما کنتم قطه هر فانی که باشد که گوید هر جا که اید راه پوز  
نه دل حال را با او بیاید زبان هم به که در و سرایه زبان و دل هم  
جو بایم بار باشد که به ظاهر و باطن اندکار باشند با ظاهر و باطن هم  
کوتر اید و است از معروض است بر صبر بر همه اوست جو رست  
از وجود خویش بر فاشی فامی معروض است که در و است  
براه سینه لطف مدای صلی می باشد که در و در مدای احسن  
خواصه خویش که حضور داری روزگار و معروضه داری  
کامکار کم داشتند اب کوزه و لکه کاشی با جبر و کوه

[illegible]

[illegible]

سعدی سبزه ازی که از صحن دلیده چرخ برسد بدین در وقت صفتی  
از بعضی عارفان است در باره دگرگذاشتن که بود در خوردن  
و این عارفان رو بکن نوحی را گویانند نقل که صورت رسالت میانه  
و حیاتی نبوت و سقا صلی الله علیه و سلم در سبزه ای نار جزدان یافته  
که در دوزخ و در نار کباب اویزان است و راضی غار را اندر می کشد که باقی  
امکس برقی و برای مدارک اساسی گشتی قطره جان را اندر در راه  
گوشش همان که بای کوفه ورم رست از مبدی کار خدای بی  
روز از عارفان بر درم کسی گفت نه سر معجزه گشتان مانا خور و نه نیم  
حرمان مالقدم خط عفو کند و اندوه بمران عابد و نبوده بر اوج  
مدست و ولایت بر کشیده که جزدین ایوان بر رخ و محبت بی روی خود  
کشاده و با یکدیگر بکلف بوی وجود و بهلا بکلف ای برادر ارحم  
و لطف و یکشده عیان ما را خدای عباد باید بر سر سیاست  
رفت که کشیدنی دلیل دیگر فعال الله تعالی و سحر محمد ربک  
یا قبل طلوع الشمس و قبل العروب و هم اللیل می داند  
منواری که در عمارت میگوید و لب سحر محمول السحرم علیه

ادعی الصلوة وادع بار السجود فی النار الصلوة کذا فی الکتاب فی  
ابو هريرة مسیح الهی ودر کل صلوة ثلثا وثلثین ولبس لیس  
وثلثین لیس لیس واما لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس  
لا شرب له واما لیس واما لیس واما لیس واما لیس واما لیس  
له خطایه واما کان مثل یزید لیس واما لیس واما لیس واما لیس  
لا اله الا الله افضل الذکر است اما مش کردن واما شریع لیس لیس  
خطایه واما لیس واما لیس واما لیس واما لیس واما لیس  
که بعد از نماز در کتب منع میکنند و بعضی مردمان آن را ولبس  
بمورد ساخته اند آن تک میکنند باینکه آن را ولبس  
مستند از کتاب دست و اجماع است واما ولبس  
که نام حدیث صحیح است که در سنن طاری کتبه واما واما  
عمای که نام عمر و اقرع و صلیب ابام چه واما واما  
در ولبس که نام راوی برین واما که کلمه نسیب در مقام استغفار  
بعد از نسیب استغفار واما صلیب مسند شد لیس واما واما  
ادای غار را واما واما واما واما واما واما واما واما

که این را سجده ای می گویند و سه تنه ای فصلی معجزه است که  
اصول شریعه و مذهب و اصول عریضه روح بکن بل هوای عالم الاکبر  
زمره از احباب الطاف و انوار و در در باب اعتراف  
بمعقول خوانند و معجزه و اکثر مصنف اند باضافه عصبه  
و معرفت باحواف صیه باالطاف کنند و در این باب  
چنان گفته اند که اندر کان مصلی بودن اگر گوش دل  
بود در پوشش و در بیاید بدین که چشم اندر معجزه است  
در و در هر دو کار هر کار و در هر دو کار هر کار  
افطار با در رسید و مناجات اطراف و لایق و در راسخ  
الکتاب هدایه مجتهدین و کس را بی درج و در کماله  
و تلبیل و قدیم و اکاه نیافت محض صوفیه سیریه و طایفه  
سخنانه بعد از ادانی فرقه با در و در محیه اطراف  
استغفار و استغفار هر که بود و در راه هدای میسر  
بر رسم و راه و در میان میبندد و در راه او خوش و خوش  
خواه باشد و در میان خواه و در میان خواه و در میان خواه

مکتوب تور دهم برادر دین و داور سید محمد علی الدین  
اصد الله تعالی مدارج المحققین سلام و دعای درویشانه  
از درویش شریف قبول فرماید گفت گوی که درویش  
وجود از انکار متقدمی و حبس و حوی که در یکانه موضوع از امانت  
بالن در معدنات هویت انسا که مکاتبات طایفه علیه اماله  
همه برنج متادید شده و حجامه مکتوبه در راه منتهای معاصدین  
و دیکت می بود و حکایت از دست خراج در کار ناکند  
را در و شب است ملک نادر کار را عیوب و معجزات  
است از باب وحدت سر و دست و طوع کسی که صاحب  
وحدت وجود است از میدان حقیقت برده گوی و کتبها  
در جوگان کثرت انکار و کثرت بد و کثرت گوی و اندک  
گفت و گوی که از ادویه وحدت وجود جهان سبب تسبیح  
عبد الله ان کاشی و معجزات و حوی که از یادیه کاشی  
مقصود بسج البرسوخ علامه و اندک است السما فی اوله  
و مکاتبات پدید آمدن و کثرت و کثرت و کثرت



السلامین میرزا ابوالحسن در میان بوده و در آن سه نفر بودند  
 احسن و حسن و شمس که طایفه صوفیه بودند و طریقی که عجم  
 علیه سخیه قطع زنی دولت که در آریاب تحقیق نیانند و در وقت  
 گفتگوی او در در رشته دین میج او را باید بود و در وقت  
 میرزا در آریاب و در وقت برگشت او را باید باشد که حقیقتی و کجی  
 در حقیقت عجمان آن برادر را حقیقت و جوی بود و اصحاب  
 حیدر و غیره گفت و گوی و در زمان او ارشد خیر الخلفاء و السیاح نظام  
 الدین حاجی عینی را نیز فلانی روی داده و علی بن شمس خاطر  
 مریم و در آن آن مفیدان جلین امیر و در آن وقت علی بن شمس  
 عماد را اندک در یکدیگر دلد و جواب باج و بر این نوشته  
 ده شده و در هر امیر دلد و جواب باصواب از دلایل مران میس  
 نوشته طالب اصحاب و حیدر بن حیدر و موافق بر آریاب  
 تعزیر بر دانه بومی و در دلم الحی و حسن مکانیات ححر الاسلام  
 شیخ لهرام و دین مراد و در دلد و در دلد و در دلد و در دلد  
 خوب و در دلد و در دلد و در دلد و در دلد و در دلد و در دلد

اینجا در دشت در غوطات و معانی لطیف و روحی که در هر  
از عمر که غایب ملک فرجی از ابا ام سر مایه در سرست و در کتب صحیح  
و در دشت عسیر و المان لا برسی جرح طریقه دونه که گوهر در باد  
و نیز برادر دلی از کتب انعام میجای خودان خوان می شود  
در رشته انبیام از دشت که در اعینه کتب سخی بوده و در دشت  
با دبه که با عتبه نوشی غنی خود بدین طلب که در بدایه حال در کتب  
استحقاق که ربابت فوار و عدلی و سخنان عوای و ولای بر ریاست  
نزول کردند هر کسی از مشاء و در دشت فرزند مدین معبر و اصحاب  
این صفت می آمدند و گاه کاهی بقتل کل جوب عایده فرعون سخی  
از معارف نوید و عوارف لغزید در میان مریدان و از انوار  
سخنان مصطفی و بیان صفت منیر که استر تابان بر سر  
اصطلاح صوفیه و از کتب طایفه علمه بر سر شده بود و در دشت  
در خورده جرات مند و در دشت از حد نالین شد  
جمله کتاب از انوار و فوار و از انوار و فوار و از انوار  
در دشت انوار و منیر و از انوار و فوار و از انوار و فوار

[illegible]

التفتان علی الحب معجزة العبدان میر صدر جهان اوستاده الامام  
باجل الخفایان الخفایان از درویش شریف سرور شتافته  
و دعای شوق انجام درویش نه قبول فرماید میر درویش  
و معجزه درویش چون با نوح استخفاف خفایان معجون  
اسحق خفایان رسید ولیک اندراج یافته در آن نامه و معراج  
ساخته بدین نامه بکشف غول مضی و فوضی الحکم و شرف الوضی  
مخصوص الراضی مفهوم میبوسند باینه و آنست که کشف اسرار الهی  
و شرف النور نامتناهی که عطاء هر و فضیلتی یا هر از در آن  
صدان ممانت نه رخصت کرده اند و کجور و مودود اند  
اما چون آن بایسته برادر با هر یکی از این طایفه و مدرکی ازین  
بزمه علیه اید و در میان نالو می آید طایفه که هر یک از این  
عرفان ای عزیز بر سادگی و شوقش همیشگی بر برای هر یک  
در خور و این گوهر بود و بر نوحان و کشف بر سر خدا علی  
و آنچه بکشف و کشف بر و ملهم است که اسرار و اتم لوس و نامه  
بار خفته بود و نه در خصوص اوستاده و صدر جهان

و این محال است و حجتی که ضابطه دینی و دینی  
کوشش بخش سببی در دینش دارند که حکم عدوت از اسما  
از دلفته اندلس نیز در دینش سوزگن کدانی الفاموس  
کشتی که دوستی در شمه نهند صورت نادری دارد که در  
ایستاده اند صورت افادیل برادر دلس لرزای محمد بن  
از غنی مشهور صورت نانی و دویچه نوین کرد و کس برای  
شعبه از صورت مشوره یعنی دیگر شود نوین بود و کس  
کام اخوی و صمیمی موی معده مات عمر در اید صورت سیم  
معنی مینوان گفت اگر در دیای کویز برده با صراف  
ناحیه اندکای نوعی دیگر مینوان در لطف اگر در صورت  
ایبرام که کلس مومان در نور جمود و عین کافران  
از کس و صراف می حاتم عدل مدای مومان اند می جلان  
بالای کوران قطعه نوین و ناصیه و رخ رازی سیم کام  
ریک و دیگر بای نیست و در دوردور و نور و نار  
و صیه و صراف رازی و عروسن جملی محمد بن مطعی

نمیشد جلای حرمه انس سرت اندر که رخساری دربار  
دست چو غریب در راه نور در میان زیناد جمیع عجب نور در فعل  
بخت خود را بر کفشان او در وقت است باز در متصل کف  
مرفوع است اندر نور و در وقت کف کل شی بر جلی  
در کار است و این بر جمیع الامور در بار سمد و انس عمر در  
دور مارستان به از لایه و کل ایور بر زدنش جهان و طیار  
کل الشیء و دیالکشن بر لایه فرود به بوزر کان و به درگاه  
مسند به شمس لایه به لایه کل شمار و لایه ارکان اکثر کار  
مولود و حرمه لایه بر معذات عمر در آمد و در و کفر و  
ارباب و صفت و ارباب حقیقت است و وجود است  
و یک حقیقت هم کانیات و حقیقت موجود است و هر دو در  
بعد از سیر یکدیگر تبدیل و تغییر می یابند و هر دو یکی است  
موجودی نباید گفت و بند می میرد یکی سوال باشد و حقیقت  
از لایه باید می تواند رای و ثواب و عقاب از معذات اکثر  
در صواب و عقاب و از لایه می تواند در در لایه و در

وهدى الخليل بن علي غار فان حصف وموحدان سريرة النبي  
ودور من تحت بر منور در حواجر وراحت لهم الممدد  
والمرصدة الكار حسن كالحا الخوي در ابد که در وصف جود  
مستجاب توان لغت بیا برد انت که موجودان ممکنه وکاسان  
مسجبه باعتبار موجود و باعتباری معدوم باعتباری موقوف  
على علم من الخلق عليه نوالحي لعلم ان العالم باسرا عباد الله ليس  
تلك وجود و وصفه و فعل الله الا بالله حوله وقوته و كلهم محتاجون اليه  
رحمة الله و هو الرحمن الرحيم و مرشدين من هو موصوف بهذا  
الصفات ان لا يعذب احد ابناءه ما وليس ذلك  
المعذور من العيوب الا لاجل العلامات مما بذكره و بعض عبارته  
قد بينت من اللطف والرحمة كما قبل ولعلكم عذب  
وكم دعي و قطعكم وصل و فورككم عدل و شرح رحم الله عنه  
ورضى اسما عبي كوبر النساء لصدق والوعد لا الصدق الوعد  
والحرف الالهيه لطلب الشاه الحجة و بالذات متى عليهما  
الصدق والوعد لا الصدق و وعد بالجهل ولا كسر الله تخلف



وعدده ورسیده و لم یعمل و عمل به بل قال مشا و در علم سبائهم مع  
انه نوعا علی طالب و مناسب حال این سنی و علی السب  
که حدیب سبانی علی حتم ز ما نبین فی صحر الجرد و محلی النزه  
در محالم نسر بن مسعود و در کرب و ابلدین سعد و فی المحکم  
خالد بن قیس ما دلمه السیون و الارض الامات و ربک  
عطاء غیر محدود و کذا لک فی حی الاشیاء و فی مسعود  
ما بین علی حتم ز مال فیها الصد و کذا لک منسوخ فیها  
احقا با و در تعذیب جاودانی کن و لعقب ابدانی اهل  
اکابر محققین و امامان مدققین سخی دارند که مقتضای عقل  
و حکم نباشد که گناه منهای را عذاب نامنهای باشد  
امام احمد غزالی رضی الله عنه جواب دو فرموده اند  
و جواب اعمال سخیانه و تعالی میداند و در آن این است  
موفق ادراک عقول نامفهم است پس جوابی که قابل بود  
در آن و جاودانی است و در حدیب و در حدیب و در حدیب  
حرفی تعالی را و اطلاعی میباشد و نه اند که چون بفرستند

آنکه که میباید بر سر آمدن در آن و جزاء آن نمیشد  
اما آنکه محققان دین و مرقیان باریک بین عباد با و در  
در اعقاب اندانی قابل نیستند میگویند که هر چه در  
و حکایتان در ملازم مریض روح مبتلای مریض روح و در  
دی امور صحت است و صفت جهل مریض و مغشوف و مجنون و غیر  
بالت آن ظاهر بعین مرام است و در آن که حکایت حاصل  
سزا و دعوت را این کرد و حضرت حق سبحانه و تعالی در انشاء  
سوال با الهام الان فی ما عک بر یک الکرم بعد عباد مع ما بد  
که در جواب که یک بگویم عظم کرم و آن حاج ما که که در آن  
مشک نیست و این است از نامه سباه و نیز که در و در  
بیم لطیف و در حدیثی که در طریقه و در اصطلاحان مکتوب  
نشی و حکایت مشهوره عباد معلوم و دلائل ترویج عباد  
بر اسرار الجفیف الی لا یستحق علیهم الریاض و العوالم علی ما یستحق  
و جرم او بکنیم که روی او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
کتاب فی بعض الدیات و معراج صباه فافهم

ان بدو اسر لها قد ضاقت اذانها امرضه ولد ولد المراه لمعبر  
حولها فالت يا بني الله ارحم العالمين انا باولادى عاليت الله  
ارحم فانه ارحم الراحمين فقال يا رسول الله اسراني احب الي  
ولدت في النار فكيف ينق الله عبدا عنها وارحم الراحمين  
قال الرسول صلى رسول عبد السلام وقال كذا وحج الله تعالى  
اني اصبحت اشارة وارباب مزارت مكتوبه كذا في الخبر  
ثم ان ربي فدا يا رسول الله ارحم الراحمين  
المرحوم في معنى بان دره هم لفرخه وحب كرمه وكرامه  
الله بعدهم وانت منهم ارحم الراحمين  
وجوده على السلام عذاب يرفع بود وجوده وكرامه  
محمدا ما سزا صاحب لصلوات وارباب سر پرده  
مثلا بوروج اهل بيت بر الاذلاله وكرامه  
سوره و ساله مصطفوي مع الله عبد و سلم ان اماره و كرامه  
اكثر من عبد السلام رافضه و حق و نبي و نبي و نبي  
الذوالقصر في مخرجه البت كذا في الخبر و كذا في الخبر

الحج و دو سبب رفتن از ایامی برتر از هر اصفیاء و استیلا  
کی تواند که بر روح او رسد که نرسد حدیثش که بر کسی رسد  
حدیثی است که هم بسبب بصیرت استیلا فرماید و حاصلش  
و لا اله الا الله و لا اله الا هو احد با صفا است  
علم حواطم صفی حق سبحان الله علیه در خصوص مع ما بدی  
مراد از آیه از حدیث است که آنکه در قرآن از او  
نموده از صحت و بدو حدیث و کفر و نادانیت که در  
در مرتبه خویش از او حاصل که کوفت کوفتی است  
که غیر از این حق او با و مسلم و در بدلیس اهل حققت  
در سعید و بیرون کوفتی که هر چه گاه هر چه از او دان  
موجود است و هر چه از مخلوقات کائنات بی عبادت  
نیاید و هر عبادتی که است از هر که است بمقتضا  
کلی هم که فاسون و بسج الله فانی السموات و الارض  
و ان من شیء الا عنده خزائنه و نزد او است طایفه از  
کوبه کوبه و بی الله علیه موجود به نفع است که حالش

از قوله وكنتم لا تعقبون معنوم ميگردد هم عايد اليه باشد و هم مراد  
حراط مستقيم بويان و اراده ايضا طوع و حبان لمحب  
و تعقيب به صورت دارد و اهل سنت و جماعت در حسن  
سبا بر توك يا بغير طوع اند و در سجا بديا اضع و نه مبصر اعصاب  
يا بديك مبصر و غم في اختيار بود و اخلاص ان برادر و ركار و اكنون  
در سب بر اخفاء يا جلها رسيدن ممكن بود سوزار از اخفاء  
در احقاد حسن سر و از خطاي برادر مگر كه مدد در وجود  
خوله موم بخوله كافر فانون: پنج دره بنت از دران كوني از  
حراط مستقيم او سرون: دره دران كسي بر ريان بست  
از مقابل سون: ميگذر سبب اشبا و شش كس: كوير دريا  
از لا تعقبون: اختيار بست بر ريك و بدو علم كند از  
كوان لا تعقون: اختيار م سبب چون بريح كار همچون بود  
در جهنم بچگون: اشرف در سمي فرود د باهر ريشه بون نه  
كاسنا المعقون: دون كس را نوايه هر كسي: ناسون داده  
اهل شيرين: يازار اختيار رسان و در شراب علم صفا اهل ريشون

کلمه منسوب است به خود و اب و ان و عمده الصفات مع الاله الخیر صریح  
به جمال او صدق الله تعالی المراب الانجاء سلام الا سلام از در و نس  
اشرف قبول فرماید و در نام صبیح النجم خانه اخلاص احکام بارگاه  
نمود که جمعی ساوان صحیح الثنب از اخفا و مشهوره و اولاد  
مؤخره حسن اطفالون در اینجا مسجد و انبساط و انبساط  
از جمله و مندرجات ان بسی در آمد و درین زمان محمد از اولاد  
اشرف الدین به در و بار مندرجات و منبسط  
الصلی علی من ابدا فی الخلق افضل سلطان ابراهیم علیه السلام  
یعنی او را که امام الهام و مقصد ای الامام امام جعفر صادق  
رضی الله عنه نسبت بحسن اطفالون و اولاد او در نسب ازین  
مردان طایفه ان نسبت دارند و شعر علی کرد و مطلع  
اطفالون انتم امنوا لا یکنوا النیب و علی مطلع را اسد  
ساجد بر کتب در باب ازین محمد و اطفالون و ازین  
خود نام الوصف عرب است و برابر در برابر انان  
معتبر اند و مراب معنی و عرب از لاطن اکابر و از

واما نیت ساج چه میگویند ملک حضرت سلطان بالان خان پسر دلی  
امیر و میگویند که در سلسله پادشاهان نور محمد ربه تعلیم  
یافتن حضرت ایشان است این پسر از ایشان در سلسله  
پادشاهان و پادشاهان که در دیار عرب و غیره میفرستند  
مد کور و کبر راعف از حسن الخطون مامور و علمای  
در میان ایشان است که بر هر یک میگویند و در لاد امام حقیق  
و حسن الخطون است و نوی بود در رب در سواد  
صاویقه خانان شیر و این که مطلقش مذکور شد اما اکثر  
علمای و سواد عالی حب مراستند و تحقیق هم است  
که در جهان ساد خان و خطونان است و نوی علم بود  
چون خانی معتمدان زورده و طرفین معالایم زورده  
آخر الامر در بابان است صحبت ساد خان و کجاست جمع  
بر دزدان خطونان الزام طوری زورده و بعد از اجسام می  
و این نام معنی دین کاظم و طوبی رسید یا آمدن او  
کرده اند زان بر به خوانده اند که است و طوبی اسم



و لا یموت الی الخ و این نحو دست بخت علم بوده غیر از این چه دینی در دست  
بر کفایت غرضش بسیار مردود کرده محقق آورده چه جای دایر  
سد و سنان که اطلب جان در زان و عمار و اصفهان عمار  
احتمال را اعتبار میسر و در لب این سران کاتب اعرصان موت  
مراد می باید که فاجران اعدای میرحای آورند و آن ت به راعم اگر گویند  
میش این مرد در دیش محسند یاد آستنه شود و آن س که نام  
در این است منش این معبود گمنامی بدان بر آید و شش و بی  
از بر سر از نا معنی در دور درج کرده ام و ضعیفی از رکات عرب از اول  
شاخ و محرمه طمع خرج می رسد از نو آورده شده  
را بر سر از نا معنی گفته شد باید بگوئیم چنان گوش کرده باید  
از آن در فراموش کرد و از آنچه حاجت ما بن کف و کوی  
خاطر مبارک خدا چست و جوی خطه نهانی کرده باید راع  
بر از و کویار باشد که در فرار از بعضی امانت اسرار و بر جی  
و بعضی آثار که قبط و الاطاب حضرت محمد ص جان بنام نسبت  
آن بر آورده مرده اند از این است که چون انفا

الحاج میرزا ابوالکلام ای مرقدی لطیف منار به خواندند ان بر سر  
چند میان نهاده اند بالی و اله الموابد قطع موصی و ای مرقد  
احسان بهم چون شود در میان القادر را سرار در همه اند  
بهم با کس یوفی و لطف ضایع مکتوب است دوم  
برادر او ازند جامع العلوم فاضل شهاب الدین نور اله فقه نور  
السلطنه و عا در وین نه دنیای برکت نه از در دانش عرف  
فیض فرماید نامه که مدراج به بحر سخنان در وین نه و ای  
که منج به مرجی بیان محقق نه بود رسیده و سقاری و ای  
موضوع نیست فرعون و اسیضار که از ملک مخصوص از حلقه  
فرعون لغا فاکرده اند و موصول آتی مبدی باید و زلف کدر  
و موصی که از دست او سخی او اند فاده ده جای آورده اند  
که بدلیل عشره اسما هر دوازده دست کلمتین معنیان مخلوق  
سجده مانوی است که به پشت رحمان در پنجاه سجده است  
یا صل میسر سینه است و نه اتفاق نه الکامیله حضرت سراج  
رضی الله عنه میگوید که فرعون که استگوید که ایمان با کسی دارد و دارد

جذبان ماس اطلاق احوال دور خسته و دست ظلال لکال آخر و بجا  
 دی را نوده بدوی نیز بسبب عرف و حرب مشرق ایان اوده  
 حکما جاد و المصبری لما کان ایان فرعون و البحر خفت را و طانی  
 و اصحا و نسما و اسماعیل علیها بنو اسرائیل من الکبر عره و هو  
 المعانیه عذاب الاخره حکما سنان ایان الباس عمن یوم  
 عند الفصل من الکفار و هو صیح من غیر خلاف مع العصوص فالت  
 فخری بنو اسرائیل قره علی لی و لک قره علیها بالکمال البدر حصل  
 کما فلما نکا قره علی فرعون بالایان الدراع طالع و هم عند العرق  
 قبضه طار امطره البس فی من الخف لانه قبضه عدایانه من  
 ان یکنب سببا من الانام و الاسلام حک ما من و حیدر علی  
 سبب ان یکنب سبب لا یکنب احد من رجه اله فانه لا یکنب روح  
 اله الا انهم الکافر ففی فلو کان فرعون ممن یکنب ما بدرا لی  
 الا یکان فکان من رجه عبد السلام حکما فالت امره فرعون فعدایانه  
 قره عین لی و لک لا یکنب عسی ان معصیا قره لک الا ان و قد  
 عصت فیل و کنت من العاصین المعقرب من رجه روح عی

الكتاب عند زعمهم الى الحق والايان دلالة وفي صحته ايمانه وما جاء في  
يوم فومهم يوم القيمة فلهذا ورد فيهم ان روي بس الورود والورد والورد  
الووم والورد والورد وهو خيول لا كس وحواله فمهم وقوله انهم هذا  
لغة وروم القيمة سبب الرقود المرفود وقوله وايضا فيهم من هذا السالفة  
ووم القيمة المصوحين الصمير للووم اللغة ودحوال العاد لاسيما  
ولسبب مفر من كون لعدا لانه تصحح وما جاء فيه كان حكاه عميل  
ايانه وفاء لانه علم القدر من التعديب عدم الجلو واما روي التعديب  
بالظلم حق العباد ولا يرضى بالاسلام فلهذا سبب على النسخ فمما فاته  
مع انه ما مور هذا القول اذ جميع ما في الكتاب مسطور بامر الله  
عنه السلام فهو مودور كما انكسر الحسكر المعور وهو مودور وقوله  
جعل له ابنه غنائه شارة على فومهم فمهم شجابه روي فمهم من  
خلق ابية القبح جرح غنائه لانه المكان خطابهم ارحم  
مع مديك من العاد ليه جوهر امان العاد ورويك بعد  
العصيان فابيه لفي عالم بالسر مودور من كل مودور وكلم  
هو حذرك لانه روي فمهم عمار روي فمهم روي فمهم روي فمهم

بست اما کتب الی و حجاب نامهای دارالافتاء است  
و توجیه این امر در شرح از مشرب صوفیه و طوبی که  
ماطیه دارد و ابداً را از اعلیٰ ترین دولت و احقرین رقب  
نظر کنند که به عتاب از لیه و عتاب لم بر که کس بدین نظر  
منتهی نگردد و در اول فصل الهی بوسیله من است و تالیف  
مشرب و درجه اند مشرب بنده از امام علی الرضی عنه  
شود که مبرور است من لم یکن له نصیب من العلم اخاف علیه  
من سوء الحیة و لدنی نصیب منه الصدق و انت لایم  
لنحقق و بر این از ورطه و ربا شرک حتی هر کس که  
عقد امان ندارد و در این در خلفه مدرک هر کس  
این تعبداً است و بار دوسو کمر به مردم بر زبان اند  
که هر کس که در رکعت از مدار صفای ایک باینکه در پای  
نکیر مذکور هر کس که در صفای هر کس که معلوم دارد و ای که  
و نمودار فرض معانه شود بنویسد نام مطهر و مولای او  
رحمان و سلطان اقبال و ایاک بکفته اند قطعه هر صید

[illegible]

سویح اصفی برادرانه و مرسم ایران دوستانه علی  
معضل اوصالی سر در قلوب المومنین کما یجود ببر العیال  
کالعهده و عمارت من انجیر فدا و مرسم ابروم بیده صده مرسم  
سرور عمارت و نجو اید فرموده مرسم ابرو کار از دسی  
به که در کارش زند حدود پیا کار با بد کرد کار کرد  
صل کار دو بود بود کار دایا از ای که در دوشان ابر  
برو کار و دوشان انانف و یار صفا اندر دشت  
نعمت حیات ان نرا انبری و صحنی است خود در مسرور  
که گاه گاه تصدیق اوقات شریقه و وضع عادلان لطیفه  
واده مر ابر محدود و خود دست و دست اما ان فوا ابراه  
و مر ابر در گاه که در رعایت احوال المومنین و حاجت  
خدا ان المومنین لعل الله یجعله اید و از دریا و وجه در قضا  
ایرجه در مقامات شایسته لورده اند کسر در و کسر کنند  
کتاب در و کار با یک سران دریا مر موبه دارد و کتاب  
کشی بخانه که ایام است افروز با طلاق البقای رویه ندارد  
و در انانز لیسر دولت شود و میان ابر و دشت وجود



اگر صاحب اینجای ابرو و غمی زانما بر رود و در آن دریا می باشد  
که در این کتاب در آن صحای می باشد اصل شعر شنبه و شنبه و شنبه  
در مایه در صد و نعلی باب بود و در فهای حب  
دو مویه مایه در در مایه مویه را اگر گوهر حاجت است  
اگر در جای ناز و در آن در مایه را در یکست بر بند و در  
آن حاجت مایه امین و در مایه سلطان الله علی  
اگر ابرو و غمی مایه در فهای غمی و شنبه را بر بند  
در شرف قبولی فرماید و در نامه سفارایم و مشکله الحام  
ما بر نموده بود که سر دفتر جریه شرف و در کار و در شرف  
فضلای و در حضرت حاتم و علمه الهمیه فرموده اند  
در در مایه شنبه و در مایه در مایه و در مایه  
نوع را در مایه شنبه و در مایه در مایه و در مایه  
در اطلال مایه و در مایه در مایه و در مایه  
و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه  
باید مایه و در مایه و در مایه و در مایه  
معدر که در مایه و در مایه و در مایه و در مایه

هم زبان گوهر بارون جورن زرقم کرده بچشم نشسته  
رسیده بود به موضوع بیست و یکم است که مضمون  
اشعار و قصاید در روز مغربی و مفهوم کفار شرابی  
مغربی و مشرب صوفیه مشرب و کشنده و بر خر رطوبت  
منوسطی در مدب علی طلایی و کشنده معضای آن  
ترکیب اشعار خود و لسته اشعار و معنای آن ایستاد  
دارد کشنده پس موقوف باطلع آن اصطلاح است ماسی  
سخنان مصطلح از زمره و سحر مرمان موضوعه آن  
در الحاد اطلاع داشته باشد معهود و غشوی معهود مذکوره  
در مجموع و بعضی معلوم مسطوره شده و انبیا که  
در آن طایفه علیه ترکیب شعر لسته اند و نیز ترکیب  
و بعضی از آن فیه اند که ترکیب اشعار خود و بعضی  
منذ اوله فیه ترکیب اند چنانچه در روز و طایفه و سخنان  
و خود به خبر و جهتم از زمره از آن سبیل اند که  
که ترکیب گوهر بارون و کمدارن منسوله مصطلح سبیه

۱۰۰  
 چنانکه چنانکه حضرت معری محمد بن سید  
 کینای لری و هم سکای حضرت مهر سنی سادات  
 و امثال آن حدس بر وجهم و از بنی هر دو در که در کس  
 معنوی را خط و خاک را رسد اند و شش لوی  
 را با کیم غنی و دلال سر رسد صله نای دورا بطوان لغت  
 نه بند و کوسنهای آنها صفت عارت نه بند  
 ملک رحاره حالات خود را در رفعه صده حال  
 و عدله مقامات هم را یک در نیم غنی و دلال بر رسد  
 اند نامر نامحی رحش ره الهی و در نامحی را دین  
 مر عدل را تا نامشای نه اند قطع در لای در حله الهی  
 صورت که باشد خاک و خط رخ را در ای غرض  
 معنوی به هفت و از نه که ما فخرش نامحرم به محبتی الهی  
 شروع در بیان موضوع و موضوع در میان موجود و  
 مالمی و الی اللود و در که مراد از در بای به نامت موجود  
 علی است که نه است چو در بای محی طدار در و در نه

هو اور در که ان عبارت از عالم غیب بود و ایزد در آنجا  
بیانیه رب نئی ماسوای الی و تراشدن نفس **نفس** برای امتنا  
کرده که هرگاه موجود در این عالم و حیات از این  
موجودات و در معاینه مقدار خفوت از جمله کائنات آن  
حاصل کند نبوی که رایج و معنی بر خیزد و این درخت قرار داد  
و حد اکثر در که از لفظ هر شعر بندیم که معضای **نفس** اصعب  
فقد نوحه است که اصل متناهی جمیع موجودات دبی و طار  
و منشاء همه کائنات عینی و ماحرست و مراد از در حدت و این  
و حرف هونه خواهد بود پس عجب آنکه موجود را با اعتبار ظهور صفات  
و بدین وی است در جمیع مکرات و هم دانستن او در همه موجودات  
که دارای او موجود نیست و غیر از او متشهودی ملک او است  
بصورت **اسماء و صفات** بر او معنی ماهیه علیه حرف **نفس** و صفات  
واجب و لازم **نفس** در **نفس** او این و بدن یا عندی و در  
احدی و منتهی از هم صورت و معالزم یکدیگر و سری از **نفس** اول  
و سری از **نفس** امکان هم مطابق **نفس** و انهم **نفس**

ترتیبی که افاضی ظهور که جوامع در زمین و سما و عالم  
بافضای بطون است پس که پاک انداز ظهور خدا بی آنست و  
از آنکه هر طالب راه در پی وقت در همه حال نگاه  
و دراز بامه در آن راه و در پی همه در میان ملاحظه نماید  
نوع عبارت فرد از صاحب است بدانست و در حق و است  
که در عین است بدان در میان ظهور و بین کمال حد و با یک حد  
که دالستی دلت احوال را از علامه اگر ان مشر و معارفه امکان  
مشغول شود در همه اوقات در آن کمال است و با همه و با همه  
حالت در وقت نفس بالو به او خواهد بود و در حق که هر چه  
البد در ملاحظه اوج بقا در برابر همه عناصرت حدی باید اوج  
بر دست یابد و در آن که در طوفان فناء العنایر است  
و در میان هر نوع و در میان توحید او که در میان طوفان باله و در  
زبان حق سما ابد است در هر دو در میان هر نوع و در حق  
در باب عمل نیست که مراد از در میان شهادت که است  
لا اله الا الله که در هر حال صادق و داکم و دلی در هر کجاست

یعنی و انبات دات مطمن میفرمایند که بزرگوار است ملا حظ نمودن و اولاد  
الهم نافع لی ابد و از محاربت معانیه موجوده و در این ممانعتی رسیدن  
چنانکه طالع صادق در پیش خود مشرف بشرف فاعاوه  
و در اندانی و درین فرود و مشرف بشرف مافیه ربار نوحه صبر صبر  
لله ایمنوع که بنود و بدوش صبر ابد است که در فرار وجود که در  
و در ابر و دریا که از شدت معانیه و شایسته الفنا خواهد رسید  
که استارت اینجا دایره از هر نیایه میسکند و مراد از نوحه همان حساب  
اندرین است که بدوین فناء الفنا و رسیدن معصا  
ضمیمه اصعد لغرض وقت ابد است که در عین فناء الفنا و شغاف  
کند که خاک عبارت از دست با آن دون یافته نرود لبوا معور  
کند که مباد و در او آن کجرا بگوید ماند و محدودی مطمن کرد که در  
دو نرود که آن راه سکون مباد و در سر و در و درش ره روان  
گاه فلک و بیرون به راه سکون را در هر دو مشرف  
بشرف حربه بنود و در راه سکون حدوت یا بنوده موقوف  
بمحرف غنیه شود و در هر نرود لبوا بنور شد و در بایر عوطه و در

از صفحت علی ثانیته برآمد و اصل عبوره ندید و در اینجا بر دورکت  
نزد آنج کابر طوس خواهد کرد و در سر سر خلقت انجا ک  
ناتسلحه و انوس خواهد رفت انجم طالبان خدا و کونرا کافان  
نهار را بکشد و هدایه افق طبع را در غایت از باب ادب  
بار و در مسبر خواهد آمد و کله کسر کور در بای انو حدس نهیم  
و در بای کور کور کاف غایت در ان کور کور کور کور کور  
کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
بر مرد کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
و کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
ان کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
اگر دم هر کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
بیت و چهارم در جواب که سلطان اسلام کور کور  
اندن کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور  
نموده و شهادت باقی کور کور کور کور کور کور کور کور  
کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور



مرفوم الامام مملکت پرده که از افق آفاق حلیه بالخی و اوج  
بحر اطیونانی الله در سوله و له الملامت کشف تعاد یاف مطلق  
لن سرور بر اسماء و بستانج ان حضور منتها و نه بوده قطره کل  
لستان حلیه الله و میده و اربوشان شهر رسید از ان کل  
هم بود دست که اندر دماغ جهان بود دست در کینه سطلت انعام  
کامنه سد انعام بار نموده بود بد که اکثر معجوره اربعه شوره  
محموره اقبالیم سیمه در ملک هم امطار و لایب سلام و در شهباز  
میراث ارام جلیله خان ملوک در کشتی آورده حدیث  
معش در ال ادنار روزگار و جیش دانش مولای عباد اول  
در ناراج منیع شمس لمر از داده که در بروج رفاهه را بسند کو  
عالم ال و منیع لوانه نامها ادم کبهار و منان فضاء  
موجود است بهر بر عنایه در فسان بنیاد کاهان عوثر  
حوالته و است این محذرات ادنار روز و منی و است  
مطرب بر سر سنج آورده که شرح عنوان کرد و مناهات چهار لاله  
رود کار بر کشته داد در دار ای دوز مخفی و صوفی اخراج

روغن کاج بنمیشیرش سر در جبار خور سب نرودن اسیر جباری  
لرز ز همان زمر در کج هر موج کجول اسیر خفا در دوران صبح  
حجب به بود الکلیات یکیک موضوع بیست آورده اند که در آن  
خوار رمت به یوسنان زود که دادان محمد شاه طمان او دار  
انجمن نه ریاضی بنم آورده بود که ریاضی فاضله دوران  
دوران علم شکسته بیان شده از آن لغتی و نوشتی تواند  
قطر طمان کبی رباله سرور محمدان شفق از کل دلاهی هر یک  
که در کور خود بر ریاضی زده همه الس و جان انداره که کز کس  
یوسنان و دیگر جای ایچم خود از ابتدا انسان به لایحان  
رود که طر از دهر شفق از لیم ریاضی قرار بر مردمان از پیش  
بنم راندان به عیش و شمع خوردن از عبادت و عبادی  
با ماندند و حلقان از کائنات خطوط کاف و شکران مسطمان  
مولد از با و در از قرار از مروج قرار از لایحان از مروج  
سفی سکریم که لایحان کار از کسیر و دلاهی از عبادت و عبادی  
مستمان از مروج دلاهی از کسیر با بر سر لایحان که از کسیر

سبح خیر و مستبر او یا ربک ایسر مسند ما که در چهار سوز عالم عجب  
و خلوت کز زبان معالم لاریب ندانم کبر و ندانم العزاق اقلوا العجوت  
حضرت جبرائیل بود که از راه آوازی نکرانه نعم الهی بابر سرون  
لها دند و ملنی او در کربسی احوالی همدانند نرم نامنا بر از بیم  
روند و پلار کولان تحت گرفتار آمدند نظم هر که در دریا بر سکندر و کار  
عوطه زد بر کف در آمد کوبش کافرت عفت مباد و ایچا پس  
کالشی از ابر برار در و درش کین سب مدکور شتافی است  
که بجز شمس محمد الدیر بعد از او را در و در سکری غالب آمد و عادت  
نمود بر جاد ب که کلاه نکر بر سر کرده از زبان می آمد که سیر عالم  
الدیر فرغ بود و ما بجهت بطه مای عرب بر سر مالدان همه  
چرا آمدند در دریا رفتم و میر ما در کنار ماندند و آنکس خرم  
معروف که در سبی به ارشاد نبود بدان سخن فورد بار  
جام هر که که در شمس در کتار بود انشی که از نوای کلک  
فوقان و جودی که از سوال و ایضا است و آنرا حضرت سید محمد  
الدیر سر بر زد و فرام جان غار حشر فو رشید فاف الوری

نزد به تمام کسان است از شمع جادو طامنه اللعبری پوشیده باشد  
قطعه شمع را در آفتاب آوج کار سبب سببان اردو شود  
هر که داند در جام شمع خور و بوی آن بود نشان رخسار  
از زبان مبارک بر آید که می دهد ریاضه و ماسک را مایه  
از موعود که می دهد و اندک غش بر آید و حد که حد در در  
رست و مایه را مایه هم آید و در در با مایه و مایه  
هم مایه را آفتاب دره و دشت و از در یا اسباب خفیه حوله بعد  
که زمان و قضا جوین چه بر آمد و از آن قدرت جان چه آید  
چو دزد ز خورشید آوج و همان در آن از نور با سبک  
که در در بار کوهر مرده نیمه بیرون بر آمد و در در بار  
در میان حشر بیرون بر آورده و بار در صحرای کثیف حوله سر  
در آورده و در نعل حلقه و لایب با حشر نه سبک  
سبک بیرون می آید و نعل سبک درگاه هدایت که  
حلقه معنوی نود و یک در حشر لطف ملازمت مشرف  
شد و غنی کرد که سحر حشر به ادبانه و با سحر نه نادر

ما سرز که مذکور دی جان جان فرسیده باید که در خزان  
سج سرز و در صد هزار جان با سر خدای سبحان  
با و لا ما فر که دارم از اقبال که بدستیار است احضار  
دیار مرد و حجاب جهوت در ورطه دریا مهمله و موجود و حجاب  
مسکله کشی امان بسلامت برم کمال غایت خواهد بود و بعد از  
لاستفصا رصم معنوی در سحر سحر عموم سر را و در دست  
که کمال غایت شمع و اوقی در نهایت وضع از نو سر را و در  
اعا از اقبال که نبی عروان در کار است خدای تعالی را رب  
ارو که در حضرت سحر کمال الدین کنه نو در عوین کیم یا بکره  
نظار بر خوسعی که در آن دارد و در اعتبار بر عوین  
مقتضی آن در عوین حالت سحر دست و در مرا صبر  
میرود شمع در راه داری عوین یوفی که در حجاب است  
نبیا و مراد است از آن که عوین کنای نو در عوین  
سج محراب الدین است در و در عوین آن حالت در عوین  
نامه سرایان آن مقام می بود که رویداد و در آن

مکران نواز الهی و وفی نمودارین برادر کجای لب پرده عجب  
مدای و بجز عجب روح الهی امد و سماع در دادند و در  
دوار السباع گشت و در فخر از ان پرده در ان راه و محل  
کبر و ندیم محمد خان قرابی با سینه عجله حجاب زدند که  
عقاب هم مرده است و باین خیال حرج زد و گمان برد  
که خورشید را پا در این راه از سحر محمد الدیر که راه نیمه  
میدید و سارا بر مرده متکبد با بر سر گرد و معرکه  
و مرده در ان محضت سحر محمد الدیر امد و جگر زد و دست  
رسید کرد و مرده اند و نیک است که گفت فکرم بیا هر چند  
از راه حجاب میزد در راه با مرده بر سر پا که خورشید را  
در صبح امد مرا چون دره یا خورشید بنما فرمود و طشت بزرگ  
سوزان با بر سر بر نه کرده طشت برور ان سر در ان محله  
عجب کرد و محمد خان محمد الدیر منجم مد کوره گرفت دریا  
شج به اند فرمود که به سحر محمد الدیر سحر مرغان مرغان  
در دستان جوی سنی امانت سوزت در صاحب کشتان

۹۶  
نام و بستی اما سر نه مرود و سر نه بی لب و سر و داران بزم  
جانداران در سر نور و دایم در سر و تویم قطعه رشت  
بمیر صاحب نفس که سوز دیدم صد زمین و سماپی چون  
الش میبدم در فروخت رنجان و جان سوح دم  
کهای بالش فروران الش نفس که الش رتد لردم  
از دای بالش لبش لبش از هر نفس که در اب و درش  
دوبال الش لبش لبش از اب و جان الش مرانایان لبش  
در بابک لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش  
کشد لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش  
فرصام حضرت شیخ محمد الدین و الکات حارر و روانه  
اکرم و مذک در ان و بار و نفقه خاها و اب اما و کاهه  
در سال مقار بنا کنند و جمیع از میران و و کار انرا  
دعوت بیدات کند و در ان مقام از ان مقام لبش لبش  
ولایت لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش  
ولایت لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش



در راه دهمیت برآه خدایا عجب فرموده سیر و گلزم اموز و ستر  
سایه کن راه خدایا که عجب فرموده و بنام طایبان گاه صرا  
است عجب عجز و سالی خدایا بر سر آمد دل طایف ای کشید و سماط  
رحمان بر عظمی رغب بهر نهد که سر یافته تریدی و سماط عده  
را هم در گرفت بر ساند خورشید را در هوا اثر باغ و سیر محالیم  
گاه گاه مجلس عظمی انداختی و عام در و میو بسته می آمدند  
اجایا عوامی و سلاطین و اعیان خواستیم در مجلس عظمی  
می نشستند و عجب مجلس عظمی که کرسی نشینی برآه و از آن خود  
خود هر کس از در و درگاه بیابوشی و این بر اندان می بود  
ان جوامع در دست که در رشته در سعاد بر این و کله و در  
که در کشا آن سالی را بد جوامع با این جوامع و در  
از عمارت عجب یافتند سببی که سلطان بجایت میست بود و عجب  
که ساندند که عمارت سلطان و عظمی عظمی محمد الدین و  
فرزند امین در عمارت عظمی محمد الدین فرزند محمد  
سند عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب عجب

۵۲  
خبر بود که شیخ راه احمد بابیان حیات اصل و بیع عمر شریف  
بر آن از حیل برگشتند سخن با کفنی کرده مصداق مادر آورده  
سج را آورده بار انداختند قطعه ری در دریای عوفان کثیر  
که دریافت در کوفه و مریضی تا نملاب دریا را کردند  
که بر بزم اب کوسر بابل کجا خدای کوه هر خبر با سر درود  
کوه را از اهل آن چه در دوایر که دریا را حرج بار می در میان  
را در مجموع سار با چون جویشند نشی بر باران دریا  
مشرقی غیر سر بر کشید و همشند نشی بر از خضران خادام  
سیر بر در بارکان و دست خمشید و در میان بولیا  
جویشید بر سلطان رفتند و افق و دوشنبه و حادثه و شب  
در میان نهادند و اسباب حادثات افرای و موجان  
واقعات افرای کردند که مروجم اغا بایبهر ولایت  
در کناه مانهاست معنی است را در دیار اندر چشم  
چه بود و مشکوف و خوف و بیکسیدن چه بود باو  
کسب المعود در کفایت اگر در میراث است می ماند که موجب

به نداشتن این کار بود و سبب نداشتن این کار کار هر چه رفت  
از دست قیامین بار کرد و حوله سبک و حوله از انداختن  
کار رسید اندکسر گو که گویند با سر ارم کار عوفی کردند کار  
نشد که اندکسر مراد بود از سر سر تریده که از نو قمر در ایدار  
حضرت فف الشیخ سیم الدین کبریا هم دست و پا  
هم لسته را در از ارم کتسه ردیم ناهید سلطان هم  
از ارکان دوت حوش دوز بران رفعت اندیش  
و باز مره از لکام محدودیت فرمال و فرقه از لکام  
افزار توهم کتاب سیم کرد یک طشت برار سکه را در  
در در سیمین سر نه ای نهاده و در اند صبر در  
کالکاه کالکاه رسید سیم کرده و طشت و طشت  
در سر لوده اسپه آسنة معرفت حضرت سیم در  
عبار بودند صبر سلام بار و در لکاه لکاه لکاه  
اکسیر کردند حضرت سیم صبر که لکاه و سیم  
مراد از سیم صبر دند و در حیدر و در لکاه و در لکاه

۹۶  
 و شمع الکلیع من شمع و از شمع بنار شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 ساعت است لایق و فضا و طمانه الکلیع لایق و بنار شمع  
 از دهن مالش سر بر زدن طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 بنار کوفت شمع الکلیع من شمع و از شمع بنار شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 احصای فرماید لایق و طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 در چهار سو عالم سر زد و فاروره و در خانه عالم و در هر سو  
 برموده لایق و طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 حاضر در آن روز و در هر سو کوفت شمع و در هر سو کوفت شمع  
 سر بر زدن لایق و طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 ابل احداد و حصر که حد او رسیده حضرت سجده و سجده و سجده  
 و بنار کوفت شمع و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 سر بر زدن لایق و طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 خلی کرده کرده که آمده بود در شمع بنار شمع  
 سر بر زدن لایق و طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع  
 سر بر زدن لایق و طمانه و شمع سر بر زدن کوفت شمع

فخچندین دیار که آتش بر دین زبان آتشین از آن بر می آید  
و لایق گزین درین روز ناهیک صحرا آتش از آن دو صلیت  
بر دینان در آتش سوخته بران طوف آتش از آن دو صلیت  
نشینان صد را از سر زده است و آتش بر زبان دین مانده است  
را از جذبه کرده آتش بر دینان و دینان بر دینان  
و عهد گذشته که آتش بر دینان و دینان  
از جانب مشرق ریان در آن گرفت و آتش بر دینان  
و سب آن بوده میان حواله درم شاه و حکیم خان دو  
شد و بود و عهد بر دینان و دینان  
شد که سود گزین بر دینان و دینان  
از دین در میان فرزند و آتش و دینان  
برند و با جوانان بر دینان و دینان  
چند یکدیگر در میان و دینان و دینان  
تجار در آن بر دینان و دینان  
سودا دهند و دینان و دینان

۹۹  
 دور و بود که یعمربن ابی ربهان ولایت خود بر خوارزم  
 شاه حکم فرمودند که سوداگران توران زمین تاراج کنند و مصلحتی  
 را از دست نماند همچنان کردند و رفتند و اندوختند و تاراج کردند در عالم  
 روند ~~خط~~ علی بن محمد و بچان هم در ملوک بود و هر امن و امان  
 بنای دگر عهد و پیمان بهم بستند خرابی در آمد و با بالاجای  
 در طغیان نافرمان آورد و اندک که ملک ربهان از چند سرباز  
 زود مراد گرفته که از دافعان سوداگران حکیم خان خبر کرد  
 و هر دو دمان و طائواده که از عادت بخاریک مکرر  
 رانان و دودمان نماند محو که خبر تاراج و سبب بمان سرکار  
 و سایر اموال خون محرم حکیم خان فرمود که لشکر از اطراف  
 نزلتند و عسکر کثافت توران بهم رسید و در آمدند  
 لشکری و لایب و قوچما حاجت بهم رسید حکیم خان  
 سران و لایب خود را جمع کرد و مانان دبار بهم آورد و  
 کفایت کرد و فرار کردن یافت که یک حرگاه در رفته  
 حصار بر بستند و یک حرگاه سببی در مجرای مرز و دران

[illegible]



دور در کتب طحاچان ندانند و قلمه او را در دوزخ کشتند  
بیر طحاچان و در سر در بند آمد در انوار نور دیا در اسلام  
روایت شد که طحیم سنج و در این نورانی برین که بودند هر یک  
ولایت است / نه و نیز در نور ایران ربی که اسلام دینی  
بر در از بند زبانی سکنی قلمه طحاچان را مصحح کرده بود  
ایران ربی ندانند اما در ولایت اسلام و کسها و دیار امام  
را در کتب سنج او در چند شهر / حیدر سنج او اب سنج و ولایت  
کردند و سمرقند آمدند و حوت سنج و سنجان مرغان صاحب بدین  
حکیر فغان دیدار اما در طبعان نام / میگوید که مردی در سر قلمه موافق  
و سحر در سر قلمه موافق میان حصار جبک میکرد و در نور  
در سر قلمه که سحره کسبی و غلطک زمان بیار حصار  
ز سید جلیله فغان مبدی و فغان کرد که ان مستمرا اند  
سپش فغان در سر قلمه او زد و سحر را در حصار او نمود  
که در که حصار قلمه که سحر انبار و فغان و سحر است که  
لغرض است بد که نظاره خواند و مادر صاحب درون

و دواره جو خوشه‌های دایب نوت مر مر و در آید  
نیایم خورشید یاره رحمان سبزه فرو دامد از باغ شماره  
سناره سلامت فرود آمدن ز شاهر که میگرد طاره شمع  
دیر سخی در این کث (و اطلاع مغز حجاب عار دل حقون  
سکار امد عایج بر ناز امان دارد فرمان داد بصحبت  
بودن بعباس الهی محبت سوز مراد و محاسن مرکز در  
که حفار و لوگنار دوسر خان و سکره اکس حیرت در  
دخان نهادند و هم عرفا بیان و فرط خنایان دست  
نمی سکرند که هیچ صاحب دسر را حس اعظم نژاده  
و دم کین غامد که در دسغ نیاید و خط چهار  
در از علی افروز جو حکم نیاید و حورار با  
چهار از جو سکره از سبزه رخ صور نیاید و حلی و حکا  
فرزد داده بود که معسر را بر زردی بی گندارم با ستر  
رسول بر سر غام که لا اله برمان زاید و از این

۱۰۱  
خویش را بر صاحب دین که بیرون کشید از میان خطای الهی  
فانطیخ برادر زینب که حکمران و سرور بیخ خیابان آورده اند  
حکمران و لایب ایران ریش و پیه دبار چوستان و عراق  
در سخت سیح آورده چنانکه در طبعان آورده اند اگر چه از اسیر  
کار حکمران و سلاطین دیگر نایبان فرد و نشین منتهی خطا  
و حسن و بیست و افسان در قوایم و خوانی از خانه ای به مردکی  
مشعبه حسن و حسن عرض می باشد که مصور ضربه سلطنت بود  
و مورا سیم مملکت به بر کرد و طبعان به کرد و منظور شود  
که اکثر حالات سلاطین ماضی و واقعات خوانی باید از الحاکم  
کجمن خواهد شد چه در مورخان روز ریش و واقعات نوبان  
دوم جدول فاحر مناج الدین روبات صحیح دارد و الفقه حون  
نصایب به است صحیفه در کوفت حکمران و مودود و مصلحتان  
سمرقند و ایقان به نرزان که بعد سمرقند را به نرزان  
احضل میر ساسم بنو غناس دارم محله خود را منعی گن  
که هر که تعلی بنو خواهد گرفت مافول خواهد شد فقط

هم که با شرف و کرامت و ابرو و اندام و عین و عین  
مکبر و کرامت و در و در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در و در و در و در  
صاحب و صاحب و صاحب و صاحب و صاحب و صاحب  
مسوال مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم  
تسبیح و در و در و در و در و در و در و در و در  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
را خدا و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم  
در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه

بشهرن افواج لشکر مومن دامواج و غنطون سر صلا و سر سید  
صیو کمان و سر کوفه سر سینه شایسته و برادر دستان  
و رخت خوا این لعین دستان مانع که حق تعالی او را  
بلای جان فرستد و صغار و دوران منار را از سر سمان  
دور کرده و او را از اینجا نمناهیجور مرده قطعه بر دوت  
این سر دستان ایان پاشا مانع انداز اما که در کس  
کمی سر مرد در آن کشید است از تیغ کاف و خدا و در خود  
نخارا جسد از سلاطین سامانده محمد و میان کلام حرار  
خو این رسیده اند اما که صیو جان منافع دادند که انشا  
و در میان ایام و حضرت حکمان بلین سلطان و در  
محرکه شرت شهادت نوشیدند و خود را در زمره دلا  
و غولون اموات اهل اچیل و عذر انهم کشیدند و اگر ادب  
و در کار پست از اصغار مرد و با بیعت تیغ از ان لئون  
در اندام و علماء و در دله و در ضلالت و ضلالت  
را باب تیغ ستمسیر در تیغ پست و او در

همه با کوشش آن اقلیم فصل پاک بودید در علم دین مسلک  
ملوک و لایب و لایب پدرتان مالکان و لایب خدا  
در میان زاهدان که در راه خود رفته و سروده اند و در  
همه در مروت و در با کما ربا که در بارش آن بود و در  
جه در و نشانی فاضل هر جان چفته ز جان امانی او بر  
همه یک ده بد که بد کو بر شد در او و در بیع و در  
را عا ز دنیا و الحام او و در بیع و در بیع و در  
مبارک شرف در علم او دم حرن چه دامن نرین بوده که  
که بیس داد در صورت علم ند که مبارک و در او را که  
یعنی داده به سر برمان او که در میان مکتب علم آ  
چون چاکو خان اگام بر روی زمین و در بیع و در  
در کتب بیع و در کتب اندکی و در کتب بیع و در  
در کتب بیع و در کتب بیع و در کتب بیع و در  
خانقاہ حضرت سید محمد الدین کبیر و در کتب بیع و در  
سید فرموده با المال و صاحب فو تو را در روضه احوال بود

چهار پنج سنگ مرز بدین بر کردند و عمارت خود را نمودند  
هم کردند حضرت خود هم در امر بسک کرده کوب و عمارت می کردند  
اصحاب بیک شبش بقیه خان بسیار می کردند و در شهرت نهادند  
بهمد بجز مشهور در شهر هم مردم اصحاب در بیکر که تربی کردند  
نویسند از همه باده کام می گون بلی رکت سادس و از  
کباب صحرای پنج سنان بر امواد نقل می در بایان حرقان  
چنان می کنند هم از آن باکو عام سر صفا که در  
سر هم رنجید برادر باکو غریب بلی ناز جو در کاسها  
سر هر سر کاسها سران با نایاب نوشت بکهر  
شیخ کم الله من رزید حد سنگ از دام نوه ولایت سنگ  
روند جبر لیکن رگون نقل در سنگ مرز خود را بر کردند  
در دور و کار کجای عاقبت نارینی جسم می بین او می کشید  
بر دست لایحه مرصع رسیده حمزه نظر روحان افسار میرا  
بهر حال و حال محبوب جمیع نهادند و در میان دواج ارمال  
مطلوب اصل در مرکز دیکر حاکم داشت بر سر طبعه المراج



فرستادن صورت امر در خط سحاب روزی آورده بود و دست  
مبارک پرچم آن جوان گرفت روزی در دهان جادوگر  
سیم و دست در دست وصل خوردند و در آنکه بر فدا در خواران  
فخر بدو دست آن هر دو پرچم گرفت بر این معنی وصل  
خداست آورده اند که معنی جلال نام و در این سحر  
مبارک حضرت شیخ محمد الیمین از طرف پرچم سار و نو آنکه  
سندش از حضرت مبارک در پرچم او بسیار است  
نباست ایشان مبارک بر این پرچم او شده از جادوگر  
خلفاء حضرت شیخ محمد الیمین صورت نام بسته  
در این من از این محبت نام که سحر کرده اند از آن معنی  
که نام که لا اله الا الله در صورت امان کردند  
و در پرچم کام کرده و مختصر از استعجاب و لغات صلی  
و مختصر از موضوعات حادثات قدر فخر این بود که  
ایشان در دست سحر امان خاطر مدورند  
در دست ایشان در دست حرکت امان سعادتی

که در زبور گونه نشاند دست کار در دوازده وقت رسیده صد  
که کز باب است **باب** در در احوال و احکام  
شیخ شمس الدین میرز قدس الله تعالی علیه السلام در روز و شب در شرف  
و عمارت خانه و قنات و دوستانه و شوق فریاد نماید هر مضمون  
او مستقر را نشان فرزند و شوق او عمارت و خانه  
که در شب کشیده شد و در السبیل العنصر فرساده بود در در  
افغان رسید بخود اطلاع که امارت کان اکتبر و شمع بران  
امیر و حرف دل شد و این خامر و روز نمود در مراد و اسرار  
امیر کان را اگر فلفلی بود بر نهاد و مانند امیر و کار را اگر علی  
خوار مراد بودیم از معنی و فایده که عبارت در بطور  
مفرد و در شرف حالت خود که مراد در فایده لایحه بود در شرف  
ملک فطرت کسی را اگر بخت مر کبک جمیع بودی بوده که انتر  
بهای بود مالک نور و جان و دل معنی احکام خود باد  
ناتر به صفت که در نسخه بر خود به هر بهر در احوال  
مرال و معنی دل بر سر کثرت صفت چه هنوز شکل شود

[illegible]

بهر وصول عارفان خانه منقلب بان در صفا و عبادت و طهارت  
و از سر حب سده او از ان از محمد مرید که راز ممل  
عاکان درگاه و از صلیبی بان ربه و سما و صفا و نور ایو در  
قطعه کجا در لیت کوثر و مجالی که با خورشید بر روی یک  
بهار و صفت هر دوز با هر که در تصویر هم بنابر بار بار  
نیم یک سر به در این بهار نوبت در است و عوحت معنی  
در ربه بایر از است و حور بن ماند با بنیارسه که احباب  
و دانش و در باب شش در نظر خود کرده اند و الوالب  
مخفی و احباب که رفته بر و در دور می اند از افراده موجود  
علوم و اهل و کونات سفی هر که بر نشان کند که مست و حور  
کائنات عینی و منیر کلمات سنی صفا که در نظر هر نفس  
مند از نفس نفس در در نفس بودیم از بسودای  
اگر در دو سه نفس سبک است تعاون هم با بر اینها  
و هر جا که صورتی از صورت تر عوید و صغر از صفات  
محبوبه خواه از صورت خود امیر هر که خود را در سبک

بیشتر و در اندام منور صورت کبر که صورت خوبان چنانست  
در صورت و لطافت حور و پیرایه آن در حدیث صورت  
مرغوب حور است لیکن نیست صورت با هم در رسوا  
و از افراد حور این اثر خود انبیا حور و معنوی بدن و در  
میکبر حور است از آنرا سوار و مسطور بود اولنگر و در مرد  
اکثر از بدن ظاهر معانی نور و در نهاد آنرا در مرحله  
اعتراک بود در عیان و سیر نگاه شد حس و غیر معانی بود  
و معنی از سر منظر شود پس نگاه در هر دو این خدای عالم است  
بعد از دور تمام انجمنی را با پس از بعد هر دو در هر دو عالم  
کرد و در هر دو عالم در رفتن شود و در دو عالم  
محض از پس گفته چنانچه و در صفات معنوی  
معمال است که هر دو در سیم میگویند و این صوره است  
که هر دو در سیم حقیقی است و غیره بیند و در سیم است  
که هر دو در سیم صفت و در هر دو عالم که هر دو در سیم  
ظاهر بود و در سیم جو موجودات هر یک در عالم

نماید که مستور از من ماند چراغ خود در بساط غنای من باشد  
کمرگش نماید به موجودات رودن بجز در دل فراید  
آن نه آید نه هر کس باید امر لذت ز دیدار مکران حجاب  
و اندیشه را در فی لذت عشق مجارب در این صف  
میرساند و فانی امان فولد و حجابی از رات حجاب  
باطن از راهات از مکاسب و آنک فضل الهی بر سر  
ناید و در کج مفران در کاف لبینه و لغظ مثل کف کوکب  
بکرده اند از میر مرد و میر را بدست و حور عوده معلوم  
احتیاج برین و از حدیج در لوده اومر و ای صاحب مهر  
فرموده است فوله بکالسیس نموده شی قسرب  
و سبیه در سوره فر عین لب سبیه حبس و عین کل سبیه محالنه  
المثل بره الحق کل عین مثل له لانه شی مر الاسباب و علال  
و آنک المثل و از دایم یکیش مثل منده فبالای حوران  
بکون و آنک مثل لبش منور له و آنک عایه الشریه  
و سبیه در سبیه و هو السبیه البصر فبیه العین الشریه لانه

ثبت به السبعه والصبر به المتين بالصعود نايان للمعجزة  
مختر التسمية لكتبه حصها الصغى التركية المقيدة للمعجزة  
الصغى المعرفين بدم الجنس على صمرا فافادانه هو السبع  
لا سبع غيره وهو الصغى وحده لا الصغى هو له وهو على الصغى  
سوى خورسند جرح كدك فزده كس بوديه جرح  
رواي را نور صف ادر بس كند فردان محجوز  
مهرای را رنبره اند در عين لجة سبعة اند  
مهرای را زمير بهش به لجة جبر و زليش هم سر را  
بصر ادر بنوع لاف لام که جواديت در حرم  
سبعش بخمان معرف دارو که جواديت در هر گوش  
بنواى ادرى کونه کست هم اوصافه على که دارد  
در جهان دژدار و اچای همه اوجاف او شرف صف  
وان که از کتب امشد مرکز مرال لادى در بابي کس  
کند کوشش که باشد کوه مرصفت در بابي مكتوب  
بت و ششم مرا و ابرار و دن و اشرف العنان سید الدار



مهر کورنه و عار کله نه اردو دوشی ایزت قبول فرماید نام برادر  
و نه وادار رسیده و آنکه باز نوبه بود که منصف قضا که با مادر  
این معتمد و مخلص منصب بود لایان محمد حسد در صد و نول امشب  
اند و در نزد نعل امر منصب نوبت که التفات خاطر خدا و مان و برگاه  
و نوحیات با طریقه زمان بارگاه بر می نایم که ریزه حسد و در  
عالم محمد قبول کرد و نیز بر صمیم بر لور و بر و در از معزز با شرم که هر منصب  
و نباید که در اصحاب جاه حرمش و در دو بر مرتب مناد که در بارگاه  
گاه غنی اردو که را که حق تعالی اردی بر و کثرت و دنیای و کثرت  
سختی نمود کند طعمه که را که بردان را اصحاب جاه که کند منصب  
جانش که جانش بود و عار هر کس که درین جاه جاه بود  
چون یک کشته بود و حق تعالی میگوید دنیا را زرا اندوده  
برگاه انقدر و صحنه ندارد که در لوح از طایمان خود مانند  
در رادمان اسم اموده بیارگاه انقدر و صحنه ندارد که در لوح  
نیز و صحنه ندارد که امع در سالکان محمود اند و طوطی و در  
و بنور را منصب آن رب که چشم و دستان را خوشتر اند

خدا در سیم در دنیا صفت به بر داری و بدانیم هر یک  
سپید السلام و الله ان الله عالم بهیون من الخلق المحسن فی بر الخوام  
و دنیا خود از هر مخلوقات دکنده تر می باشد مخلوقات دکنده تر  
موجودات باشد و این دوستان خود را با دنیا باید و با بر جهان  
بان را و نه سبب خود و حسنیت خود دنیا و دولت خود  
مردود رسیده و نارسا غایت دارد و این در دنیا  
در همه دنیا و بار اگر این بین برود و علم دارد و دولت مستعالی  
بس با کردن در دنیا بهتر نیست و خود نیز در دولت خود  
بکرمات و نام احوال و ملک نام جام که این راه سبب  
این را نباید در دولت سلسله علایه و سلوک کسان فایده  
فایده به فایده بر احوال صفت دایه صفت و صفت بر فایده  
سر آمد و احوال اصحاب شیخ سمنی الدیر و در خط او ده  
خافه مرارند باید که میگویند عاید خدام درون  
و صفت بر نام کتب آن مر خود لازم شمرند از صفت  
و نیز در دنیا هر چه در شمس بر دوات از عاید که راه

برادر و سمنی الدین نوحه کنند البته رعایت کنند و بعضی را در این  
مکان که جانب خطیره اند و بعضی را بنیان بنوعی اند و حکومت  
در این محل است و بعضی را در حلقه فرستاده اند باید که اگر  
در این ملک هر را بهم آورند کافه فتح سمنی الدین بنویسند  
و بر طرف که معهوده است به حسن و بعضی اطراف  
مستطیقه هستند اند و اینها فرستاده شدند در اصحاب  
ایم عصر که در آن خطه می باشند اکثر اوقات در ایام بهیم الحام  
ایم اکثر ام صحبت کنند و بهر امر از مورد در بن و کار کار  
باز خاصی که در او در اصحاب ایم اجتماع نموده بود و در  
سینه بنشیند ان و البته قاصد و خود را کام نماید و خود  
برادر اکثر اصحاب ایم احضار کنند بعضی چند را و جام نموده  
از هم اندازد و بنوعی بهر باره در دینت به دینت نه میهند  
باید و بعضی برادر او الشرف الالهی بفتح حیدر الدین دعا  
مستفانه و شفاء و دوشمنانه در درویش شرف مستفانه و شفاء  
باز نموده بودند که از احوال رفهان ای که در رویا و واقعیه

موجب بعد بخت و در آن حال گذشته کان هر چه در خواب و بخت  
میگویند سبب بختی است که باید دانست که شرف و بخت  
صاحبین و واقعیه کمالی بنزدیک آری با با صوفی و اصحاب  
لحرف معلوم و معزالت که جز از احوال و محو آن نبوده و همه  
مقامات مصطویه میدانند اما نسبت بر کبر تعبیر و کبر فکرها  
بود و چه از این جمله در چه از این کتاب و نسبت بگویند و کبر  
و فوایدی تا مدار تعبیر معرفته است و بسیار از کلام در خواب  
واقعیه که سخنان و معانی و حیل از امارت در معامله خاصه  
بر کسان پرسیده اند بدان عقیده است که خداوند شیخ الاسلام  
محمد الدیوب بعد از در واقعیه از حضرت رسالت صلوات الله علیه  
و سلم پرسید که ما بنویس فی حق ابی سفيان قال علیه السلام موصل  
راوان فصل اسم الله تعالى بلا در سطر مخفی قدر علیه حفظ  
فرمان را بر حکایت شیخ اسناد و مولانا حماد اندر خطی  
لعمریه گفت یعنی و بعد از آن فرمود که لذت عدول است و من  
که از الحجاب مردم مردم موصل رسیدم و در مسجد جمعه بودم

که خواب بندم و دم که سر میبوید که ای پیرور که فانی ما بر کبریا  
که دم و دم جعفر علیه روزه از دستش در میان نشسته نور از سر  
و از تابان سحران میبوید در سحر میبوید در میان سر سید که علم بر  
کسب گفتند هر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منسوس و سلم و سلام  
گفتم جواب بگو و مرا در صلوات و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
رسول الله ما نول فی حق امر سبک گفت رعد رحمة الله علیه علیه  
و بر کعبه نول فی حق شهاب الدین منقول گفت و بر کعبه نول  
بعد از آن از علی و سلام بر سیدم ما نول فی حق محمد و آل محمد  
گفت و بر صلوات گفت نول فی حق محمد و آل محمد و بر صلوات  
و بر صلوات المعصوم و گفت نول فی حق امام اطهرین کعبه  
بصره و بی کعبه نول فی حق امیر المومنین علیه السلام و بر صلوات  
و بر صلوات صدق الله بآن و الحکم علیه کعبه که در کعبه که در کعبه  
بود در کعبه از غیر سوا الهامه میکنی و عار با نور در کعبه  
الهم رب علی حسنی العبد عصمتی حنی لا اله الا انت  
حسب الطاعنات ذکر الی الحطبان بعد

از آن از سر بر سید که یکی از اولاد نعم بودم فرمود که ای مردم ما در این  
المحصوص من از واقعه یاد آمدیم در اینجا عرقه بود و مولانا عقی الدین  
که در سر ای بود در آخر عمر در سر نشسته بود و در رستم بر سید که نو کشته  
و از کجای از این نعم از اندوخت یکی مبرور نعم روم و در روم  
ما در خدمت المحصوص من می شدم و در دست در دامن او در خدمت نعم  
که در شهادت محکم در سیم حاضر بود به کف دعای و دعای و کف کرد  
بار و کسم در یاد کنم شیخ که کس الدین علی الله و کف میفرمود که مولانا  
حمای الدین من در عز و بزرگواری صاحب نقایص مشهوره میباش  
او و امام احمد عاقل و در کس طایفه شش نموده و این طایفه  
در دین الی رحمت علی و دفعه شیخ محمد الدین در دین الی رحمت  
ایم در دین الی رحمت و کس حضرت رئیس الخا لعی اولی من  
عز و در کس در سیم و در کس و این حق هر مفسی و فرموده  
دوستی در سیم که در کس و در کس و در کس و در کس و در کس  
ایم و امساع و طوار جمای نامشای طهوری و کس و کس  
ایم و غایب میزند میکت باز در کس و در کس و در کس و در کس و در کس

۱۱۰  
تا بعدم دم ز نرسیم به بحر  
و سبک دلانی روزه دست معصوم  
تا روز محبوب و سید بر خیز مطنون غنای قاطع  
برویم که صای را بنشینند و بروریک لعل جانی  
کنند قطره هر که در زده با درون نگار از سر خوشی نرسد  
بسیار سخت و صای نرسد در در خانه کار و در غار چون  
و کرد صدای آن برادر را نرسد زور غایب و در کشتن دگر  
غایب بر سیاه زور و حدت گرا و صفت بر خیز از روز کن بد  
باید که خود را در طالع امواج انوار لای و جان را در تراکم لؤلؤ  
انوار نماند بکشتی فنا سپردن مال و زیاده و صول و ساکن و نقد  
کل شمس هالک الله وجهه و لم یضرب الیوم لیسر الملك بیده الواحد الخیر  
برکت ابد که در دریا و صفت خوطیور در صفت  
چون عوامی در عرفان بایدهش در صفت و در شعور بایده  
برکت او در عاقل آگاه در سیر راه سوک و انهم اسیر کاه  
سوک است که سخت دورانی ابدیانی اهل اسیر و اهل



آوردن اصرار نمودار شمع بر هم بخند و گویند نه هند و در هم و سپید  
 درین روز کند نگاه ادران شمع و حصول خواندن و در احوال  
 ادران کلف حصول نوشتن بر مرد و عظم تا کج و در احوال  
 حصار سلوک بخند کلبی و بخند برین طر کند تا به احوال راه  
 عالم طاعتی شود و هر بهر فرزند از اجاب بنام ابر در طبعی  
 کردن احوال سب و در ساحتی با نور است چهار سب و سب  
 کلی نمود و حمد اصحاب فرمود باید که ان براد قدم نمائند و در دم  
 دلیرانه زند بخت را در بر راه جاری و در بخت را در دم  
 گاه تا به هر که باید در سبزه سبزه باز باید که در سبزه  
 خدا و عس باید در بر راه طلب تا باید در و در و در ای رها  
 زهار انور که در راه و لایب قدم هر در بر در کلم صلابت  
 نامتناهی و جو در کلم و در باید بر این باطل طالب فضل  
 سرشتان سب و بر این باطل و مطالب رضا بر سبصل  
 بانی هر که است و در سبزه سبزه باید از فی طاعتان ره  
 حاضر با من که سبزی بای طلب سبزه بر این ضرر در راه

[illegible]

فرجام که گشته است بر سر سرش که دار الخلاف مدور در بان  
مملکت مرصع را سبزه صفت باغش هر کوزه دین مرا می مند  
از غنای بعد از آن کرده اند جابر مرا در یک باغ امانت  
کوس دولت لطف باغش هر میوه در دنیای تو لدم می تو  
صبح دشت مرا صفت او رسد هر گونه هر جائز امید از  
حضرت دارا زحمتی بهمان لطف قطب سپهر لایحه  
دارم مرا در یک لایحه بوم بر یک دلمه در دین و دل را  
نادر دین و دوا حسنی نوح رسد نقل الی ملک و موی پوست  
از او در کارخانه الی هر که لطف تو مرا ملک مشین و مرید  
بالا از دست او در خانه نامشمار کنی را که شریف اما حلال  
حلقه در برهه او در دست او کوس انصاف در دشت و شام  
می رسد و کوسی فالاک که ز قدر او نب در در انجام می نهند  
هر که از برم انصاف بوکت از دلت لطف و عنایت  
که در جابر می نهد باغ دلاست می کشد در بر جابر  
لطف و عنایت می نهد در باره آن را در کار کرده اند کار

اعمال درون به بیرون و عین و حجاب بنابرین و در این  
این دادارانه آورده اند بهر حال این است که در این  
و لطف و عنایت کرده اند در این که بر تو نوازی می دهند  
امروز در این تاج دیکر و در سبب آن خاس بهشیم هم روا آوردند  
که مریدان سلطان المشایخ و طالبی از طالبان سیران روح در این  
سبب به کار رسید که سیران شمس هلاکت عین و سیران کوشه  
صلابت عین بهر کوشه سیران از دور بهر سبب  
عصمت نوازی شکوه افکنان حد مراد خند ز سر کوهستان  
هم به خند بیک شیر را بسته بر آمد و هرگز از کوشه در آمد  
ان مرید را در هم نشاند و طالب را از هم در بهر سبب از راه و  
رحمت هم در گرفته در بدان یک جهان در بهر سبب  
به کردار که هر چه جانش هم زنگه کرد و سیران در راه و  
صفت فرسایان این بود که در راه در راه کرد و بود بهر سبب  
بدان و لطف و عصمت نوازی صحای حجاب بنابرین و در این  
زود رسید و با سبب نوازی می دهد و بر از حد سیران در

از شیر بدای مرد و شیر بدای  
ر بود در زنه و شیر بدای  
از ناز وکی بر سر سینه که لذت شیر آن در نو دو برای آنجا  
از دویم بیکان لذت لذت سترانه مدای فاعل کار در  
و سوز سبکس بر بار دور در راه نهاد قدم مرطوب سازان کشد  
چون بر رگه بر سر سینه و بارگاه و سبکس بر رگه  
در میان نهاد و سر لذت جایگاه در بیان آورد و در  
بر رگه خود شیر بدای جان و طره اند بر رگه ای همان که در  
که بود دل هر و خورد شیر بدای جان بر رگه ای  
و سبکس و و لغو از بار در آمد سر یافت از دست شیر بدای  
سبکس و سبکس و جان در هم رفت و خورد شیر بدای  
ان ناز از رگه ای بر خورد شیر بدای جان  
او و شیر بدای سبکس اند بر رگه ای و شیر بدای  
الدیر از جان و شیر بدای بر آورده بود که طری او کام دور آورد  
و شیر بدای و شیر بدای سبکس که در زنه با کینه شیر بدای

[illegible]

نوکت الیستی از دینم بی قربی هر چه در حق و دینم است  
که از هر برادر در دینم است هر چه را نباید هر که هر چه در دینم است  
اضحار دینم آن سر چه را که از او می رسد بهر نام و در پرتو  
فیض آن دین فضل الهی به نیت و جود فیض در خور  
در مایع از دینم است هر چه را که از دینم است هر چه را که از دینم است  
کار آمد و دینم است هر چه را که از دینم است هر چه را که از دینم است  
و اینان مطلع فرمایند که حد کردن در راه حق کفایت می کند  
عبدالست و قمر هر دو که فرضی کفایت می کند در کار راهبر  
با بد صاحب رای و در کار و زیر شا به تاف رای که کسر  
مباردان سدان است و عکسها که در سوره جلادون نامی بود  
که در دینم است هر چه را که از دینم است هر چه را که از دینم است  
و طبعان که در دینم است هر چه را که از دینم است هر چه را که از دینم است  
و حجاب را در دینم است هر چه را که از دینم است هر چه را که از دینم است  
اورا طبعی که کمال نیست تا فرض بود باطلی که در دینم است  
از ترک حد کردن که در دینم است هر چه را که از دینم است هر چه را که از دینم است



خصانیت در دراز افغانا بنام خوشی بود و بود در افغانان  
در هر مرکب روانیت جعفری بنام خوشی بود و بود در افغانان  
افغانان را میرفت کنند امیر را بنام خوشی بود و بود در افغانان  
اسلام صلی مطیع و بنام خوشی بود و بود در افغانان  
دارد و شرب منام خوشی بود و بود در افغانان  
در افغانان و فکر صایب خوشی بود و بود در افغانان  
بود و منام خوشی بود و بود در افغانان  
بزرگوار بنام خوشی بود و بود در افغانان  
کار امر در افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان  
در افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان  
و افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان  
حلی الاطلاق افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان  
ماطیبه که سرگردانیت در افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان  
و و کثرت افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان  
بجزه بر طرف افغانان بنام خوشی بود و بود در افغانان

تا که بادش از دست نبرد و بگویم که هم خوردند رای جان و قبول  
 امانت گری برادرش از دستش از دستش بیاید مراد را را صاحب  
 خویش نگاه دارند و هر که گاهی به این سنت و کار می رسد  
 باید مراد می در دست بای سلاطین و خاندانی هند بماند  
 که بران جلی و خطای رعایت میورث و سامانان که سلاطین هارس  
 بای بود و بنای که در می شود برون بوده که از خبر رسم و  
 رای به در سلاطین در امور همه به کثرت و توشه را از کجا  
 ان هم که سفر و وسعت و چون بسم و در بر معیار رضایان خبر  
 عقل را به و نقصان ان مفهوم کند چنانکه می فرموده اند لاطهر  
 ضمیر منقش درون العقل امری است که در کار و کاری به عکس  
 چنانچه در جهان از دست بر خود میدان برادر میورث در از دست و برادر  
 روئی زبانی جوانان است و دیگران بر او گویا هر آن کار که  
 دیگری کرده بر می نمایند فکر از رای میورث در عجب را فکر اند  
 کلید که بر او سر کج نباید بدید به رای میدان مردان و رای  
 که بی راعی میدان چنانکه گاهی در مشورت و او به منوال فرود

و موافقتخانه در میان مندرج و در معنی آن مخرج از کجاست  
فرموده اند استمنه و فی الامور **کس** برای و استعمله الفکر  
المنی الدنایه از جهت اصل کس نام از اصحاب باستان  
برای در اید و سر در لیا و لیا و لیا را از آن اسفزاران  
حصول اید کسی را که باشد خود در سر کس بیست در اجاب و  
مدیر ری **ب** از هر جا کس که دولت را بکشد بر سیدان  
قبیده رای و تعلیم برای این را ابناء هر سند از بعض  
برای رمره را از اصحاب استمنه با بسط و اب رای یکدیگر  
و با سحاب کس سر بر کار کند بر اجماع عقول فی مضامین  
اند و الک ریشی منی و الله و رک و النعم علی معابر انعم  
اکمیت که اندک است و دید به بیع اید از هر **ب** سید  
کلی ناده و آن کس برای کس را بکس لب شعر  
الرای قبل الشیخ **ب** بعضی از معدود و رک کار  
و برخی از و زاده نامد از و بعضی بر کرده اند و در هر  
که درش و استاء اسرار باشد و این موجب معرفت و رک کار

بود پدید آمدن کار و بارها در این زبان در  
دشمن باری در انقضای او و قطعه بادش نامزدی  
رأی میبرد و از عیار این نایب کار را در مدبر و لایح  
غیر دولت بنود بایستد و گفتار را در میان خود گذار  
گارش نامزد سر از دیگر و حاکم است و در میان صاحبان  
و محققان و با حجاب احتیاج علی کائنات جانی است  
که در کان دولت اندوخته مردم که اغیان است  
نامدار و نامدار و در کار در مجلس شورت صاحبان  
در آنها دستهای کرد و در هر حال هر یک بگذراند  
خود و گشت در دگر بجزی رسانیدنش در مجموع  
بر این مکر و در مجلس معمره رای خود مهور  
خوبتر از کار نکرد و بهمان چنین باشد اما بر قول کدام  
کار خواهد کرد و در هر ممکن محنت و کس که بر اصول  
عمل خواهد کرد و در هر کان دولت و دل با شاه  
رأی و رسم را از هر یک طلب کرد بهر خود پس خود

ره از افطار نهان داشت درون زهر سمیخ چه دراز از این  
 در این خدای و از این علی که تبارش و از هر که مشورت بینان صورت  
 از چشمش هر اهل ملک عراقی و از این هم از این افغان منبر اندیشی برای هر  
 پدید آمدند و در مواعظ از نو شیردان کلامی کرد که هر کس از دماغ  
 طرب و حب از طبع یافت و از آن شایسته می شد و بیست  
 چند آن خوشی نمیکردند و از نو این طبع طبع و طبعان نام و محمد و  
 در عکس تر که در میان ووز را و لغت شکار و دماء رعایت  
 و بنا بر مندرج بود و از این نام از مطالم میفرمودند که بدل از سر عیال  
 الواسع از حد با نه کشید و از آن عده بالذات عمر الشاه و سید  
 از خلافت علی طاعت و از او را عطوفت عده عصبه و مدد و نه طعم عمر عصبه  
 چه رعایت با طعم میفرمودند و شکسته دل میفرمودند و در رعایت  
 استغفار میفرمودند و بعضی در کسواالطاهر میفرمودند و رعایت با طعم  
 که در دوزخ نام در مملکت این شهران خنده که زشت و بعد از دوزخ  
 است از این جهت ملک و جوان و جوانی و در عراق و در آن  
 و در نام و در سواد و مایه و مایه است به هر امه که از این فرمودند  
 و از آن معنی است که ملک سبب زدن عم نهاد در خان از ملک

[illegible]

کار سلیمان لسته لست: گویند مخورم اگر ابرش که کسی بدید  
 کارش کوله جان لست: کرد جاده نو از جو روزند  
 محمد علی: روضه شاد و بهار لسته لست: باران عسل  
 بار که اسیر خاک بدینست: نامرید و عدل باران لسته لست  
 ملک روزگار: دوقات شیرین و خوشی نامدار ربات لطیف خود را  
 بدین گونه توزیع کرده اند: اسیر خوشی کمال بود و بدین پیش بون  
 سحر و ضمیر و دلگشایی و سرخسای صافی که اسیر حاصل فعل بود  
 فدای در بند و لکن و خوشتر است بکند قرآن خواند و رسم او دلدار  
 خدا بیا بکند و سود او را بارگاه رها و طلا بکند خوشی و عسل  
 یعنی اگر حضرت سنج عسل و الدوله و لسته لست: فی که در ملک و طبع  
 سرادمانه ایدان آن را از ابا و واحد او و منفعتی حاصل  
 راند و انداخته نه نم بود در آل سامان مشهور گشته با ما  
 خراسان ملوک و سمیع و احمد و لغز و دوزخ و عدل و اللب  
 و دود و مضر و بایه یک سلطنت ما و رای الغر ملت ن مریخ  
 بود و وضع اسیر و طبع و قرآنی حبیبی بونده اسیرگاه یک بر



تمام میگردد بعد از آن پنج زن و آن با و اصفی خواندند و نامک روح  
بعد از آن موالد و اصفی با بیاض را بار بار میدادند و هر روز که  
سبحان را از صحن بود و هر روز رسم و رای که بعد از زدن سحر  
دو صبح بهم نقل کردند و کدی در ایشان بی یارای بی بودند که  
شهر را رسیده بود و کل سحر سر است و جعفر صبح بدید عارحات  
و هر کرد و در بی مار نشان اعلی کار آمدند درگاه و جعفر  
کدی سحر را با سحر در پیشش روانی که در پیشش بود  
سرا و اسیر و منفر منفر در جرم بنیوی و سحر به سحرایی کشید  
ساعت و جعفر که حفریه که کولا و مشکو خان بودند و صاحب  
فران میر میورام سکن رعایت کرده و سحر شاه وقت کوز  
در جهالت و بیخ نبوت کردند بر در سحر الی نبوت سادگی  
رند و سحر باوش که آمدند و سحر که کار را بر این کشید  
کار خانه اشرف و طایف محمود و استعاف فرزند دامن  
کسی در از پیدار باب صاحب او خدا ترسی باشند  
و اکثر در زمره صاحب الورد ملکون عمر کرد و بعد از آن

عجای مبدی و صلی بر شریفی صحبت دارد در هزار رتبه ای که  
 در آنست و نام و فضیلتی در حق صاحب ندارد که در شان  
 حقش فرموده اند الله اعلم بالصواب و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ  
 و صومنی للذین یصلون و الذین یصلون لعلهم یحفظوا و الذین یحفظوا لعلهم یصلوا  
 کند و بسبب از جمیع آنکه در دین آن که توحید بر او مبنی  
 صاحب دارد و عالمی را فایده ای ندارد بود و نافع است برای اولاد  
 جماعت را در حق را و بدو در هر راه دارکان دولت  
 ز راهش از امر او سلاطین یار و دین ایشان عارفی است که  
 معصومه و عارفی است که معصومه در محل حیات و مینایی  
 نبیند و جواب شافی نمیداند اما در کان دولت را باین  
 اول عزیزی که مملوک بود و کار در میان بسد و در کار  
 محتاج و کار و یار با صلاح بود و بعد از آن سلاطین و حواری  
 را بار زد و در هر محاش آن اگر ابرام کند و در امان  
 ایشان احضار از هزار ابرام معصومه هر کس بعضی  
 کند تا در حق مرکب العادف عدل و بارند و لعنهم

خودت هرگز نماند چه بکلم سلاهی دور کار و بزم خوانی نامدار  
تو بدست از انعام و امید این کرامت هر کس را نوع دادن  
و امید در ساختن و بان و کار درون شعار ملکوتی بجای خود  
چنانکه از نشان میخ با بمان نبار خیزد بماند نشان کسر سخی  
هر کس که بزرگ درسم رای و بکلم نشان امید و نیا بدید  
امید و امید زای دور و دور که امید داده احسان بر کس و شاه  
پس بعضی بر کس ز ادب سلطنت رسیده و نیک مملکت ایجاد  
کند باین هر بود و عارفان در رحمت لب از عرصه فاسر برای  
عالم خود شهر داده را و ادو نماند تاج شاه بر سر لطف صدای  
صنای احکام سلطنت ارای دارم مملکت برای و عرصه و کلاه  
و عرصه نهایت ردافه کرد و خلاصی اطراف و طایف انان  
را در یک سمانه دور و عرصه نفی بر او رنط و رنط چون در دور  
در رنط لطف صدای حسن و الفی از دور بر او رنط شد و رنط  
احکام از رنط اراده جائز کاکاه بر طایفه معهوده مهمل نموده  
ملازمیت ما در معتمد مروت بکرد و در خدمت ملازمین بود

و از هر جانب سخی مادر استغفار میکرد و آه در جواب خوبین دلاری میکرد  
مادر فرمود این سخی را بفرست که در میان همه که در محاط بر بود  
و در کونکوار میگویند و در حق و عوالم کس میگویند و اکنون  
حکایت عادت میگوید که آنکه در خدمت مادر عرض کرد که سخی را بفرست  
در همه سلطنت در بر زمین مریه مملکت حکایت مریه سخی  
میگویند اکنون حکایت مریه مان میگویند که گاه سخی را مریه فرستاد  
و حکایت مریه مریه پس همان کوفت نور خواهم کرد از عوالم  
او تو انم مرا مدن دان حق و عوالم تو که مریه در ارم  
رسیدن قطعه بواجب در پایان مریه مریه ران رسیده مار در مریه  
مدلت سراسر سخی بر همه مریه مریه مریه مریه مریه مریه  
اسرا خدا اثر نمایان به اسجد کوم نون میگویند ما مجید مریه  
مریه مریه سخی همه مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه  
برای مادر لیس سخی لیس مریه مریه مریه مریه مریه مریه  
پس دوید و هر دو لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس  
فوائد سلطنت تو را مدن خواهم در مریه مریه مریه مریه مریه مریه

• و به نام قضا و قدر و عاقل و غیر عاقل رعایا و مسلمانان موضوع گشته  
هر یک را بقدر عقول و کسب و کرم و سربلندی و کم آن بواجب تنه و تنه  
نمود و سلب و در میان بوده یکبار و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و مقصبات و مشایخ را حواله به رب بند و مهات عاقل  
و رانده و متعجب اند و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
بود ملک و وجود باید که مشرب صافه شمر و شمر و شمر و شمر  
حنا و در کسند و ماکثر قضایا و سربلندی و عاقل و عاقل  
صد و پاید و در هر حد و منصب و در منصب و در منصب  
• و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
فون و پاید و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
پناه و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
شود و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
کسی که عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

سبط باید و بابت مانع نکرد و خط ماوشان دلا باری را در میر  
که بخت برسد باشد و بخت شاه در عمارت او شریک عالم است مگر  
و نیست در سر شاه و منصب و کجاست بخت بسیار و که در همه  
خون در کس و که بخت بر سر کس و بختی بختی محکم و بختی  
بختی محکم و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
ان اهل بخت از اهل صاحب در خور احوال خود ما را باید و  
کسر را مناصب حاضر و بعد تا خواند معرب الی لطف اصل سازد  
و مرصعه هم زمر باید و اصل بود و با و ملک و شرف  
سبب رهاخت گشتند حضای مدید اگر دند و خجالتی  
هوید و سیر عیون حکم ضایع امل و از میر صالح برادر  
و بر بود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
حضای رهاخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و از تو سر احکام شهر با بر بخت و بخت و بخت و بخت  
از دیر سیر مد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

۱۰. مهملتس مرآت در این کتاب مخصوص صورت قدس الهی را  
 مواظبت نماید که سلطان نامدار و حوالی در کار بان پیور  
 مواظبت کرده اند و این اردو سیر سلطان نامدار و حوالی  
 در کار محمود خاں رحمت الدین و مر از سلطان اسماعیل  
 سامان خود فعل میکرد و ایشان با سر بیرون بسیار مواظبت  
 کرده اند و میبایست که در این راه که مرا هر وقت پیور کار  
 و شوق نامدار در روی خود به سر که این سورت میسر و هر  
 انار و رحمت کار و بار او خوشتر کرده و اعلی شایع  
 که به پیور مدکوره بود بخشی کل گذار سلطان و سر و لاله  
 شهر را رحمت اسیر است به سر فرموده اند و مسیح و در  
 در مواظبت از امور میبایست بسیار پیور شده اند و حق تعالی  
 دنیا در که بر خفا خود رسیده است به سر پیور شده  
 به پیور روح محکوم بود و پیور شده در قام از این  
 ربابان دولت بود چو خواند صاحبان به سر سرتی  
 کلید در هر مر از این باب در که معنی است بی خود



بهشت این کعبه مراده چنانچه که ماست در زیر باران از شرف خدای  
کعبه کو هر حرف نویم که برود از کعبه است و منبر این دریا  
مست ادرین سلطان برف و موی و ملک با اسلحه کشتن  
موظف است سبب برادر اعز شاه محمد کف شد خط دایره چای  
و دوزخ عمال لاریت بود و سبب نوحه مرز مرزان سوره مدکور بود  
سج امر از امور جهان در تر و کار در لاریت و عمال شتر یاری  
چرخ رحمت شتر منام نه گماند خط هر برادر دست یست  
رود بر با بد شتر کردن شتر غنی را بدست در عدالت کف  
بجای کعبه را بدست مردت او از هر صیبت است عبد السلام  
سجالت در لاریت و عدالت بر افان لم بر سر مردت نه ایدر جهان  
کعبه شتر در مقام برنگ لب و کعبه در لاریت کعبه  
در ابدان کعبه صدای لذت ببرد جویم کرده کار و کعبه شتر  
رود استم خود و شتر ابدت کار و یار و کعبه و اود در  
مد و اود معلوم در وقت بار طالب عبد السلام حکم راع  
و کعبه شتر از عبد الشار ملک دنیا امدان باقی کعبه

نمک و بنفشه و سلاسل و کمرهای اندک و سلطنت دنیای او  
 خودی کرده اند و مملکتها را باقی را و بوی باغستانه امول  
 دستان برای صرف مخا جان بود و در راه طایفه و خان شان  
 در هر روز قصاص خانی و طبرستان صحرائی و خانی باغ که هر چه  
 رود در راهی و فغان کنندگان در کار اند و هر که مت در  
 باوشتان رضا مال فغان کرده در راه حدائی  
 گریه سازند و خان را بر او تکیه بیاورد و دست  
 داری و لغات چه میفرمودن و خانی تکیه بیاورد و مملکت  
 و برای قاتل تکیه بیاورد و در راه طایفه و خان  
 مردم را خود را جلوس ملامت کرد و سودای وصال آن عالم  
 کرد و بیرون دل و جوش روحش در دست نگرفت و بوده شود  
 ترک در عالم کرد و فصل از اعیان المومنین علیه السلام  
 و جمله که در روز در محرابه کار و مقام و اثر و اسما و صفات  
 کافر شمر علم و کسبه و خردم کرده فایده کرد و حقیقت و دیگر  
 او بجهت بند مصلوات و توبه و در و مصلحت و توبه و دیگر

چون بر کار عیبه کردند در حد که رحم بودند که کارهای  
مردان این انداخته و بپایند و نور  
ایمان دادند چون بعد از اصلاح ایمان و سرودند و رسیدند  
که چنانچه وجود علیه نزد فرمودند که اول حبیب  
احمد خدای بود چون نف انداختی من مرهم خود در  
در کار خدای که مرهم قطره ری مزد میدان من سبزه  
که به کار سازند برای خدای خود در کار او دیگر اند  
سزایک برارند در کار خداداد و با هر که  
ربان گفت اندک کردن برادر صحبت زینت  
است که هر که در سزایک رور کار و خواندن با یاد  
در عمل آورد و طعم مرسیاه دینی و دنیا در نزد  
بر سبزه نگاه خود و مغربور کنند طعم هر که در راه صحبت  
پایند بر سر لعل یک دولت یافت جای در نه شود  
شد عکس کار دولت خود را بیارند و یاد  
مستوب است هم برادر عرفان نهاده شیخ علام الدین

در رفیع الله و صوبه و عمارت و بیجا نه اردو در شرف  
مصلح فرماید بای دیو راه برضای عدای مردانه بهاسمه  
اندو رای عالم ارای در هوای تقای فیض برانه زاده اند  
مرکز ادب و صحت کمالی در کمالان راه هم رسد در  
محالست عالمی از سالیان کاه بر کمالی و بیجا نه  
نماد و دستان برساند و کار او را در میان کند  
صحبت میران به در انتر شد مس طلایه و دجوباید بهایی  
خاک در کرد و در تا تیر نظر هر که در باید نظر اید کای  
درین مرتبه که در طوف مرادات منبر که منان و ان الله  
عز الحیدمان که در کجای اید اقبال شرف ملازمت قدوه  
العارفین و عمدت المحققین قطب الدائرة مر الزمان  
حضرت محمد و همایان حله الله تعالی علی من یتق  
شد و با نواع مقامات و اصناف محالان مخصوص صاحب  
قطر بر قطب سیر و ماه کردون که از انکسار روان  
ملک انغول و انغوش در کمان و عنقر مرانید مله اردو ملک

۱۲۱  
از عین خود بود که در ملک بیخود نشود پس از علم که  
خداوند بیخود نشود افاضات وی نیست و در عین وی بود  
نمود خطری در درباری نوحه حق که شد و رجوع به عدم  
التمثال عدم الهی که نور بود بها در نور و در نور بود  
سحاب و هر علمی که باعث طلب الهی شود و حاشی  
و هر علمی که موجب داعیه الهی شود و حاشی علمی که  
ساده نماید چنانست از دیگر نمودار افاضات راه وصول  
و در طهارت عبادتگاه حصول به کرم جانی که دوست بود  
از سیر در حرا و در حرا بود اس و بزرگوار  
در سیر کبریا کامل راه دیده و مرشد عامل محقق گشته است  
که انسان در انوار جلایی و در نور و در نور و در نور  
محدوب سرری عباد از فی عولان راه ضمیر میباید  
و در سیر سرب و در سیر عباد به سیر تا عول سیران  
نور سیر است در طبقات الصوفیه آورده اند و در  
مخفف سیرانی یا جمیع از اصحاب عرفان و مرزیه از

در باب وصال حضرت امام زکریا علیه السلام و معانی عدل و تقوا  
 سخن میبندد بر کس بعد از معارف خود گوهر از دست  
 مشایخ و مرشدان و بر کس در غرور و عوفا و استغناء  
 گوهری نیست از هر قدر ای انبیا از سر و دست و در آمد  
 سخن نماند و کرم زد و در آمد کار و کسب  
 از باب از اصحاب بشود بعد از استغناء سخن بگوید  
 و هر کس از زبانی وجود بخرد از استغناء که بخشد  
 نوبت مومل خفا رسد بکشد و هر کس در برابر  
 از در قیام روزه داری و یقین باریه حسد و حسد  
 چهار سخن بگوید هر چه از وصول و مشایخ و کسب  
 از دست علم مشایخ است نه حقیقت مشایخ در نهاد  
 هر چه از دانش و بیاد و بیاد و غیر از آن است از او  
 بگویند و فرماید که حقیقت مشایخ است حقیقت  
 مشایخ است که عروس محمدی را فی عین است  
 هر یک سر کتب بگوید و در دست و در پای بگوید

که در راهی در راه سولت رسیدند و عجبی از عجب اول  
شدند گفتند این از کجای دلتی گفت چهل روز و ده  
بیرک به خور و خواب بودم که بر سر کف شد که در میان  
آسمان و زمین می بود شد سر در خور فی السیه و را  
سجده کردم اصحاب گفتند بر صبر تا بشهر آید و رویم  
سکینه بخشد و در شهر در آید و پروردگار تو سعادتی بخت  
نهاد که سعادتی در حرم بود که سعادتی بود و نوبت  
حق تعالی اگر حکم طلب بود که آن را سلطان مین  
تلقیه خواهد کرد و از فی عرش او آید و الهه محمدان تعین  
لایعنه و مومل مخاف گفت باز با سنا و معضی او اعاده  
گفت باز عادت کرد مومل که بجان جان زد و جان کرد  
نکرد سر صحرانها و در هر کره در راه به لایم فلک بجز لایم  
شد ایم برکت زد در میان باره سر سر خاک رخت  
سر صحرانها و در عین عول راه لایم بر دس  
و در هر کره لایم بود برکت محنت رحمان بخت



سپستان در مویست نمیدارند و در بران نشیند پس نگاه  
خالی بود در راه سکون نیکو نه مخالط باشد ساکن شده  
دل بگونه راه نوازند رفت و طالب بسول امانت رهن  
که کاف نوازند شکست مانده بود بدید راه و دنیا  
راه نوازند سیر دای برادر یعنی مرشدان رو بر کلی  
و نوازبان کرد کار برورد حکم عفا بدیده دین بطلب  
احمر سیرده سیرت احمد است سیرت او و احمد  
مجموع عفاست در فاف جهان حکم کفایتی و برادر  
ز نوازنده سکون سیرت سیرده احمد و سیرت  
احمد سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
نوحید و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
ان عوا میرا سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت  
لوحیدان بدخل مرطبی سکون لا صحت  
الصح القابل بر شفا بولسد السبیل و بطلمه بولسد  
لوطی و سیرت بالحدیث الحمدانی و الحمدانی

[illegible]

از نیمی در سر لایه بی و دو نیمی است از حریف او از این  
که نیم از این مونس و دمنده می می سران این  
انچه در عبارت صورت و کرد و معارف سیرت قدر  
و تربیت منکر تصور کرده اند و صفت در میان زبان  
زبان عره شود که در مطامع رسایل او کار می  
و سبلی از سر لایه بی خواهد بود که در کسی که سر و بی  
کتابت نوبت اندر عبارت کمی کنی بدین روفا  
ای حکمت مبارک که از وی می رسد و در پونه خون در  
در عبارت که بر روز صحن صورت بر او داده اند و به  
نست خفا که سر لایه و کان سر کور دارند و در  
نوالن کرده بان کار بیاید که در برکش با شاه  
سیر سر در و حکم با شاه که از دور جان عالم بر بدست  
امرا و دفا که از سر سر که اصل شود و صفت  
سیر که از سر و سمنی لایه ابد و رختی نوالن  
و سر سمنی که لایه از سمنی است به زبان عره

۱۲۰۴  
خوبتر از این کرد و سیمه آن دیگر کردن بدتر میزدن  
بنابر اینست که فلان عبارت از آنکه است که میگوید که  
در ماسوا الی و نویذ کرفه باشد از درای ناشیانی این معنی  
در این دیگر کردن کھول میسوزد و کلاف دراز کار  
و کجاست و کجاست بود که در این وقت که میرسد اکنون  
شرح دیگر میزند به کجاست به کجاست که این دیگر میسوزد  
مندی در کجاست لکان ملک این دور شدن محال  
پناه خود و در کجاست و یک جمله طرف نبوده  
که در این کجاست به کجاست هر بار کار آورده میشود و سیمه  
اینست معنی آن باشد که کجاست طبیب را که موجب صلاح  
عالم صغیر است سیمه منیع این که در شرط ترس عالم است  
کرد و بنام که لازم نیست این است منیع نوحه کرد و کجاست  
طبیب بود و منقطع یافت است و بنام فرموده است  
مرا و در مطلوب و در حال در صحن از بنام منیع نوحه  
نکته و این در کجاست و در کجاست انقباض کرد و کجاست

حروف مرتفع و زمین عالم صغیر و بزرگ و کثیر و نادر  
بسیار و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
مفسر نامه و در هر روز و نادر و نادر و نادر و نادر  
بیشتر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
نموده بهار و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
ماکولای و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
بهار و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
نمود در هر روز و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
از کمال و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
مفسر نامه و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
کردن و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر  
نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر و نادر

۱۲۸  
که در این بیوم اهل حق صاحب وجود و حرف بودند اینقدر  
جودت بخشیدند به خلقی که در این حرف در این  
وجود مایه تاب در کثرت این نور دنیا است یا در عاف  
سرسخت در حجاب غایت که هر کس از سر حرف بود  
نیت و اما اصل نسبت حجاب نیست که هم وقتی که امر حق  
که الهی مرتبه است راه تو و یا تو بودی برده ماه  
چهارم که گاهی در شب نادیدنی رفت کرمان  
راه را که گذر ره کردند در مدینه و غایب است کار  
حسنت است خود در دستان کرد و گوهر بر برادر  
که این کار از هر کس نذر و جوار این نفس در کوی  
پوشش در این مادیان این عفا مغرب کوشه این  
علمه فاف و لکن این بود این معسر منی لفر و این نذر  
برمان مریخی را که در دست زود او او امر خود کرد  
در عفا فاف و عدله اما که در کثرت جوار بر مان  
و کبر فاف پیدا در بر مان می مان شود که در کثرت

چون بخت یافت چون بخت صادق از هر خط این راه  
بست میزد و یک دانی برادر بیرون طاقی با شمشیر زید  
چنین دیگر یقینی در خوشی مراد و خوشی میکند / یکسان  
و حاضران را رضای بید و در فکر غلبه انرم میگردان  
و حاضران را رضای در هر جوان را ز دور دیگر بود و در  
و باشد باشد و بسیار بید و در هر جوان را ز دور دیگر  
در هر مردان و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
در هر مردان و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
بانی بدو که در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
مقام خود نشاند و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
در هر مردان و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
در هر مردان و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
نور مستعدان / تا یک یک و در هر مردان  
ساختن و زید و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان  
و کلبه کردن و در هر مردان / تا یک یک و در هر مردان



لحم معقود استنظاف نادر است درین راه خط است  
گاه مانده که از عذاب سوزن و بنایب و وفی در  
تکون در روی کشد بود لبست مکر اولی باطاعت  
به شیر و غیره که زاید مرصفت مانع مضل بود از عذاب  
و قلیح را رود و ترکب و لطفه بخشد در لیسک و کار  
مدح و از مضی نغمه ممالک دنیا بر اوج فضائل  
ممالک عظیم که بنابر دایره عبارت از وصول فی این  
را بر در لیسک و البقا و فی حلوس فرماید و در  
بادش که بکسب سلوک که اید بر ادب و صل اید  
جو نمود از قاف و ریاضت اید و زید در جهان باها و انصاف  
در عزم قدم دور راه سلوک نهاده و حرم درگاهش  
ترتیب کشد از اسماهای افکار زینت مانده و در  
اسرار باینک مسافر هر فرخ صاحب سلوک در  
کلید و از ده سی راه نموده اند و جمع ارباب سلوک  
را اید که بر سطره حال مد کشده اند و مد سلوک

سپید خونی پیر شدند نینجه گذارند چه در هر ساله علی سالی  
بهر گویا را کاش و گیرند و طالب این بارگاه را از کج  
افروختن ای برادر در ره و رسم سلوک صبر ارادین نه  
رسانند جان ربای کمر نایب هر بر ساعی نو مردان  
شد در پناه یار از به افکند راه سست حله  
چنان بیاید شریانی حلو اسر سست در کوشش  
مانور سر طوطی نرم فدای و جگر اساکان و فوج قاصی کردان  
سر را در ده ابد و بر یک طمان میر کیم سرین بود  
هر طایبان اسر فخر رود و موصد سر و دل در ره روان  
شاه را افکند سبک در راه سر و کرده اند نشاند  
سر طوطی نرم سرین بران و دعوی قاصی سر و کرده اند  
چون از شمع عدل ز قاصی بود در سلوک چاره در کرده اند  
طوبت انداخته ره در وطن پوشی در دم به  
عبر کرده اند حق تعالی هیچ طایب نزال در سلوک سبک  
ز نسیب و قاصی سر و کرده اند و آن در و در اند

و کوه دانا را دین و مند و اندام عمرش بایک الهی  
مکتوب می شود  
بایر در خط ساد و حکایت صدرالدین و والد بنابر  
اشرف در شرف اوقات رسد و با طالع آن بخت  
انجام دهد و در این میان هیچ مستعمل بر کسی در  
انزو و داند مولد بود که محمل بر آن را عجب  
را طبیعت در آن وادیه سرخس و هر چه از این  
میان مادی نه بکنند و گوهر در میان رخسار  
بر بزرگو و صفت کمان فرای کوشش بر شمشیر  
ریناید کوشش جوهر مایه هر چه در دانه  
مشاد و صفت ریا از جوشن و صفت سر برده  
باید در ریا کوشش و صفاتی از نور میر  
و گوهر مبدن عوارف و صفاتی از نور و صفاتی  
هر ریا کوشش و صفت ریا کوشش و صفت ریا کوشش  
صفت ریا کوشش و صفت ریا کوشش

که در این مفاصل چهارم صف در روضه  
کف در کف روز یک خط سه بر این روضه  
از بدال هم جنگ در محف در باید در این  
ملک و الله لم در نون کف و کوم است و میان صورت  
عقوبه و بکر ملکه و طحیه هم در محف در کف  
که به مدعا از روضه ملکه لاجنه و کف کف  
عدالت فام دارد و از محاسب در کف روضه  
از الله و الله لسان لسان الکف و کف  
نعمت شادی نام فله ری حسن جهان در کف  
دانشان حسن مهر ماه در روضه  
اندر روضه و ملکیت روضه شش بر این روضه  
در کف و کف در کف لایه زور کار  
نهان و کف و کف در کف صاحب افضیا  
و بار غایت حصول نور در کف و کف روح بود  
نعمت او را و کف و کف در کف و کف

خواجه از شرح در عبارت و در صفا را در این طریقی  
حاصل آمد که بیان عام از وصف او با صراحت  
در وصف جان دادن بود همان در صفا را در  
بود همان در صفا را در صفا را در صفا را در  
ملک نبود در جان در صفا را در صفا را در  
سرا در صفا را در صفا را در صفا را در  
لباسه هم چون وصل با روح الهی و مکرر تو  
لکها در صفا را در صفا را در صفا را در  
او در صفا را در صفا را در صفا را در  
صفت زده اند در صفا را در صفا را در  
خود کنند و صفا را در صفا را در صفا را در  
حکم آسمان خود و صفا را در صفا را در  
مرتب صفا را در صفا را در صفا را در  
کشورینت و صفا را در صفا را در صفا را در  
آنها را در صفا را در صفا را در صفا را در

در این علم روان هستی و تیرد بر هم زدن است  
در سر کف و بنای غیرت کف بر کف در این علم  
چنان دید که روی خود شنید در حسن نهادی صورت  
مست از دیدار و در دیدار غیرت از آن که بر هم زده کرد  
و در وقت سر و در حال سیه برینه هر محو بیست که بر  
حال روحانیه دل به محویده روده اند که کوه شکسته اند  
الفقر مولود و از الدارین لورده اند چون ناکت عارف  
را در راه سلوک در بنای لرحم محو از بنای  
حاصل میگردد و طاب و لوق را در کاه صلوک  
در بنای لرحم و سابط لبط و اصل نمیزود  
در صحن موت محال بر چه و محضدی طایه او را نمی بیند  
تا در دره صفت کورست یعنی تا به خود و در خفا نماند  
شجر جاد بد صورت علیه می شود و در عین از اعیان  
موجودات صورتی از صورت های عملیات عوی  
در کل علی تا به مصطوی در بره لرحم صورت لکنه بر سر

۱۰۲  
ری عن غرضه بجهت بطون که از ایشان در میان  
و در میان کسی که در فطره خویش را نبوده و در  
آن فطره ای هرگاه طاب در دین در دم او غلبه  
نماید خود که غلبه می نماید بر جمیع الی الله عبارت آرد  
میوند و لو با حالت که مرخصه و حصول روحانیه  
او نماید و نقطه متالمت که مرخصه حصول نماید  
خود پس حالت ان سالک دین که حشاش بود  
خویشد و به سبب مروتانف روی خود آمد  
نیکند رب بنو در رب و فرزندی مراد از ابدال  
که همان روحانیه است و اطلاق لفظ ابدال  
معبر و تبدیل حالت اوست که در رتبه ادنی بوده  
اعتراف یا باغبانیا و در هم انداختن یا بهر شیء مراد  
و خود بهر شیء مناسب امر طایفه است روحانیه و در این  
ابدال گفته و مراد از مصحف و حصول معرفت حائیه  
و در رتبه متالمت ان روحانیه البانیه است که در رتبه



در این کتاب خود مخصوص از و حالیه کلیه جمیع مصنف  
و موصوفه کتبیه اوردن حالت بود چه هر یک از این  
کتاب اینی از قبایله وصول خواند و عشره لایحه حصول  
را اندک بعد اندک هر که آورد بفرم خود و و راه طایفه  
از طالب فو قیست از غرضه بر سر او جمع باشد هر که  
کرد این دایم جمع است پس عمار را از قبایله  
اسرار باقی آن و ضول با و اید الیه شایسته زور خواند  
و از و هر یک باقی را از غرضه اسرار معونه از حصول  
سبب از غرضه و در هر یک خواند اما و این سبب و یک  
کلیه و سبب و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید  
از شایسته و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید  
نموده عید السلام لغایه الخیر و یسعد العیال و رو  
از صد هزار در میان نرود و بول و با هزار سلیمان  
نرود از شریف با و و در میان صوف  
مبکر خلیل

۱۲۰  
 در کتاب شیخ شمس الدین ارغوانی  
 و کلامی که در فصول فرماید و ای که بار خورده بودید در کلام  
 و معنای آن به طاهر النوفی که در کتاب خود آورده که معنی آن  
 که بابت نونی هر دو معنوی و معنویات هر دو معنوی باشند  
 در هر یک از این دو کلام جدید و معنوی است که طاهر النوفی  
 فرماید اما بحث معنی صورتی و در آن که در باب معنی آورده  
 و اصحاب حاضر معنی و آن بر وجهی است که خدایت  
 معنی کنند که نوب آن حکم و معنی معنی آورده می شود و در  
 معنی که در فضا و وقت از بدید در کتاب معروف در حدیثی  
 می بینم آن کو بر در صداقت دل همه هم که خوش دل بودی  
 حال آنکه شیخ خالک الدین شرف اسرار اشیاء و در  
 العارفین از صداقت اول بیامد و در آن کتاب که آن راه  
 سلوک که در درجه صیوانه مولود علیه مرتب است  
 در صحاح از مرتب مراتب وصول را می نامد و طالبان درگاه  
 ملک که در رتبه تف به معنوی و از به حسب سیر و تدریج

مطلب مناسبت حصول دو اندر فرزندان و مصل و احدی  
و در وقت رسیدن علی بن ابی طالب خود و حصول فواید  
و اعجاز نویسی روحیه حلاله و علی بن ابی طالب خود  
حصول شفاء حاصل یافت اما در مقصود اول و ثانی  
به نیت و وجود مایل و عینه چه محالست خط به نیت  
در میان امیر و است هر قدر در زمین تا کائنات  
و پس در دمه آتی هر یکی از مقام عینه عینه عینه  
اند و در اصلانی با صحت از مرام نایب و احدی  
و در چشمش بناسان حجاب غیر به سر خاسته و از  
مخالفه ایشان قیاب این سر خاسته همه کائنات را بود  
و احد میدانند و موجودات نمودن بدست بند پس نگاه  
در حیرت غیر شایع اولین تر سلطان اول و هر چه بود  
در زمین تا کائنات در نمودار در صفات و احوال  
غیر او و در بود چون موجود نیست از ظهورش او  
از لایق است نیز ادب می کند که حجاب غیر به نمود

کند و از صفای سر به غاب سوخته ناله کشد  
که فو که نفس واحد در تن ریش من مایه  
الوجود و در حق لیس طایفه ساجد و از هر دو  
مخوله رفع است بود و میان دو محموله دفع صدفه  
شو و مضای چهار هزار اولیای رول ربی را چشم  
اعیان حق تعالی بر ما محض میدارد و از صفای رول  
ار و دیک دیار ابدی در سر لکارد و عبارت در  
طیقات است و در کف حق لیس سر صحت طایفه  
حالت انبیا را طایفه مطهر است و بعضی بر آنند و در حق  
چهار هزاریم هم از حالت یکدیگر مطلع میشوند و میمانند  
میکویند و حاکم یکدیگر میگردانند و میدارند  
قطر ز میاران محرم را با هم میمانان کرده اند  
خود را بهر حال ز رتبه کرده اند ندانند ندانند  
چو صفای خوشتر دارند و بعضی صوفیه میگویند و مراد  
از او با برکت فیاض و عرفان غیر از معنی مکتوبند

[illegible]

[illegible]

حدیث فرموده بود ایشان را معترض خود را بگویند که ای ابراهیم  
 ای رسول الله! شریف بنایت الالباب من الطوائف بعد انکام ادر  
 او نمی فرود آید و سر را بیدار در بدایت اسم او را می دیند  
 ای ابراهیم بنم سوخت از دهر فرود آید بجای نه در طوائف  
 فرزند او را طام الدبیر یعنی دیگر گرفته است و دیگر چه چهره  
 و اگر بید و مولای "الحمد لله" و الالباب جبرم السنون از  
 زنده ای بداند لغات کرده بی راع و الالباب و هم  
 بنویسند بنویس و چه دعوت را گویند و علی بن ابی  
 برد دعوت کنند و الالباب و چه طایفه را گویند و  
 که از صفاتی آنها کنند و دیگر لغات ظاهر است از  
 طایفه از وجه طاهر است و الالباب جبرم بنویسند  
 اند و در دو رویتی بایک طایفه از از سر دوخته  
 از کوه و دیگر روبرو طایفه از دماغی در فی دهد  
 از رو طایفه از رازی مالینی و الالباب  
 مکتوب چنین و کم برادر از انوف شیخ مطهر



همه را در عالم معرفت دیرینه تا بر عمر مثبت امیر از  
دور و گه گه بر سر صف قبول فرماید آنچه بار نموده بودند  
که سرچشمه آن مغوله را در ده دوازده سال که در حد کسبه  
فرموده است سر آن محققا فاضل آن احوال و محقق  
الحق لا عرف آنچه تا جز از آن و صهر الف و در ده  
تا شش سال فرموده مرصع عبارت کشید و در ص  
ساختن اکامیده رسی نماید بوضع بیست  
ای مراد در محرابان الهی و کلمه دلی بر ملا نامشای  
سوی من بر نزول و در دهان عینی و وصول الهان لا  
سودست نمایند و اما آنچه عجایب الوصف افکار مایه  
از مردود و بیجا که ابدات الهی تعالی ما مورد اشکال آن  
انحفا و من امور مستند باین فیه محقق و محقق علیه که  
آن المحقق علیه باین تعالی لانه ظاهر بقیه بقیه عالم در آن  
از لا و در آن که بر آن المحقق علیه باین تعالی لانه ظاهر بقیه  
بقیه عالم در آن از لا و در آن که بر آن المحقق علیه باین تعالی

فإن الحق لا ينفك عن الحق لم يولد من وجوده في الدل حتى يكون له  
محقق عليهم كان الله مع سبب فالتقاء الحق  
بفنون الحق سبب التقاء لسبب للظهور فيها الحق  
عنه الحديث فان الحديث في ظاهره مدخل عند الله تعالى  
الدل كان محققا عند عدم الحق في التوجه بر السؤال  
جواب عن السؤال مبدع وهو الدل ان المراد من التقاء  
عدم عارف به سواء كان له كثر العارفي الحق  
الحق فغير عارف بالحق ما التقاء مكانه قال كثر  
كثير عارف به سواء كان له كثر العارفي الحق  
فلا عارف بوجوده في سواي فاطل الحق في التقاء  
له وهو عدم العارفي به فالتقاء كثر ما دله من غير  
ولا عالم بغير عارف بكل ما في حق است ان العرف  
مختلف الحق هو معنى رفع الاشكال فيه **الاشكال** ان  
الاشياء وجودية وجودها وجودا خارجيا والوجود  
العلمي هو البسبب بالاشياء ان الله بغيره وجودا له وجوده

[illegible]

بعض الظهور قوله ثبت لغيره ظاهر انما هو في كماله  
على حيث ان يعرفه ولم يكن غرضي جعلت الخلق كذا  
بغير ظاهر غرض الظهور ان يحسب غرضي وفضل غرضي  
جعلت الخلق حجاب ظهور ليكن الخلق ادراك الابرار  
ان مراد ان يطرأ على الشمس كيف يقع مدعي  
حاجبه وكنت بعض نوره مدعي خفي كذا ادراك الابرار  
من نوره جعلت الخلق حجاب نوره وجعلت سبب الادراك  
فقال فاصبحت ان ادركت الخلق حجاب  
نوره وجعلت سبب الادراك حجاب من حصل الظهور  
ما لا ادركه والسر والحياب سبب لا ظهور  
والادراك ظري نور حور نشد حجب لظون امانه  
رد ادراك لظهور ان ادراكه انما هو حجاب  
في ان حور نشد نور دن حجاب واما الحجاب الابرار  
والسماوات من منتهى مجموعها كنهه حاصل بود  
در ايجاد عالم حركه وادراك خالص من كنهه السبب

چنانچه در این حقیر ان بود و بر آتش باشد و معصمانیا  
بود و بر پرده قلاں مانده کاد بودم ان گشت  
شناختنی و سبب بر دانی نمود و در امور الله فاعل  
مخار و جعل الله بائ و حکم ما بر منو یوسف در کاد  
نه از بهر ان بود و در بیکل موقوف بود بر امری  
از امور محصول حق نبود ملک نیز برای حکمت بود و در  
خورد الوهیت او ما شریک است در ادم و در معص امور  
و در و در سبب حنی او با وجود قدرت و با  
او ایستاد و در دین او اگر صبر و در او در کاد و حنی  
بود و در بایر با طریقی سوابی نکند و در دین سطر  
و در تا بوقت خزانگی ابدی کار چون در او  
ایستاد و در کاد و عالم ابدی نود و اعیان  
اسماء حسنی در کون جامع و عبات از ادم و در  
کامل است و کاد کند تا خبر را و ادم از عالم کوبه  
سفر جواب عالم استیاب کمال دلب ادم بود و مادی

که اسباب پدید آمدن امور حاصل شود و تقدم هر سبب  
سبب دیگر را در هم که بود عام بخینه وجود شود و سبب  
تأخر هر یک از اسباب محقق و اصحاب مدعی کمال  
تکبر بی وجودات معنوی مجموع یک بدست و آدم  
قلب طایران بدن وجود بگیرد قلب در دریا باشد  
سوار بر آب تا نایب رود کار با جوابد معنی  
یک سر آمدن دو آدم بود هر که ابرو داشت سر آمد  
سرست کانیان عوالمی صدف مهر پذیرد  
و آدم در آن صدف نرسد و خود صدف مقدم  
بود و موجود گوهر هر دریا باری بقی گوهر است  
در نظر اصل نایب صدف در مقدم مدبای سخی  
گوهر در و حاصل نایب و صدف مقدم آدم / انوار کاد  
زین بر حضرت نسا و عمر عترة عده السلام / ابو الوداع  
اند عینی بود بود / کلین جسم از روح مقدم  
و آدم صدف وجود نور عده السلام است و طایف

صفت از این نادر و محرم است و در وجود او  
مقدم بود و در این نادر است از خصص با و کمال  
مکنند ادم در این کمال بود و حاتم نادر کمال در این  
سرنیست مقدم بود و دیگر که محمد علیه السلام مظهر صفات  
و کمال است نسبت ما مقدم از ناظر دان بر  
کرده مرید صید ادم از دلال ملک صدای و حاتم نسبت  
و صده هجرت بود و معجزه از دار الملک شاه و صد نادر  
سرباز در ده شاک غیر ادم سرباز ملک کشتن در  
سرباز در این صوره حاتم صفت ملک اصلی و  
کر ملک و معجزه شد در حکمت در ایجاد عالم و ابرار  
اسما اعظم و ظهور نفوس شاک و در وجود او  
ارام در ظهور و نفی این بود که خود را بر و شاک  
کند و کمال صفات خود را در مرتبه ماسوا را حاتم  
فنا و عدم حاتم از برای چه بود باید دانست که فنا و  
وجود در حاتم این عبارت از معلومان علم نشد



تشریح نفسی و کلم در دقایق معلومیه که بیشتر در بابیات  
سند نسبت یک در صورت بعد از کارها و کلام  
می باشد و در یکسان مطالبی و کلم میگرد و چون تصور  
تصور است و بعد از اشکال و تدویر مولج و بیاض و کلام  
مال و رهی و ربای و ان موج بر موج که می هم سر  
موج که رازی اگر مولج در با هم اند به بعض  
کرد و در بای بر بای صورت ادم و لغوی  
سحابی هم بود که این اسباب و لایف اسباب  
طهور و صورت کمال می باید بعد از حصول کمال  
مقصود و ظل و وال و محال فی در حقیقت تصور  
اعیان مانده و یکبر نور علمیه علیه عدم و فنا و کمال  
به نزد رباب با حقیقت و ارضای و رجب یک  
وجود حقیقت است که نور مخلوق است و فنی  
و یکبر مسوده در ملج و سر که منافی عام صورت  
قدم و قدم منبر عام چون کشف و ان و ابد و

در این باب از آنکه اصل معنی از روی نسبت ابر لا و ابد لغوی  
و منزه از هر مظهر و منتهی است و می توان محله ابد و صفات  
وی منتهی و مرکب از کار بیج علی را جایز نیست که کل بوم  
به مرتبه آن بران و اینست که پس کمتر در صورت و در  
بافضای آن الدن و بعد در یکدکایات با بنیادی  
ان مشابهت بحقیقت صفات نه مقتضای دان و  
و اینست که در بابی بود که اول مرتبه است ابد که  
امور و در بابی هم نیست نقصان در یکسک امل  
و اینست که بعد و بعد بل در دو اعیان بر نودان  
الهی و در ایندن محلی حکایاتی و صفات حق تعالی  
هم مرتبه هر مرکبانیات می اید و در اینست که در این  
متن است که کمتر از یک حکایات هم نیست که در  
و در یک طرفه العین فیض الکتاب منعطف کرد و موجود  
در هماندم مرتفع پس بعد و بعد بل در صورتها هر  
در اینست که لبوی صبح صا در صحنه غایب صبا و در صورت

ایک نیکو بیاوردن در آن یک نظر بر آن یک نظر  
بر آن یک نظر که در آن یک نظر بر آن یک نظر  
و حقیقت آن نیکو بیاوردن که در آن یک نظر  
بر آن یک نظر که در آن یک نظر بر آن یک نظر  
محمولیه نمود و در آن یک نظر بر آن یک نظر  
و در آن یک نظر بر آن یک نظر بر آن یک نظر  
طاف را تعبیر از آن یک نظر بر آن یک نظر  
چاره نیکو بیاوردن که در آن یک نظر  
معاذ الله حقیقت علی بن ابی طالب  
مخالف از آن یک نظر بر آن یک نظر  
نیکو بیاوردن که در آن یک نظر  
کم و بیش از آن یک نظر بر آن یک نظر  
و نیکو بیاوردن که در آن یک نظر  
موت و نیکو بیاوردن که در آن یک نظر  
و نیکو بیاوردن که در آن یک نظر

در حدیثی که در صورت بود ما بحر آرزوی صورت نیاید که  
 حتی اگر در آن صفای باطن میگردید در صورت محتوای آن  
 که این کان ظهور ما خواهد و دفع هر ایدلسی در صورت آدم  
 محبت صورت بود و هم نسبت محض از جامع است پس از آن  
 و در آنکه آن را مظهر کائنات و مطلع جمیع صفات است  
 و هر که حتی بشکوه گویم بود و شرف نوع مظهر عبادت  
 از روح قدسیت اقرب الی الله است مالمی العلی و علی  
 ما اقرب الیه فوالله و اکرم و شرف من جمیع ماضی الیه  
 تعالی و کسباب از دست او چند بگویند اول غیر از حق  
 ثانی که نور ذات خود صلی کرد روح را غنی بود که دل  
 ماضی الیه روحی عبارت از دست و دینی ظاهر چشم و دل  
 اعراسه بکنند و کسباب بر موجوده و کسباب عوده و کسباب  
 وجود او سرودند و کسباب لولا کمال  
 خالفت الا فلالک و کم اظهرت الیه و کسباب  
 و کسباب بگویند یا کسباب بر وجود و ماضی الیه و کسباب

بکسر می بینم سحر مدنی شده از عبارت در عالم صلیل  
را کجا دوازده نفر تا صلی و وصف بجا داشت بسیار در سحر  
عالم کبری از شش روبرو و نیم نفس فی جمل روز  
سحر می مرده از الهیه در کجی و زنی کمال عالی قرب و عن  
در با شش ظهور موجودات و صور کائنات برای مشاهده  
معانی الهی و متغایبه نامنای لصف جمال بود در الهی و مدام جمال  
و صلیل نموده سفت ز جمل غیض و صبر و طری دران توصیف  
استماع او از بی نام فایده جمال بهم هر دو رسیده  
در کار و بار می دست مرد در بیان عالی جمال  
در در بر عالم صغر است الهیه صفات عالی سمان در  
نور عابد اند قد و لطف و دوائی است الهیه ارباب  
منفکانه از در و در و در حایر و طواریه در کار و بار  
همه بدرد و در غفلت هرگز نیکنه و نبود کمال عالی  
عالی کل بود هو فی صفات صفات جمال  
که در دلت باشد قدس ابرده غیب و در سحر ابرده

چون بود در هر خورشید خیز عین مظهری از تابید در جهان  
نور و شمع سواید از نور در هر وقت در لطف اند  
مردن از عجز و عجز منار چنانکه مدلم در عجز  
طیور و دلا و صاحب و اسما خود در سبیل مراد میده  
بیش و دایم در فرقه صدور رسد و الی و الی خود  
مرغوبیل برادر سکرده باشد قطعه بهی و در لای و علم چای  
از این بر وفان او صوره دردی بر خورشید را غاف و جان  
است از نور و صان بود بر در هر حال و نفاص  
فعلی و نفاص ایجاب نایب و لذت علم هیچ یک آن مراد  
خود بار نباید اکنون ظهور شده و متعبد خلاف نفاص  
هر وقت متعبد بلکه موقوف است بدلتی و حسن  
حال و حال و حال و عیان در لای و هیچ حیرت  
نماند به اسما و نفاص و در خود و ظهور و باید با وجود  
صاحب ظهور و اسما و نفاص بر من خود و در و در  
نزد آن جعفر و در مدک و مشهور و در و در و در

مکمل بگرد و غیب هوب و موقوف و معلوم معلوم  
از احوال مکمل بشود و محال در دست و در دست  
از منفرد از غایت و دایره صبر ظاهر و در طول  
و شتاب از جلالت تا بدخوار و خیال عبادت در است  
که همه صفات حق تا در مطوق در آن عالم است بدان  
ماند و همه کائنات مطلق و الی در حق و غایت  
حقیقت تا با وجود و در و در و در و در و در و در  
از مابقی معرفت حیرت و در و در و در و در و در و در  
حالت زجر در معاینه از باب و در و در و در و در و در و در  
عرفان و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
جلال است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
سود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
جلال است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
از و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
محصول از معرفت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در



[illegible]

خالد بن ولید بود که هر نظام آن نیاورد و همه  
سینه درونش ~~سینه~~ سینه ~~سینه~~ سینه ~~سینه~~ سینه  
سینه فایده خوانده اند خط کعبه کو با صحت صرف و صفا  
سینه در کار هر دو سر از امید است هر کار او در صفا  
بر او مدح و تعریف و خدای کا و افروز رسد  
دشمن و دنیا در دقت قدرت خوانی صاحب قدر  
و یقین نور نباید که کاران خود در معجز و حسیله  
در سلاطین و ارباب افکار یک کار و بار و کار بسیار  
و اخبار و امور در دست سینه و سینه سر  
العجب و شریف عالمی لایب ساکنان سر مکان  
مارکاه السرد و کمرنگان در کار و اعتبار اند  
جهان از لایق است از باز و سینه و سینه اخبار  
خدا را در میان در باب کارند که ای را و سینه او را  
ادرا در سینه اگر درون سینه و سینه ای نه سینه  
سینه سینه بر سینه و سینه سینه سینه سینه

۱۲۳  
چون در حدی و معارف نهیبان وز دهد کوشش در بانه  
چو هر سبک را بدید در سبک و در شنبه او نورش در خوشتر  
مرید و کرده چون ماه گرد از رحمت روداران قانون نماید  
اورد و در این کار نه شبیه در دهم عرف کرد و در این  
معنی شماره نمود از رحمت العجب تا با هم نماند به شکر  
صاحب سبک است از که ان مکتوب اند صاحب حدیث  
به او در شنبه و قطب عروج بر کار تا مسطور و طبع  
کثیر هم مردان عجب و شایسته آثار کنند کار به درو  
در روز کبلی با مر و دلبه دوران دوران در اناسی  
سر مردان عجب است که مکتوب و مکتوب در رقی نمودار  
بر او افاضه نمودند به بنیاد و بیای چون به کار به در رقی  
سعاد در هر چه مانش با بنیان استقامت دارد و در در در در  
استرن معنی از سر مردان که مردانست که با شکر سپید  
رحمت العجب مرغان سپید سپید از و سپید از و سپید  
عمر و این مردان عجب و در حال طریب طبع طبع اند

فوهو القلب واحد النذر موضع لفظ الله تعالى في جميع  
زمان وجميع احوال من حيث هو افضل من غيره من الالوهة والقلب  
الكبرى هي منزلة قطب الاقطاب وهو ما يخرج من بيت صلي الله  
عليه وسلم اما القلب وقطب الكبر وقطب الاقطاب  
وقطب دابره وقطبه ولبزه ومصادره ان الحال  
واطب ان حبه لقال له بالفارسيه صا كسر كهم عبارة  
وانت ولد وعظم فرد وهو النور فله يكون الله  
الورثه الاحصافي عليه السلام بالاكمل فله يكون فاع  
الولاد وقطب الاعلى ما حاط فاعم النبوت عليه  
سبحه وسودرهم عنه روات ميسرته فله السلام  
ان الله تعالى ملئنا به وسعته فاعم فلوهم عن قلب  
ابراهيم عليه السلام وله خمسة فلوهم عن قلب  
خبر مثل عليه السلام وله ستة فلوهم عن قلب مكاهيل  
عليه السلام وله واحد فله عن قلب اسرار الله عليه  
السلام كجائات واحد انزل الله تعالى مكانه فلوهم

و کلمات غریبه را بعد از ابدال الیه مکانه منجمله و کلمات  
و احد منجمله ابدال الیه مکانه منجمله ابدال الیه مکانه  
و ابدال الیه مکانه منجمله ابدال الیه مکانه و کلمات  
منجمله ابدال الیه مکانه منجمله ابدال الیه مکانه  
ابدال الیه مکانه منجمله ابدال الیه مکانه ابدال  
منجمله الاسلام اب مانی دلاسا فی شمع علاء الدوله  
السمانی سبزه مرده اند و در عروه خود صنی لوده اند  
ابن فی را طر الحان و الزمان هب و مرداب بود  
و در چشم مردم بوسه داد و مجتمع شوند در جابر ملک  
معلوم از مال کشماد و از بهر آن که نیست  
باین در دلش دارند و عطا کرده ایم که بعد از عدول  
من در روجا با و مجتمع شوند و هر یک از آنها قبول کرده  
اند و همه که از زبان از دار فاء و مدار البقا و افعال  
فرماندگار می گردند و صفت کنند محبتی در هر طبقه بعد از هر  
و صفت کنند و حاج طبعه لطیفه انبیاء علیهم السلام

۱۰۰. آینه در آینه بود و با هر دو آینه هم دیده ام که بعضی بزرگان  
 درگاه آینه و با هر دو آینه هم دیده ام که بعضی بزرگان  
 غایت بد نظری در آن سه دیده در آینه می بینید  
 و در آن آینه که در میان نعل و درشس جوهر  
 گردید هر یک بنای بود و درشس بد و درشس معنی  
 نوعی معنی داشت که بنای بی بد و درشس در آن بد  
 کنند و درشس برای آینه بد و درشس برای آینه بد  
 غایت معنی در آن سرف درخشان آینه بود  
 خدا و مرد و مردم بنای که را با آینه درشس  
 بنای و کاظم در دورای دلیل از کجای معنی  
 به این آینه درشس درشس بر آن آینه بد  
 که معنی کند و درشس درشس درشس  
 و درشس درشس درشس درشس درشس  
 مایل به درشس درشس درشس درشس  
 درشس درشس درشس درشس درشس

و پس از دو بار بخت خوردید و در هر طرفه نمرغان  
 و عمار در رجب جایز را مامور شده باشند با ضحاک و ابا  
 بیدل در زمان حضرت علیه السلام از ملا و ستم بودید  
 اهل شهادت و محبتی ایشان را شناسد و لایق کسی  
 حضرت آنکسی بود مصطفی و پیر شوند و میان ایشان  
 و حضرت علیه السلام حدیثی ماضی و کس طوری و سلام ایشان  
 سر علیه السلام میرسد ستم نمی برانها و نزد او جمع کردند  
 و علم کتاب و گفت از دود مبله دند و با جانت او  
 کار مبله کردند و غیر از حدیثی ایشان را از امر و بدت  
 و لایق از امر بود و صحبت سر علیه السلام و در زمان  
 خود و قیظ احوال و پیر و لایق عیب و در زمان  
 علیه السلام عصام فرزند علم اولی بود چون در سوتی  
 شد از امر عطا و احمد کند از دود و میان ایشان  
 بخت قیظ از دود و قیظ محمد علیه السلام میرساند



۱. خورشید که در قلب ابدان میروان عجب نورانی است  
 ۲. قطب دایره است و قطب دایره قطب  
 ۳. لایه قطب بود از قطب بران سر عسله السلام نارمان  
 ۴. در ویش نوره قطب شفا اندام محمد شرام  
 ۵. حسن عسکر علیها الرحمت با وقت احضار و قول و جان  
 ۶. نولر کشتار از آرمال بود در مفر کرد چون رحمت  
 ۷. بعد از آن که قطب ان رمانی بود منور شد در شوا  
 ۸. نبره دفر کرد بدام محمد قطب رخ و نوره سالی قطب  
 ۹. بود بر منور شد و او را در ندرینه دفر کرد عثمان  
 ۱۰. بر یعوف حوسر قطب رخ سبی قطب با محمد خود  
 ۱۱. اولاد و عدل الرحمت حروف نوده و نیا زلزل کابر  
 ۱۲. متقدبین احضار و عدل الرحمت برامده اند و خود و  
 ۱۳. معان منشد و اکثر ولاد اهل قرشی در سلطان منشد  
 ۱۴. جناب شیع عماد الدین اسمعیل سر قند الدین اسدی  
 ۱۵. در شبر اعدا بر حرم شیخ رکن الدین خاکی شیخ ده

[illegible]

بی فرمودند ما مردم فغان داریم تا بجا مانده صحت  
سر سر قضا که درین طول العمر باشد گاه باشد که تعطل  
بهری باشد با جفر و الباس صحت دارد و عفت  
نارند از آن خاصه در جمعه و نام حضرت ملک است در شب  
ابوالکاس در حوالی شهر را نمولند و الباس  
حد حضرت و لب ایشان حلی بود و ملک بن  
کلسان بن کسان بر نام بنی نوح علیه السلام  
والباس بن نام بن نوح و جفر و الباس بن نام  
کنت شریعت و منافعت سرعت کنند و حضرت  
خدمت از تمام علیه السلام بی در سطر کنند و برید  
اکثر علیه السلام در خانه در خانه بی بی بود  
والباس بنی از صحابه و بواسطه اندام خود بودند  
معامره علیه السلام فرمود عمن مومن حول علیه السلام  
صلی الله علی محمد الا انظر الله فقه و نوره و غیر گوید  
من و الباس بن با استول معامره بودیم در کنار دریا و کوه

بهر و اصحاب او عجب شدند از قبول نام و پادشاه بفرمود  
صلی الله علیه و سلم علی محمد  
و حمد کنند چون محمد آمد و در شمعان مقرب شدند  
بر بار خست و سار نمود با جمعی تا فرمود بالله الاله الامین  
اسماک ابی فو بنانور مرفک و ششم نامان در مدینه  
در سینه اثنا عشر و ستم ماه یک سکه شد و در  
کسی سکهی هر سر حضرت علیه السلام رسید و نکست  
درم در ششم در و نشان عبادت حضرت علیه السلام  
میرشد گاه قطب و اصحاب او را در وقت  
استخلاص مظلوم از ظلم رنشد و دشنام دهند  
حنی تعالی و ندین در کان حضرت را پیش از ظهور  
ظالم انبیاء صلی الله علیه و سلم با لصد سال کذب  
میکردند و بعد از آن حضرت علیه السلام در صد و  
سال و ندان کذب بر سال عمر بود که در فی جامع الوصول  
سید الخضر و هو مدبان بن ملک بن سبیل و کتبان بن کبار

نکته در حضرت اخوی و در هر دو فرموده اند از حضرت  
مسئله که حضرت علیه السلام فرمود چون مجلس استماع  
بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی محمد و آله  
مکمل کنند که عین مژوم کنند چون بر حضرت و علی و عاتق  
گوید خدا تعالی علی را مکمل کند که غنث شما باشد اما حضرت  
شیخ عبدالرمان کاشی لکن را مثال این سخن میگرد  
فهمید من ایشان بحث متحول و متحول خاطر ایشان  
نمود و در اصطلاحات کاشی معنی حضرت و الباس نبوی  
و مگر گفته اند و فرموده اند اما بودن حضرت شخصی اومی که از  
زمان موسی تا این زمان رفته و باقی است یا روح  
است که بصورت جدید اومی نماید کسی را که در ساد میکند  
پس نزد من ثابت نشده است و بالجمله مدب شیخ  
عبدالرمان حضرت عبارت از فواید لطیفه و جواهر  
کاشی که تصنیف وی است صریح کرده است اما کون  
حضرت علیه السلام شجره السانیا باقی مانده است

عليه السلام اليه المآل واما ما قيل من اجوبت لمن يسئله  
فقطر من عيني شيعه الاسلام صدر الدين قنوي در  
نقشه المذاهب المذكوره للفتاوى و هو وجوده عليه السلام و علم  
منازل امامت اهل بيت امان حضرت شيعه اكبر رضى الله عنه مفهوم  
منكبر و كه تصديق بوجوده عليه السلام دارند  
چه در باب بسم از فوجان مملوك و بسم از ابو العباس  
عيسى بن عيسى بن جعفر بن مكيه از مخفي و من قول بكم  
چون از وجدانم سخني را ديدم كه مملوك از شيعه ابو  
العباس را در فدان سخن بسم دارد و در حال بسم  
و نزد شيعه رفته فرمود حاضر باو بگويد سخن من قبول مي  
گفت بآب بوبه طوق است فرمود قبول بوبه واقع است  
ربنا عليك توكلنا اليك المصير چون ابن ابراهيم  
از اعداي دين دستاورد از سبزي برآيد كرده ايد ما بر  
احوال رجال الغيب و اعمال الارب مستوده كرده اند  
مسلح كذا در مهمات و در همه جده و افقار بر حال نعمت

العرب كما يندو حرقى سوام از اجل العيب مرأى  
بمئات وسعد اعدام اعمال العيب حيث رفع اعدا  
ابنت لوراد اوى وظايف صبح اشام وادوى  
لظايف شام وصبح اشام درد انبره نگاه كنند كه كلام  
طرف اندهر طرف كه مشغوروى لوى الشان  
اورد و لوبد بار و لوج المقته و اشباح المنوره  
يارجال العيب و عمال اعنونه بقوت و الطوفى

مطهر زمانی بوجه عام و بکلی معنی موصول نام لبوی  
الشان باشد و اول لبوی الشان کند و در  
نوع و ضرورتی و اندک گویند که اعتماد کرده ام  
و بدین اعتماد خود را ملک فرمودند هر روز بمجلس  
کند بهیچیکه بود و در آورده کرد و در محافل ملک  
و مجالس اهل سکوت و وضای و مدارین محل  
و دعوت اسمای عظام و دولت لای کرام و روان  
و جمیع ملائکه مرعی و جمعی از اکابر دینی نوع هم میفرموده



[illegible]

بکس و امواج مولی حاجت از مراد کبریا رسیده اند  
و هر دل که در سر رسیده است کوه را در دو سو  
سرخ و زلف با هم میزدند و گشتند و گشتند  
کوه با کوه با هم رسیده و گشتند و گشتند  
با هم صف ترک و شد سفید و سیاه آمد از چمن و گشتند  
رسیده با هم کوه و گشتند و گشتند و گشتند  
مع الشیخ و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند  
میر صاحب و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند  
از هر دو طرف مقدمه یا مقدمه صاحب و گشتند  
و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند  
عکس و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند  
همچو در هر از هر دو طرف و گشتند و گشتند و گشتند  
در مسجد بیق و و اما مال و از آب حنظل آمده  
مال نورش از آورده بوده گشتند و گشتند و گشتند  
همچو در هر از هر دو طرف و گشتند و گشتند و گشتند

نزد و من رجاى الهى را بستم چون زده علم  
شود کجاست افزا شد کسرى از مرغان الهى است  
بکار و کسرى از میزبان نصرت امر کار را بدو  
لبوی میدان نهاد و انجا جان و لشکر را از  
صاحب خزانى سجد بر روى گرفت و دشمن  
بکار و اب لبانی لموسه مراد و روى که لب  
طو نمیت حال العجب مر کسرى بخوری و در بد  
دشمن نصرت از موب لبانی عمال را لب  
مر کسرى و میله جان انش و لبی را کار از  
که خود سید مروح بر روى که لب و لب مر حب  
فران طو بابت مر مر مد و سان سکون کل و لاله  
در هر خشم معش عمده بناخ از منی زور سید  
را لب مر کسرى فرج زنا هد سرور مراد و طوع  
مثال طوبه نه نام یافت رطل از سواد و س  
مقام بدین مقام یافت کجی مر سید بود صاحب طو

بسم الله الرحمن الرحيم  
و اما اهل طاعت و کار موعودان پیران اکابر  
همه یک از اکابر و امامان و افاضی و اولاد  
مستوفی از رفیع و علو است و بهر حال که در  
ازین زمان و حال است و بهر حال که در  
امروزه اصحاب کتب را میخوانند و بدانکه آن برادر  
در مرقم این اسفانه در مردان علم و در خواسته مریدان  
که به کارها و مراد و دوسان برآورده خوانند و بهر  
مردان کار و بار و در میان این شش اهل قدرت و  
خدای بنامید و در آن عیبه اکثر همان کارکنان  
ابد کانی در آن حدود و مریدان سید علیه در قرآن  
نموده و مصافح نموده میباشند و بهر کار و مراد  
که در آن مریدان و مراد و همان مریدان که در آن  
و کتب السبل علی علیه و یقینا و کمال التوفیق علی العباد

ز بدست الافاق من و غیر الاصل بقدر نور خود است و آن نور خود  
النفایه و زنده شرف الاموان علی الدخان سر البرزاقی رفته الیه  
نعمان رب الارشاد و جودت الکریمه و علامت تافه و صفای  
از در و شرف ابراهیم حکیم السعیدان ماسر السورانی  
التحشیه مطلع و نایب نامه بود و بدعا و دو دمان نو کشته و عسبه  
سرور رسیده و فاندان ر در کسبه از مذرج بود با نزع  
استی عمو و سلوک راه البر و مذرج عمو با ضاع اسطفا  
علوک درگاه نامنای در اشرف اوقات رسیده و در  
ساعت بوصول انخاب رسیده رسد از نور خورشید و لایق  
کونایه بر سبیل مصیبت لرای حجه نامه و در علی عبارت روت  
افتاب مذبذبی در کوچه و در باری در رای ز هر دو هم  
چو در دوج هر دو هم چو در دوج و در دوج مبارک نامه که نور  
و غیر هر کا نور و غیر شک امدای روز و بدج چشم  
و لایق رسیده از دهم و مردم از برای مطلق است  
نور خود و در هر دو علیه الیه انش باشد و با ستم

كنه راني سوره كه كسب كند از در معرفت ابدش شود و همچو  
 خشنود و عيبه ابد و غير در شعر ما في اليك كذا حروف  
 عاليا لم تقل منغلات في ري  
 اعلى القل لزامت فيه وكرانت  
 وامت هو فالكل في هو فل عمر  
 و باسما عي به سورت معوف كه شعور لا بعد لام و ص  
 و محبر از اهرام حوت مروري به شعر الناس بالعبد  
 مرد و عير مني بشقه في اساد  
 العربيه الجون و نر خسته هم لاسوع  
 به فوجنه المرحبا لابل والطن فلا  
 اعداب علينا فالبلود لنا صوبا  
 و ما نسر خبا العطف ادا الما تن  
 فتلنا بالمجد حاليه و لا اله الا الله  
 من بعدنا حن و الا بر موي  
 انما اظهرنا من يهل الشام مجد سابقا

البهن من موانع وعلل زلت البهوت وانشاء مصداق  
 ابن سرت المحزون نه عرینه لب که سترج اید و سون  
 ویدار ان دو چه سترج و لایب و زوف و زان نموده  
 و امان نه بدرجه لب که در طرح و سترج کوف و دین  
 و در درویش سبب جندان کفریم اید کانی کرمانه  
 اعدام و اوران تجوز میشد و در پایی سببه دور مای  
 خامه زن کفرانی و حی ناسخ هم از لزل اید لایه در لاسها  
 رنجانج که ربی عمده کرم ابد اهلک الهی و فتن  
 رسید که انبان نام و فاضلی کرد و اعدام خامه دارد  
 بی شمر بولان خام لاوی الی الموقن و کم حد حتما  
 باوی البرف فارقی تبعیک لاودی الغاربا فنی  
 الحاشیه من محمد و من شرف و اناسخ بولولانا و لولانا  
 جاد و بد کرم لادولی من الصف شرافی لا انجو  
 خطو لا اعتنا کسب الناس من عدی و من کر  
 کما انشع بکی و لا بدری عبیره من غرقه الی ارام و فتن



الهی که آورده اند در بیان حضرت محمد بن ابوالحسن که کمالی  
و حضرت مهدی العالی است که ابوالحسن ابوالحسن علی مرتضی  
در زمان و در حال که گفت که آمده اند از ازل ابد و نیز  
و دیگری میگویند که گفت دی اندیش نامشروع و حضرت شیخ  
ابوالحسن رسیدند و کتب در میان نهادند طایفه بر سر  
کردند و گفت من لکایه برضاب ایران با نرسد که کتب  
باشد با هم نمیشوند که الله صلیح و مصلحت های  
افزودن دنی و عقیقه که از روی رشک از غاف ماضی  
و در ناخود با خبرم: سعادت کرد و در نور شد الطاف  
صالحی که و وثائق حواله در عالم تصور علیه و میان  
نامه هم بوده اند در سجای و دولت اندک امتیازند  
شد و به میدای عینی اول حقایق که در هر بود که  
مطمئن بودیم در سجای و دولت که در هر نام بودیم  
کجای بودیم که در هر امتیاز که نباید در دل ادراک  
در ای بود و در امتیاز که در هر نامی نامی بودیم

از هم امتیاز کلی بداد و در کمال ناله که در کمال است  
با هم برابر از صلی اسکار چنانکه اعدای خدایان عبد کریم است  
کردند و در میان و فانی سیر معاینه خود و طهر جوان  
از ره حوالی احوال معصل اند هر یک هر طای خدایان کند کرد  
بر هم خود و زنی در وصل بد است در اخوای اروا و بدید  
لصحنای اروای جلوه کردند و از آگاهی تصویر منافی و بیجا  
در نشاندن ارواح در اهل روحانیه و حقیقه نایاب و اسرار  
کویند و خود و خود جوان ترا حقیقت محو شمار از و  
و احدیت کرد و مردار را سخن صانع و شرح تانی  
درین دنیا و سجده روح درانی و فروع کثیره را آورد  
سبیل احوال روح است عقل کل نفس و عقل  
کل کمال الهی بعد خلقا و انسان  
فی احسن تعالیم مرد و پناه اسفل السافلین  
نهیست باشد اسفل و منیب و بعد از عالمی خواهد بود

واریجانه در میان کف و پشته  
 جوی ریزش و صفت سرو از این کوه  
 امد در وادیت هم در و فصل دل از این کوه  
 رشخ و امدت سرو از این کوه  
 امد در زخم حرار از رشخ بار زواری و زانیا در مثال  
 امد سرو در سرو در امدت هم در ای در رشخ  
 وصال نرم و فصل نژده و در رشخ مناسک مرصع ام  
 امد و فروعات شجر حشمتی و مزاران و صحرای کوه  
 کلیه است و شست و شسته اند کل و عرش کوه  
 ملک ظل متعزیه ملک مرصع ملک شمس ملک ریح  
 ملک عطار و ملک مکرره شیر کوه هوا کوه اب کوه  
 و در باب جوان در جوان این است و فصل  
 از مزاران و کوه و کوه و در اینجا طور فرموده بی موجود  
 از موجودات و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 بعد از این و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

میسرند اولاً بر مراتب عالیہ غور مینمایند و با حکام  
و ائمه انبیا مناجات میکنند و دانند بوی که جامع مرتبه  
خسوف و کسب جمعیت و معنویت عالم دیگران است  
صورت داخلیشان و یکی را عالم انسانی  
که عبارت الظهور و الباطن با حدیث جمع جمیع موجودات  
سعی و عمل و صورت و معنویت و طبع در آن کفایت  
چون کم و بیش را غم نماید و دلشوی باعاجب  
نمایند جسم را عبارت از آن که بپای را در میان  
فراخیت جویند و من شایع یا من شایع از آن  
شایع شایع بر میزند یعنی دارد و میباید  
سرد و در تب از بار بار کل کفایت  
عینیت من بار بار شایع است  
شایع انسان فیه مرایا را با وجود  
کل اسما و کلمات شایع در تمام فضا  
و در حقیقت باعاجب را این طریقی است که در بار شایع

در حیات و شهادت نیز در این مجلس اندر با علم  
بایست که به علم بریم عجب این قطره در دریای وحدت  
که در قطره بود صحرای کثرت درین قطره بود  
که مواج دریای اندک باشد و دره الناح اکثری  
که در دریای عرفان نی سر مجرای اصاف و جان  
اشرف آن کوهر جوغبست که کوهر است اورا نامست  
بسک بر عرفان خام دارد در کوهرهای شام دارد  
حقیقت این فی مکنون در هر امری که سرل  
فرموده مراد به معنی و معنی روی نموده است  
یعنی و بعد از دین قرب و شهود و در مابین و  
لذت حضور مهر افشا و خصوصاً در آن  
و هو حسی که در جایی خالص است و بعد از  
مناص و بد آن سبب این بعضی افراد این می گویند  
انما یسر کنند و افراد کم الا علی نرفق حال خود  
نما و خود را معنی الوجود و الوجود نمود

ایلیسی و انار ایلیسی دوستی گرفتند و من بعد الشیطان و لها  
من دون الله فقد حسرت حسرتا میسنا در محراب و در  
و میدای بهجوری نامور و جعدت انانی رکار  
سورس کرده و کج رکت و بوی را در صدمی زورده  
منوی شت هزار دگر و حدت باقی و مرز دزد نه کار  
مرج را با ناکمان آمد با زو و لطف خد کردد مردود  
دستواری آنگهان سیر صحرای سعادت ابدی و صبح  
فرای دوت لم مری در پیشه عینی و نام لا رنی سر بر  
ایمان مولی و کج این خود کار اروی بکوشه علم  
در یادند و اولاد منی که راه صحرای احدیت  
و فضای محدب برسد سر اراده حضرت نهاده کرد  
و لای کار بر لای چون بکلم منه برادر احدیت مردول  
مرموده بالسر عدد البه المنل الایع رسد التون بر  
سر منزل و فرج میبندد معصفا و الوجود و کل شی  
بیج مرجع الی اصلهم سیر مبتلای مری و احدیه و وند





احرام سماویه وند و سرات سیادت علویه را بای نفعکانه  
و امانت و چهار گانه امتزاج دارد و دلچسپ است  
زیر هفت سواره طرح ساسی ز نور کان و ربع مرغ کمر  
که بسند ابای علوی کاهار بار تمان سفید مالد چهار سوار  
عادریدر تنج بیا کد روی لوط و لکه مضمان شکست  
اینم و مقامات سند نه دلیبر سقا ره کرده بوج  
بوست ایاید دلالت که بریا کردن سر ابرده در  
نصوحای وجود و دور دور و درون همه دریافت کار  
سدا ی بخود نیست نه اند خفا که ص حب سج کج کنه رال  
مکوب است خوامیدان لاجور بدل سپهر عان کرد  
برگشتن ماه مهر جان حتم کند لا حور که با سرف  
سخت و یار زدند منتبدار کمر بر بار کمر است  
سر ابرده انجمنی سر سرب لب لب در برده  
نوکادر و در حشر او اسرار ی که قیام مو طوط و در  
بدر خط کشید که در و ساقف منوط با دست

باینات مرابطه استوی که بعد از آماده مروط از هر دو طرفه  
در نیمه و کمر فیه و بحکم دهان موجود شده آسمان صورت از آن  
دارد و آنچه در فیه صدور نمود یافته بخود روان پیوسته  
اندربان بکبری باو بکار و منویات در زمین برجه  
حکم دارد و آسمان صورتی از آن دارد و بکبری  
در سایه نور افکند سایه ای بی نور از آن روان  
نور تک جای بود غشی این سایه بر کمال بود  
در حدیث اندر و ستمی عنوان و از آن رسی  
دریم این نور سایه سوخته سبزه این سبزه  
بسته جو از این سبزه کشت آن نور کشت این سایه  
زادگان در دور ماه و در پیانه ایم هم جو بودیم نه ایم  
کوکلت بسو و مرگب لغت هر کاهن شربت و حال  
در جام مالا مال کند و کاهن مرگب آمل در کام در سرند  
سویق و شربت و سحر و منارل نور به کای موط  
و سحر و سیاره روح و حقیقت نماید و کاهن مالا مال

میراث و میراث دهنده آنرا مثل بعضی نمایند و بعضی گویند  
که راه بطور گاه و بگاه و بدو کامیاب در میان این  
صاحب حشیش زیر این طایفه دو باره بکشند و در  
بهشت و دوزخ کند فی کفر و گاهی بکشتند  
و گویند و سر دهم نهم رفتار و بهر کردیم رفتن  
رفتن در خانه گفتند در میان و بران در میان  
جهان باشند در میان انسانی باشند ثابت بر سر  
سیاری در ضمن در برای طاری آن یکی موقوف دان  
دگر قطع آن سر سره دان دگر قطع یا در این  
ثابت و لیکن هر یک یکی در نزد یکی حشیش  
سعد با سعد و ممتنع رکت بهر دو که در در دوش  
مجلدیم در این نزد حالها عجب کرکسند هر گاه در  
و حال از عوالم و احوالات بشناسیم از مبراج کسیر ندیده  
سرا راههای سراسر باغ و در میان منقطع و در بولج  
در سر نهی و عجب در راه احوال و مولودان و مولودان

بانی بخاک در بطون در هرگاه شماره مرتب و در  
باز هرگاه مروج شماره مرتب باشد اکنون هم باشد  
در هرگاه در آن فضا چهار بابای عوی کوم سهای هم  
در هرگاه در هر دو پنج پنج مرتب است اینها  
در وقت شماره در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت  
همچو ماه بخورند که در هر وقت که در هر وقت که  
قرآن باشد قرآنی که خوانند در هر وقت که در هر وقت  
بخت اندک خلل فرود آید در هر وقت که در هر وقت  
بر اندر سر کنند و طبع از سر سر در هر وقت که در هر وقت  
لله صلی الله علیه و آله بر این سر در هر وقت که در هر وقت  
قرآنی هم وصل اند و طبع در هر وقت که در هر وقت  
که وصل اند و طبع در هر وقت که در هر وقت که  
ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک و ملاک  
هم است در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که  
در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که

یک صوبت بر دایه پای  
 در غایتش اختلاف اید بجای  
 نیست هر یکی که هست در صفا  
 تا بهر رسی را باید دل بر لای  
 زلف بپس سر مرز دار بر کما  
 رگ بر دار اردور می لای  
 رگ بر می بدید از دین پای  
 که از رگ بر لای و در هم ضعیف الله و من احسن من الله  
 صغیر عوط زلف تا هر رگ که باشد از رگ بر خیزد و قطع  
 کل رگ بر جام معبد بر کن و روت بر کن به  
 تا بر بلین با جو در هم معبد  
 رگ با وی هم رگ ملک جام رگ ملک معبد  
 کو خورده می خورده رگ هم  
 جام خورنده صراحی آن بر تر نبود و خورده بر تر  
 که برین جام صراحی نزل ناید می خورده در روده  
 می خورده مست نبود نه بر آید از هر صراحی رده

حقوق شمع غیر است در حق معصومان مراد از دلمه ملونات  
سیرتین نزد و در هر وقتی ناله سرور و در هر اعلی نه دواند  
بار سه موجودات در شود معضرات الهی منزه است  
و بر منبری بسکی بر بود نزد معجزات فی مبین در حق  
موتی نموده از حد مراد خایه منیر با سه بر منبری از دل خروج  
در لغت شود از لی بود و اید بر کرد در کشتنش صعود و هو  
و خوش حد و دو سقوط از آرد کرد و در حله و هوال و کی  
عند ملک معقد را سوده خوانند و از دلمه حصول کوشی  
سیرتین الیه صلح در لام سه سیراب اموده است  
سروان ان باع وجود جو سرور در طیفین بر نور  
در دن طشتی آرا به بان یافته بر دلمه در شش ملطوفه  
و کمره رکهار و کمر سرگی بر اید و آید مستودعی  
در ان بوستان بر سر و سیرتین به سر بر معالی سرای  
و بر یافته سر بر نای علی شود چون منار آری  
هر رستان بخنجر سرزند جو سر و بر سر نستان سر

۱  
چو سر و سر پادشاهان باقیه نامان سرور از دستان  
که دیر نایز درون دم از باغ صغیره رنگین  
شرف از پیش باغ هر کوچه کمالی را که نشد در سینه  
اما محض صوفیه و کمالی طایفه علیه لای را محض  
و مومنی لغزوده اند و دین سر و سکول گاهی فرادی هر که  
میسر اند و گاهی جمیع افراد را سیر نه روی نایبند  
زمان نفع علیه السلام و بارون موت معطر علو را بد  
مخانی شود و دلی رتارن ساعت صغری و کبری و  
و کمالی طول مره حلقه زور کار و دراری  
موت از دوار محض علیه نذرند بر درستی  
ازلی مسلکی بانی خوف نکرند صل که از لیس علم و دریا  
ای نایب شک به صحرای لای عن البرغ اعتقاد  
مزارش رستان یزار لدری کرده بودند و در  
مشرقی و غرب سر آورده و حد موت از این  
با کمال از آن خوب محوده بعد معینی رودانه نیک



[illegible]

عنوان کوریم الله البه لاجوت مجمع صحت علی  
و علم و سیر نفس فاطمه کما فی کتابه فی سیر اول بیان  
و سیر در سیرت منبسط میباید منوی به نور پدید  
یعنی آنجا که بر لایق آن سیرت اول میسر شده باشد و آن  
که سیرت روحانی است نفس منبسط میباید فهم اصحاب آن  
اولت و از بعد از آن بلاغت و صحت و فصاحت با لایق است  
و از رویه بیان و خبر غایت بعد و معلوم توان کردن الله  
تعالی است چنانکه در کتاب حل جاب الحی عزیز آن کتب است  
تعمیر کل دل و او بطلع الله و از بعد و لایق و این متعارف  
و مراد از کتب که در متعارف و مراد حل عوالم و لایق است  
و محال است که حاصل شود و در قطع این مجمع متعارف و مراد حل  
و وصول نور عالم نور محض عقل کلی فی قطع عالم متعارف عقلی  
حاصل شود و از برای لایق و وصول نور محض که در  
تو و آن متعارف متعارف و مراد حل محال است که حاصل شود  
به قطع متعارف و مراد حل محال است که در این معنی و در این

[illegible]

نور محض عقل کلی دوم گاهی از نور محض عقل مراد بود  
برند تا نسبت این حال اطلاق مراد بر نور عقل  
شود و نسبت دیگر در این نسبت از سه وجه و در هر وجه  
میکرد و نور عقل نسبت به نور عقل مراد بود و نور عقل  
که لایق جای این است و این نور معلوم مثل اطلاق  
نسبت از این برای آنکه مثل اطلاق نور نیست  
و در عام است و در مورد و در مورد از آن طایفه است  
مرد و هر که از نفس طایفه است بدان مقام میشود  
و نسبت به آن نسبت میکند و در مورد از آن نسبت  
در برای نسبت تا سم نسبت بر آن و آن نور حسیه  
نسبت به نور عقل با نور عقل و در مورد از آن نسبت  
خداوند مقرر ما مدخل طایفه از میان مقرر و در میان  
القولو القولون و نور عقلی مقرر و در برای آن  
مقرر ما مدخل طایفه نور عقلی مقرر و در میان  
کماله و نسبت و نسبت طایفه و این مثل طایفه

باشد با وجود طایفه اهل طایفه و سوط و فاعولت  
و سوط و فاعولت و سوط و فاعولت  
که سوسن در ادم است علیهم السلام و سوسن در ادم است  
که میان فصلی خاص بوده اند یعنی وصلت سوسن  
فلا بد از این مثل نورانی علیه الله طوبی محیی فایده  
بر مثل عالی معلوم است که در محل مسیره اند و در محل  
اند از هر دو حیوانات و نبات اند و در محل فصلی  
یعنی از هر دو حیوانات و نبات موجوده را در اعدان  
یعنی در خارج و در داخل مسند و دیگر فایده  
برین و نبات فواید است که در این باب است  
عالم دوازدهم اول عالم معنی معنی است هر عالم  
ربوبیت و عالم غولان دوم عالم که معلوم  
از هر دو جسم غیر ذلک و در صورت سجه  
که معنی علم مثل معلوم سجه به مثل اهل طوبی  
و حدیث از این معلوم است در این باب در هر دو

آینه در آتش صغیر مثل آب و هوا در بحر ماونه در محلی است  
عالم و لا در آب است بودی در آن و یکی که است  
در انصاف مطهر پس هر دو عالمه فایده یکسان است  
عالم مساک بعضی روحانی و بعضی را در آن است  
مکمل نیست الا با هر دو نوع معنی بعضی است و بعضی  
پس با برکت این را از مظهری باشد از بی عالمی  
که ظاهر شوند باین مظهر مثل صفای در هوا حاصل شود  
بجای در آب و در اجزاء از هر گاه گاه از هر گاه  
بمظهری است که در برای آن است از آنست  
منتهای در هوا ظاهر شوند و گاهی در آب و گاهی در  
دانشی ظاهر شوند و گاهی در خاک و گاهی در غیر اینها  
در آب هم مرکبات معدوم و نباتی و حیوانی و انسانی  
و این صورتها در اینها حاصل میشوند نوعی از آن  
که هر دو متکلیف است عبارتست از حیوان و انسانی  
و الحرام باطنی است از آنست که در آنست

بشود با شکل محمد بن و بعضی دیگر از سادات طایفه که وی کو  
 ماضی نیست از سادات طایفه و در دم بسیار سادات طایفه و عول  
 تا دیده اند و در مطهر و در بیت محمد و این صورت مطهر  
 در بعضی از ده بعضی از اهل کسری باشد تا بر مناسبتی  
 که میان آنست و مردان عزالت و در آن بلاد  
 و از اهل و از بنی مغنی از دشت شهاب الدین شهر و  
 و عمر نامت شده است و سادات جمعی که کلمه  
 توانی آن ترک بعلی کردن و در حکم آن  
 و موکات و مطارحات و کوران منواله منکر کرده  
 و جمیع محکوبی داده اند از اهل طایفه که در سادات  
 شهر و دولت و از اهل مصلح که از مدنی و از اهل  
 که از بن و مدنی و این صورت است و سادات  
 را بر عهد و بسیار کنی که از نظر مدینه در مجمع عظیم  
 و این اند و نه بیک ملک یا به ملک نمیشد در هر وقت  
 ظاهر منند و در دست می خوانند که در حق من



۱۶۳  
 به او در فقه این شبهات بر سرچ و سه به که گفته اند  
 و فوج مشایخ اینان صورتی شده است بر این  
 ان در مرتب خود دیگر کرده اند و دیگر هر ریاضات  
 و محاسنات و خود را به منزه متوجه عیسای  
 ظاهر مشایخ است ملک نیز دلیله است که جمیع  
 بدان مندرجه شود معانی و مت بدین با مردم معانی  
 کند و اینها را عام کرده است و درین که این صورت ظاهر  
 حسن نیست که بود که کس ظاهر ظاهر بود  
 و در ریاضات و محاسنات یعنی با نگاه اصحاب  
 ...

می باشد من هر ظاهر ظاهر من بود و این را مطهری  
 منتهی که من بود و محاسن صاحب الکلی  
 مراد و نفس خودش که در ریاضت می باشد  
 علمی حاصل نمودن به داشته است که این حکم

خالد بن برمکه عالم در سال و کم در چهارمین اول عالم ابوذر  
ظاهره محزه علیه السلام از آن بر لعلی تبت مر حرام  
اصلا و ان لا نورین اکثر حضرت الهی اند و ملاکه معرب  
و عباد مخلص ان حضرت اند که از آن را اگر دستان  
کوسید و دو عالم ابو ارمز و اندر لعلی نوسن نا طعم  
علی و ان فی سیوم عالم بر رخ علی و مع احسام  
علی و بر رخ و عا حرم علی احسام عا حرم و بر کرات  
و بر حرام عالم حرم مثل معلفه طمانیه و مسینه که در طمانیه  
عذاب و عذاب و در مسینه نعم لبت بعد  
و انی چهارم که عالم مناک حانی است عظیم العظیم و عظیم  
مناک است و مرا از عالم حسن است بر اسرار و روح  
علی و عصر است مر کبانه عصری است و بر لعلی  
را که در لبت است از لولک و مر کبات معذب و  
و نبات و حنولانی و لبت فی ملک را ابد طاعت از لبت  
کلی

در رحمت بی و در لطف غیاثی و در انوار نورانی طوبی  
لبی و در ادر باب انوار است این محمول انا حیوان  
عام مثال را اخذ از انوار است این را انوار  
طوبی است مجرای انوار عالم مثال یعنی جایگاه انوار  
عالم را انوار طوبی است حیوانات عالم مثال را  
انوار طوبی است و اکثر انوار طوبی است  
که یعنی انوار مصطفی است از بدن حیوان  
اکثر است یعنی باطن را بدن انوار فی اکثر است  
باطن را بدن انوار طوبی یعنی کبریا است  
حیوانات انوار عالم مثال رحمت بی و در  
در انوار بر ملکات مومنه و اکثر نورانی  
در صفت یعنی کبریا و بدن انوار فی که در عبادی  
طوبی است در انوار عالم مثال و جابر است  
که بعضی از انوار طوبی است از انوار  
است انوار انوار عالم مثال و در اصل انوار

برده است که در مثل این عالم است که بعد از معرفت  
از آنکه این عنصر را علی با بدین این عالم میسر  
است که در دو ساطعی و عطلان و هر چه است از این  
این قبله است از این ~~صفت~~ که معنی کفر و تفتان  
نوعی معارف از این بدان عنصر حاصل می شود  
و مظهر این در این عالم حسن در مثل آب  
و هوا که استعدادات این را که کاف و علی  
ظاهر می شوند پس نوعی از بصورت می باشد و در این  
ظاهر حسن ظاهر می شود این را حسن و شایستگی و  
عبدان گویند بدانکه در هر صورت معلوم که در عالم  
مالک است سعادت و نعمت هر سو که ظاهر  
و اینرا که چار محرمی از این با این نهاده اند در این  
ظاهر از رو کنند در مطامع و مناسک و مظاهر و مناسک  
و از کیم میسر مایند و این سعادت و نعمی را از این می دانند  
که کمال در روزگار است که صفات اند و در این

و بدان که گاه که این مثل معلوفه حاصل شود میبرد  
بجای آنکه در برابر کلیت حاصل می شود یک معانی  
مراتبی که حوالی ما طریقی می شوند و حکم خود می بینیم  
در حکم خود را با یکدیگر حوالی است از برای آنکه  
هر دو صورت حالت اند و فالتی اند از آنکه  
محدوده یک استعداد داریم در یک یک و صف و حال  
مطلی از معنی است و این صورتی را مظهری  
معنی گویند و بدانند در بعضی اوقات بدون اصل و  
عده است مثل معلوفه را از آنکه مدرسه طلی اند  
و کلیت یا آن مثل معلوفه معلوفه است از محدوده طلی  
آن مظهری را از آنکه مدرسه طلی کردند و ظاهر شوند  
با خیال و اسرار و مسدود است از اصحاب اعتبار  
و اصحاب او که را با این بن آن نوعی محدوده طلی  
راست بدانند کسی ظاهر و این مثل نورانی  
افلاطون به بعضی از یک کلیت و آنجا و آنکه محدوده و

پندبران علی کرم زده ظاهر شوند باج که بعد از برادر و شریک  
 از ارضیات اعشار و اصحاب مزدکارگانان در  
 نوسن محرده علی راشت بداند که حسن طریقی  
 مثل نورانیه اعلیٰ طونه است یعنی اگر مجلس و احادیث و  
 محرده علی و مکرران علی آن مثل را مثل نورانی  
 شوند و اگر متعلی و معاصی این مثل نورانی باشد  
 اگر چه در خانه یعنی داسج الحلی و معاصی الطیب  
 روحانی خوانند و این عالم اشباح محرده است  
 و ایشان با بر عالم است ایشان مفسدان که در  
 وجود عالم است مقدار عمر عالم حسنی بر روح علی  
 و عنصر و مرکبات عناصر و عجایب و انبیا  
 و مدبر و زلاکمه و ملائکه و از علمان بدنی  
 و بدنیست که این ترا که در دست و اگر چه بدنی  
 در آن است که محض و لا تعدی و ایشان مفسدان  
 که لوم و دوست لوم را از فرموده اند و این

و این اشباح بر آن عالم حسنی است و در وقت درجه  
دویم حرکت افلاک مثالی و در دوام بقول حضرت  
و مکیات تا حرکت افلاک مثالی را در دوام قبول  
اشراقات عوالم عقیده و در حضرت ما عظمی معصی  
مصطفی صلی الله علیه و سلم نشان رت کرده است مابین  
عالم اسباح و مابین دو مدینه که درین عالم اسباح  
است قال علیه السلام اللان عایان و حاکم صادق  
بنیان هر عالم عناصر المثل و هو قلنا من علم عناصر المثل  
و هو فی الله العظیم و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و در  
عربان هم در حضرت مولوی رومی ذکر کرده اند اما  
ای عزیز امتیاز این اسرار لطیف نه اخفی از شیخ اعظم  
اند و آنرا از بی وادیه بنان معطوف کرده اند  
خفی رازها طر سنان گفته اند در و کو هر سرگرم سوادند  
لهم شبا و شب الجمیع و اصحاب السلوک عن ذلت



الاولی بدارم علی قزاق مسیحی  
والا متابع سلطان در سلطان سلطان در سلطان  
ملک و سلطان در خوشترین زمان سرور و جلال  
فرموده است که در آن و صول با ملک خود و الهیات  
که نسبت به کوشش استانی را در یک نامی و در  
که کاتب صوت گریبان سوار به سر کاهی  
گرفته بود و در بدست که روز و روز به  
النفات و نمره آن تو جهات بان معین الوجود  
والاحسان به محسن الوجود و الصفات لای فوج  
بر اندازده و در هر مملکت تازه روز خواهد بود و  
باز بخوده بود که از حضرت قطب عالم مد ظلال العز  
نامه که در روی اسفانه که در مجلس کس را کاهی  
و معنی که در روی اسفانه که در مجلس و اسفانه  
خاصه که در روی اسفانه که در مجلس و اسفانه  
که در بار کشته و مکانه و در بار اسفانه و اسفانه

۱۶۶  
هفت کاله بعد از رسیدن به طاعت کافران دین الله  
غیرت بی و نشان مسلمانان را که کشته شده شد و عمر  
نظیر جولع رسد و بدایت که مراد از خنجر هر کس که در  
کشتن از بار کفر کشتن رای و در دوزخ و جی اجماع ظهور  
جولع نوری و شمع سنی کشتن در باد سح و این منظور  
جولع و شمع مروج را که کوی که طبع هر که بوده و در کادر  
در دوزخ و رسد و بدایت که مراد از خنجر هر کس که در  
پیام هر و دینی را که جانب که بر و لا رم و ای به معذور  
جولع و شمع و این را که فوی دین هر که در کشتن بی و شمع  
دوم و امی در دین و شمع به هم مرز و خود بی و شمع  
و خود و شمع و این را که شمع به هم مرز و خود بی و شمع  
که این کماله سور در این کفر و شمع در این کفر و شمع  
عج و ارم و دینی آن کفر که مراد از خنجر هر کس که در  
خوبی کماله مراد و کس کوه و در خنجر هر کس که در

جبلان چون در شمشیر نور سحر خیز  
نور سحر خیز لسان برود  
نور سحر خیز جود که یار دگر در شمشیر  
جود سحر خیز که در عالم برافروزد و نور در جود  
ماند در لاله دگر در شمشیر  
که کردار یار ارکان خدای بود  
یارکان دبار و بیخ سوزی که در کان خانه دارد و نور از  
نور سحر خیز دوزخ که سبزه داران انوار سحر  
بستان و لایب خانه دگر در کار خدای سحر  
سبستان و لایب دگر در شمشیر بهار سحر که در شمشیر  
بدین سحر خیز نامه و لایب دگر در شمشیر نورانی  
طیف سحر خیز در شمشیر و سحر خیز که در شمشیر  
که در شمشیر سحر خیز و سحر خیز و لایب سحر که در شمشیر  
لایب سحر که در شمشیر و سحر خیز و لایب سحر که در شمشیر  
در شمشیر سحر خیز و لایب سحر که در شمشیر  
دین دایر که در شمشیر و لایب سحر که در شمشیر  
وضع سحر خیز و لایب سحر که در شمشیر

مدار که بر لب لبنان انا فحدا لک فتحا  
میدیا بوصول شفا که کار بر ولین و مستر نباید کرد  
کار از اعلاء امور سکا سکر فشد و مدارای در ایست  
مین بستر نباید که دوزبار امداد و کار استقامت بکیر برزند  
خطبه ریشتان اعلم حاتم که کتیر کشیدار بر امداد  
و عیار مومنان از دست کاه کشید و میدهند بر مومنی  
محجاف الله جلالت تعالی که استر او ببار احواف  
امداف منوط شده اندزی و بار نعت کاک که شستر  
اصیفا ای الکاف در امداد مسکن که فیه حیح در و بکون  
مفلا خلیفه معبر از شمع الشوع حضرت شیخ سعاد الله فی  
سیر و دی که رسوده اند در مسون آبستر حلقا و ستر  
در و بوند و ستر صحاب و جلالت و در ناکو تر تسلی اصحاب  
حضرت شیخ الشوع و خوشبختی اصحاب حضرت شیخ  
شیخ احمد دشتی و حضرت و حضرت شیخ شرف الدین لولان  
فدر سمار کانون از دست کاه کتیر فدر فاسد رسوده اند

جهرت سحر شکر البقی مسری خاص کردان نمود  
اندو جهرت بدر عالم ز اهی العصبه در کماله و ولایت  
او شهرهای به باغ قصه دو بهی شنب که در از اکابر کار  
ویران جای احوال نماند اگر من عاقلانده شهر  
سهری در خاک رفته اند در تمام بسیار اند اولاد  
همه اگر بر و خفا در سر عاقلان را در دست کافر دست  
که حرا ده و مدد کار در عسکر عسکره فارسی شده  
جاده جهرت قطب عالم و قایل ان سلسله  
ساحب بهر طین لک کافرهای و هیئت رمره  
قطب عالم مودان سیاه فاسر مرسای کلیدی  
در دوتب زنده زنده شخی در راه قدم لک که گویند  
و در لک لک در دست شایان ولایت  
برای کار در دوتب و در لک در دوتب هر سر  
نند در راه دوتب خود در لک عمر در لک  
بصرت ماسر و در لک ماسر لک لک لک لک

درویشان سلسله علایی و در نشان روزه و تلاشی  
 طایفه بر روی تخلصی که در اردت کاخ و دیه قانکه  
 جهت نصیبی بفرمانه استنباطه در روز افاضی  
 توانا اند و خوش سحر صی را که در معصود لکان  
 دولت بابر کصبی و لایب است اردت کاخ  
 و معصود شیران نصرت و معصود کصبی عاب است  
 به سلام بشارت الهی که با حسن الوجوه و شیر خاوه  
 خدمت معصود و اردی نصرت و در برابر اردت  
 شای جو معصود و تخلصی آن دوستان برابر ارد  
 بلطف ندای چون صاحب اردی و قوم شهریار  
 اسعد ادعا و افاضه نصرت عطا حضرت محمد زاده  
 نوبت و حواله کمر نصرت به تر عاب خاطر آن اعز  
 و لایب که در اردت به بند در موباش موال و  
 ایراد است قصدی مایه زنها که به امت آن اعز  
 و مفاد اکابر مناسبت سیر و نظم علم در کاسر جو خورشید  
 ریش و کمر نور نور از مایه سیر به هم در درخشد

بسمی که دنیا و آخرت را بپای منکب تو جبهل و سیم  
سخن الا کابر و سلاطین الا ماسر و فرعون و اولاد با  
الکاملین و تیره و قریه و الاصفیاء و الباطلین و طایف البدور  
سحر حیرت و سحر محار و نور الیه کعبه طایف الولدین و خوار  
و الا سلام و غیر الباقیات الخوابیه من سحر و الا سلام  
رزخا دم درگاه علاء و ملازم بارگاه و لایق در و لیس  
و شرف دعوات موفوره و کلمات نامحصوره قبول  
فرماند برید احوال سر لاند احسن و لایق است که در  
لک نفس عرای کا فرو و احوال ناخلف غارت ایم  
از هر کس که برای حاسر بانه نموده اند و موصوف  
و ان خفا و نور خاصه سرد و دمان علامه و طایف و مهور  
خاصه از هر فائز این خالده از زلفی با خنجر حصاره  
و لایق کنون حکم و نریز کردن عذاره مدایت  
نمودن کیم و رودایت نشودت انت البلاد  
سور من البماء علی الاشیاء خاصه و لا  
و لباء عامه لایق در سب و افعاب ملکیت



منها که بدین حادثات کلی از اسبق نهانی که بر باران  
نقدان عشق می رسند و بر معرودان سخاوت صدف می کنند  
ای برادر مرد در میدان عشق حریفان که است  
میسوزد بر روی جان رخم هوای رخم بود رخم  
از نور الکاف مردانه باید بود / چه مردان را که می را  
حلی انار می دهد و در بهانه است بگوید / جانباران را که  
صدف را از این اطوار نمایند هر که در صحنای وجود دارد  
عدم اندازید ای خود کلیم سر اند جمع را در و ای باب  
کردند و دید و گفت هوای الهی رسدند و فرقه را احباب  
و ما نیز در صفت و نواز نامنا بر خیزد حبابه  
است که در پستان شست بر درشت و دلا و سبک  
از مرد و مرد می رسد بروایت ابوالحسنی خضر  
علیه السلام نو در هر از او مرد از جمله مذکور علم شود  
در میدان روزگار بر او فرزند جان در تو  
جس بود کرد کار می باره / چه در درگاه

عشق خدای که اثر انباشد کبلی مثال اگر عاشق را  
هر موی از هزاران بود جان علم و مال بهوش  
نظم از یوسف تبار که بر عشق اردن تارائی لال از مدان  
بدر است سحر پیش فانیات کار و فراست هر کار  
و دلیک عشق و دانه انجلی آثار و درش رو کار لو  
ای و بدین رحم کار دل عشق رحب را و ریلین ترا بد  
همه که در یکدین عشق روی او بحجرتسم شاه  
آوده بای سخن جوان فضل چون ابد درشت کلام  
مرد با بدست نام زای ناسر هار و کار و سر کار  
عشق ندهد حسرتی صدق پند و بد و علم را  
باز و درنی راه در بای سر بر و بند و در هوای سخن  
و لیرای فی بر و ای شوند نرود و کمال و موی  
عشق به سر شود و در مدب عاشقان مظهر شود  
هم عشق طلب کنی و هم سر و ای اری خوی دلی  
مست شود او معنی علیه السلام را ان رو و ر

عشق نمایان باشد که رز و در العود و سحر سحر بهر حال  
کردند و سحرهای عراق و دوش منبر نمودند  
ایلم کلدار خلت و لاله زار کتب را آن روز کل  
عشق کشف که در عاروان منجیق نها و ندو باد  
بان عین سیر و ند که در الش و ان غزوی و نه  
سنان موددی اندازد و کس که حیدر کلدار  
نوحه که عار عشق باشد و امیر الای کل عشق در  
کنسان جللی کس بود که نادر و دای محبی  
عبد السلام را آن روز نور عشق سوخت که رطوب  
رود و در و در و فرعون را بهر در و بال و فر  
مرتباید سر طوطای نال سوز دال سحر محبی  
نما الش از سر فرود اندر نور بی رانی نانه حیدر  
در حدای یوسف را این روز بر کس عشق بر و  
که طوفان محبت مرد بارید و خاز و زنی حکم و کمال  
و شش خازید و کجه اندیس من کوه کس که کشند

قطره نازک ریشی این روی در دست بر نشیند بر سر طوفان  
 عطای نازک او بر سر خودی عشق کی رود در حبه لطف  
 ندای دوزخ را در سایه نهالک عشق اندازد و در کاف  
 دادند که دره جدمه خلد به دست و دست کلاه بر سر  
 چو دوزخ را در دوزخ ران رور و در کاف  
 عشق در کام او رکند که در طمان سفاه مای و در کاف  
 مکانه نیکای جایی در دوزخ چون سکندر نامدار  
 در ره طمان قدم جبهه جبهه مای و در کاف  
 سراسر ای کیه خوشی اب جوان برای عشق روی  
 محو العباسی ولایت محو خضره غایب است  
 علیه السلام ران روز غام عشق و در حصر ولایت  
 از یوسف آمدند که از او یک رب بی فرو دوزخ  
 در کف محو دعوت مستحق سر اور دوزخ  
 سبب کن ولایت فرور که بر زرد و در کاف  
 لی کولی میوه دوزخ روز غام عشق که در دوزخ مای

در بر آوردن و لعوب عبد السلام را تا آن روز بر سر  
مهرش عرس خد که بولن بوسنی بصر در سر کردند  
نظمی لعوب از بوش خیم خود در خرقی بولن دوی  
خدای آمد و یو بر این عشق بامکر و دین و  
نماز و توفیق علیه السلام را آن روز بر او رنگ نیست  
در مهرش بر آوردند که در جاکت جدای انداختند  
و نهفته درم قلب منور ایم محسوس و دین مبارک  
چو بولی هر دو حسد و نانشیند و رفته رفته از عشق  
سرکاید بوسف عت نفس خدای خود بر سر او یک  
چو بولن چو بر مهر عشق رو نما سر بزرگ است  
صفت و سر بار عشق بوسف باید در در رندان  
بکسر و جاکه جان بر سر او یک عشق آمدن کوه و  
بوسف خود را بصدیق حبیب با سربای و امثال  
ایستاد بای روزگار و اصفیاء و مدد چنانکه حبیب  
منصور و علی الغضات عدل سر را بر در آوردند  
و بسو حسیب جهان مراه بهر یکی زو جاکه بهر یک

کوه بر کند و از آن زمان نووی و جیدی اردو و مان  
مصطفوی را خون بخشد و روی مبارک ماه را کلفت  
عشق را بکشد و ماه سپهر عشق که آمده که او  
هر روز خون کلفت هم حبیب را باشد که غیب ره و  
یک آنکه بود بایر کند مرله عرب و حبیب را و آن حضرت  
ان رود و سینه عشق بر سر رسد که در یک مفاصل حکم  
بان نواهای و سماحان مسلمان قرب بجهت سر دی سخنان  
شد و او روی کبوحانه زور نمود اکثر سادات سکنه  
نور کعبه و سینه رکبات در هر یک خانه بهر  
شهادت مشرف شدند و سینه در شد و  
هم سیردان که رسم یافت اردو در کمانی  
روان حک این همان مرادان بود یک دله او و  
حاکم مرخم رسیده با این که شد است کرده  
زاده و ویدار السلطنت سخنان حیدر و کاه  
ایمان ان نور بیک و علامت علامه را و حلد سینه  
بوسان خلد و رسم از باد و خوان عشق سیر در بهادر

بر طعن صدق کلمه سیر اکا کرده مردانه بکشند نماندند  
که غنی بار لب ملک جا بکند از لب میسر سیر مردان  
صدای مرغورند از جان نماند بر منع غنی جان سیر  
جان سیر کنند نادر راه دوست عذر نیار دست  
غنی به رکب کردن خیمه باید در طلب باشد و بچرخند  
رو بر در منع غنی ره نماند اگر بر شنبه و نورانه ایست  
سخت نماند فاکه جلدی و لایب سلام خوانده اند و غنی  
فاکه که محصل جانب امام رانده و لب سطر فی  
با عکس مضموره عزم آن دیار کرده سخی حر و لبی  
بخت مضموره جرم رانده کفار آورده اند امید که  
مسلمانان از سر کافران بپزند و مومنان از سر  
کسب را بیان مرانند با برادشانی اعلم دی  
که با کافر نفس دارند و ای امید لست هم و ایمان اکلام  
دیر مرون ای دار خوار کور و مایه مکتوب حسن  
بزرگوار علی الله کابر و در دست الله مایه سنج حسن علی الله



فما لم يصب اليه من شرف السلام و دعا من سنان  
و صفاء و دردمدانه قبول فرماید از عرس سالکان عا و  
حسرت را از ابتدا باار بسیار است و امی الناس  
گاه بجا و عود و محنت از ماندگاه بعد از محنت  
چشم نداده و عزم و حمت کش و کار با برادرم  
را دمار کرد و در هر چه پیش ساخت ابد در طوفان  
خسار است بر و اطرافم از دل کسیر گشته  
از خجسته است از بار امر و فادایان کسب  
هم رخسار نهان است محال است سیرم از بار  
طریق و شبهه اصحاب جعفر و این سبب  
مراده او به نیت شد خداوند این عرفان و حمت  
و در دین و دین و برای این که بعضی  
از اهل امر کردند و خدا داده و ارجای  
کره گشت از هر چه و خود را احسان  
کلام در مقام است مگر بدلم نصیر و لم یکن

عبدالمکرّم دلم مرضی نصفی قلعیاب بر توارفت فی باده  
عشق و ساریدگان اسبک صدق را متاعی این معنی  
عین الکاف عزان و اصفهان و مجاهد اسبک این کانون  
مهم مراد کانون هم مراد بر خط ارادت سر نهادن در  
سر کار است سر رفی کار است و این راه و پاریان  
درگاه است خط مراد بر خط ارادت سر نهادن و فوط  
مرکار و سر اند سرش و اند فوط کار در سر خطش  
سر کردن امر نهاده رفت سر سر سرش اگر باد  
جای دیگر خط در حبه و در باده و حور و افقه مراد در رار  
سویب سبک اما در رسم نفس الی و سیم ریخی  
مانند هر در خطش غالب این مراد در کونهای  
معارف تازه و در خط ارادت این دایره  
کلمات عوارف مراد خط انداره خوانند کفایت  
و اگر چه صبر حزن عشرت کفایت و در مراد مهر جان  
مایل و مراد کفایت با خط حاتم و اصف و نفسی

جان تو در این مردمان باشند که بر طایان راه غنی محبت  
درگاه مطلق استیلا می رسد و ما را محسوس شده و ای مردم  
شده اند چه در این معنی و افکار شاعرانی  
که در این دره نوحد و حال سار کرد و بدو  
در این معنی می رسد و ای سیر جان سیر باید کرد و  
نزد ای توقع از نفس روحانی است و شکر و در  
در روحانی و روانی زمره می رسد و در  
الایام ان ولایت اسلام از دست نرفته و ما را  
و در وقت صبح و شام ان غایت حلاوت و لایم  
از دست نرفته و ما را ای مخلص باید فانی  
الحمد لله و بعد کل شرف عدت امر در کمال  
ماست عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
لا اله الا الله و ما طین ان ظاهر این امر خواهد بود  
و در این شوق بکند و در این شوق بکند و در این شوق  
را محدود کرده و مراد و نورانی نور جلاله

در سینه خالیه را استقامت در پیاده و سواران  
 غرور دارند که بر دوش و نیز از خوشی و غلبه  
 بادر بران و دلاوی و دستان پاید کرمت کنند  
 و شهنش مران به بند و دست و بار **اللهم تقبّلنا**  
**لجميع المؤمنين على صراط المستقيم**  
**مكارت عن اهل الانسلاخ العولم**  
 السلام ابراهیم جوینور از سر طهر العباس کرده  
 که حضرت و طب الولایت شیخ نور علی اسفندی  
 که در ده ولایت سفار از زبان محمد کسار خلیج که از مراد  
 سلطان السلاطین و مرثیان الرافضی شمس الدین  
 و اولیمنش بوده و فتح مکانه اردست و رشدا و دست  
 و سجاد ساسک باشد که اکنون عونه اسلام کمر و کمر خضم  
 الوده میکرد و از سر و زویش در صواب کین  
 در سعاد و جهر امارت که سلطان نامدار و جوا  
 عالم مقدار از عمر خود را در این مقامات مطلوبان و حجاب

بسم و در کان شد جانکه صاحب قرآن و مالک  
لبان ابرو و کورگان معده اله و بار اسد و ملی  
اندک نیاون و کس دران در امور دبی سینه  
بودند اقل لب کفر فاره و با سوره طوره خشنید  
چشم انام و بار اسد و علف منع کردند با وجود انه  
است و نفس و الحظاظ انس و در سر مرید بود که چمن  
ار در الحظاف سیمند کجا هر آن که کف می رود  
ز دل غیر کجاستی نه فرموده بودند همراه صاحب  
قرآن دران صبی و درارده هر که صاحب طبع  
و علم بودند و باقی با رعایا دادند و از رعایا نام  
حسن اناحم و انعام کرم شوکت و عام از حد و گو  
شدن و جان زد و انتره بر کارش کمر بست  
دکتر اسکندر است و در ملک بودند از  
رطنی از کور و کتاب نادر و در حلی نشین  
سباه و امیر و شاه از او در یک حسه دی

فرود آمدند و همه جمع در پیش فراتی بوده  
لنگر داشت گرفته نراه آوردند به قدم راه نموده  
بودند فرمودند ما بنده خود را بر سر دیم  
چند قدم رفته بودند که پسر شادکامی در آمد  
ما را آن دو صهره آمدند و احاطت کردند با برکت کردند  
که بگذارید چون دو سه قدم و سه روزه می گذشت  
سه مرتبه این نوع شده اخلاص را عیان بارگاه  
و ارکان درگاه خود را بر دیک طلبیدند فرمودند  
ای فدا که شما را بخورید بدید دو قدم راه کجور  
مکنوا در وقت و گوشت بادش هر چه شایسته است  
این را در خاوری با خبیر عرصه ردی بر منی نشسته طفر  
در لحاف آمدن ایس ایس عرصه دولت از مصطفی  
اسم است بر حافی من از علم نور الملک شایسته  
دیر قم ادکرام منکم نوشته اند که صلاتی بر و کار  
و طاعتی بر و کار و رخت ایس عرصه شایسته اند و سر

حظ میرا و پادشاه در دولت و لطف پروردگار  
خان تخت و قیصر و در دولت و قیام  
ریشه برآورده بر بخت منظر طای جهان درون  
در بر خیزان منج نهادند سر از سران بران دولت  
لیک سر عاظم و عدل و داد کش از دانه پاک  
در دولت اکبر در جهان کشت محمل کار خیزنه سما  
مکتوب جیل و پسته فرزند اعرار کرام سبحان سلام  
و سیدان اکابر و شیخ الامانه شیخ کسطل عمیر دعا  
مستخافانه و شاعر و دوانه اردور و کس کس  
مبول فرما بدو ماهه فرزند و رفیق از عید در اسلام  
او فاست و اعراب عات حصول اکامید محزون  
از در طبع با فتنه آن فرزند بد عا اغان و سرید  
لعلت و وجهان مخصوص و فرزند سنجان معرب  
طلب و تبریک ن عوارفت ربیب الکمال  
نموده نو و دستار کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه



خداوند در میان دنیا و ابد و در میان  
در میان نباید از عوامی که التوالی چون هم در  
کوهر رسد سفته ابد کوهر که ضلای در وقتان  
علا بده واکشان به خرفه خالید صلیح لغیر اندن فرزند  
کا عدا نام امانت و اوراقی صلیح سر زایر کرده و  
بدفایت نباید اینک بدد لغیر مان مشایح صلیح  
و بار حکم روالیح میگویند سرست قدس روالیح  
موضوع سران و زنده شد است اوفان سرست  
خود را اطاعات معموره گردانند و انان لطیف  
عمر ابرافان مکرره گذرانند و هم ابرافان  
و صل کار ابرافان باید بیاد و رسید بر مرز  
انفاس بر باد اندر هر دم با او زدوم بر کور  
و نام ابرافان و خود را ناره گردانند و در و  
خلفی نباید و هیچ ماسخی عامی خبر دارند و  
صلیح را دعوت کنند که عوامی که عمل ابرافان

و موعظت النجیة و سور سحران صلیت بر دارم  
معدنات علم و لطائف دیوانام را بنویسم بنهند  
در سحران حیات و النفات کنند هر که گوید بر موی  
گویند هر روز و شب کور از بصر هر که دارد و گویند  
بر کعبه او کار گویند بنهند کوشش بر هر روزه در ای  
نعم روزگار جان باید خورد و هر کار و بار این باید بود  
و اندر حق معنی و محنت معنی استعمل مراد او نیست  
ای فرزند و احرام فرزند آن از خند فاکه خوانند  
و بر عالم رعایای نام و گماشته در عالم ربان  
تا فرجام رسیده آن فرزند و خاندان هر ممتد  
در لفظ و اندیشه هر که با خلاصی در باید یا خصصی باید  
کار او بر آید و هر که گمان بر سر او در بدلی نابد  
سپش آید بر سر او در کلاه و خوار او در سر او داد  
رود اعلیٰ طالع است که صدمه امان خورد و  
هر که باد و رویش سپش آید کور و چو او هم نبار

[illegible]

بمعمول دارد و در وعای از باب اسلام و نهای اصحاب کلام  
صبح و شب مدام التماس غایت که هست خواند عام و خاص  
تمام با بنی و الله لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
از محبت خدا سرمد دارد است درگاه شیخ عبداللہ و  
مستغفانه و صفات مہربانہ قبول فرماید نامه فرزند بی  
و نموده از محبت بی مسیون با انواع کلفت و محبت  
مفزون با لوان کلمت شدت و کثرت که از لوان  
مصد عشق رسیده و اخوان منظر صدق انکاشید  
با طالع بیوت ای فرزند راه عشق سر خط است مادر  
که هر کس را از دران کلمای کدر است رسم معرکه  
ایست بی باید و کسینم مجادله حلاوت می نشاند  
مبارز عشق مردانه و را بد و در مقابل و در دیرانه  
را لہر عشق میدانست بر سیمبر و سیر رسمی  
ماند از خان سار و سیر سیر فوسسی عشق را حدیر بود  
بر سیرش ابد شیر دارد بی سیر ای فرزند درین راه

کرم به مردان پناه در او اند و مودان حاله در کار  
عشق ارجان براند اما حضرت شیخ روزنهانی بعلی مرد مردانه  
کا زید عشق و شبنم صیدانه بکار صدق صدق بوده معلوم  
قطره درین زمانه منم فایده از طایفه رعد و در نامه سبزه  
روندگان معارف مرا کجا بند است منزل جام  
با و رای و در حضرت شیخ روزنهانی در کلمه صاندا به  
عن الا فاف با معنی مرکا روزانه دره روزگار دانی عشق  
افعال بود مدتی در آن یاد به لب سر مرده اند و عمر دوران  
و دله به سر کرده اند نوی روزنهانی گوید در این عشق  
نورده صبه به معنی عشق رسم به رسیده نورده مکره  
عشق سر مرده هر که درین راه قدم میزد روی وجود  
ای عدم به سر به سر به نورده و حجب عدم در هر خود  
سرده به سبب قدم و دله عشق میگوید بوله بعلی حسن  
الوصف ای کنی لوصف عکس صفت العاشق و المتعشق  
در وصف و زیبا عکسها السلام الباقی به محبت العوین

عليها الصلوات والسلام لان العشق احسن المعصيات  
عند ذوق العشق واللمح فاك عليه السلام من عشق وعف  
ولم يم دماث سبب الادكان عليه السلام ولا صلواتنا  
من طريق حبه وعلقت عشقه بالله وبالله وهرج وهرج  
قال دو النون وجمعهم الله من انفسنا الله استسلم  
بكل شئ يبلغ ووجهه اصبح وبكل موت طيب وكل  
راحت طيب ودلائل الموت من زاه الاسرار  
اسرار لا يصح فيها الا الله بها عرفته بحبرها  
به العيون والمنكبات بل كور اطلاق العشق  
على الله تعالى وبل كور ان مدح احد غفقه اخذوا  
شيوعه في ذلك بعض اركان منبذ اند عثمان  
مبني ان الملك لفظ عشق مرصدي مطوي وناخه  
اندر دمر اركان زمره وملكه الله من غير ابره  
اندر ارضيه اول عبد الله من زبد ورايل وشمس ولبور  
استاي الوفاء من حميد محمود ابو الحسن

دوالتون مهر و بونف میرالحبس را بزی او مهر  
الوسط حصر حسین من مهور و سبلی رخصت الله  
عنه و در کنار درگاه را ازین دوست نبرد و گویند  
میر سید انوای بزمه بخوبی میدارند و بزم کنند  
از طریق لوز انوای بزمه و میزنند معشر  
بجان هر کس که درین دبیر این خدای دراز  
فستاده از لوز انوای بزمه در حق وضع علمه در لوز انوای  
الحمد لله الله علیه و آله و سلم و کفر فیها معشر الحق  
و عاونه در شفاف اسم فاعی به ابو عبد الله روح  
عز الکاره و جوده و صفیه رسالت فدی  
عز النبی صلی الله علیه و سلم انه فاک نول عالم اول  
علمت ان الغالب علم علی بن عبد الله سوال فاعی  
شبهت عبد الله من مسلمی دنیا حارقه و در کان عبد  
الله الکاف و از عند ان لک و عن علی بن  
و بین السه و عن اولیای کون بر حق اولیای



بلا بد بل بگویند که در این روزگار  
در دنیا عظمی از احکام روزگار و در دوزخ عظمی از عذاب  
هم عشق الهی و فایده یسر آن محمد افد عشق ربی بدار  
در این جور العشق علی الله تعالی معلوم باشد عشق الهی  
و محبت جمیل پس در حد راقع و اعمق ربی بداند  
در عرب عجم نزد عباد عظمی معروف است و در  
حقیقه باالف در بهشت میرد است حکماء و فلاسفه  
گویند که عشق با یقین از روح است به روحانی است  
و نیز از سلاطین اعظم معروف است و خود این را هم حقیقه  
در زمان پادشاه یعصی را در مرغ جان معذک  
در بعضی عشق آن بر در اما کوی مثل التوسل  
بوزیر یا ابو العزیز یا الحفص یا محمد الهی تعالی  
و در صحابه شریک و مدح و قیود هر جان عظمی بدار  
عشق جانان خورده و خورده و جان عاشقانیان  
بجان عشق از بهان استیغاث عقل کرد و رسید به یقین  
علیه السلام

عبد السلام له حالان خبر یافت برت من هم  
حر مورد و لغت الحمد لله الذي جعل مني مثل نوح  
راني و من در عشق است من منبج عشق راني است  
فول العالم امك عليك روحك و اني اليه و كفي  
عك ما لله مدبه و ان بذاني نفع و لسون نفع  
و الرعي فلا بدت و لغت هم و هم بها از دقت انما  
خوان تا به ام هم در عشق دني نظر خطر مست و دران  
عشق از صحنه نو حیدر نفاض نو مار الدر عشق و در  
امداد و در بار او و ز نور بر دل نایب خون صفت  
گردن طاهر نوارد در بار عشق کو مراد در بار صورت  
ده ممف با مل عشق الح ان كنت ناظر  
الى صفت فيها بدا العنا طر و لا يخط  
حظ النفع منها لها و لكن ناظر الح  
مذره فادرا من من به ابروس محو را و محله  
صورت است با فو جها به ابرو شمس محمرا

در اسبج میگیر معاينه فایده قطره هر روز چند مرتبه  
که نایاب آنجا که درستی است به بدن رخ بر میزند  
که در نهان آن اقبات از فردند از جسد است  
بر بدن رخ را موقوفه و معاينه است خن غدا طره  
مخوفات مرعوبه و سر را که موجود است مطلوبه عمر است  
از منارل عینی و مرصفت از مرمل صدق نه است  
انجا بودن عاید و فی و اسودن و ایا رنگ کمال بدن  
رله عشق و نوال محبان درگاه عینی است موجود است  
خود در معنوی و در آن سفر و علو را چه مران  
رخاره محبوب جمع باید دولت و ایه عاره  
مطلوب اصل است بدانت محقق بمان استند اندر  
ایلی ۱۰ در خود و یان جینی و کل بر منفصل  
از مردم عا و دنیا را نیز به متعالی اتم آن فرزند  
راست که از مردم در بار مقصد است صورت و از  
مرصد صحرا استند ملک حضرت خود را بر آورد

و هر چه در آن خود سید بود و در طره از طران  
 جان و بد بخود را محمل حکایت داند و محمل طوالت  
 حیرت و سید و داند و در هر دو قرار شد و در  
 در بایر موهو و کتب دل بلفظه را کسر است  
 اید از وحدت و محض محض کل درین دار و دولت  
 اصل و برین طایفه در دو خانه اکابر حقه و امن  
 بستند و درین بار بد کرده اند و درین  
 صاحب درین محض درین بر اهل و بلاد  
 انبیا و ائمه و سید و سید و سید و سید و سید  
 بیار و حق تعالی را در این عالم از راه  
 سلوک و در این عالم از راه  
 فلوک نگاه دارد و باینکه در این عالم  
 برادر او میزند و ابرو القبطه شیخ و طب الدیم و  
 مستافانه و صفار و کتانه در درونش است  
 قتل فرماید و در این عالم از راه

عنه عليه السلام رسيد از برادر در مسجد و در آنجا  
صلوات و تحف و نذران را با حقیقت اکابر  
در کار و امثال ديار بر دو کوندر فرستاد جمع نموده  
بر ابراهیم بن مشایخ گفت که در میان حضرت  
الطایفه چند بعد از انشا ریاضت و استقامت و روح  
منفعلین در روح نالعلی حلی میگویند که چو  
بوشیدن سنت رسول علیه السلام کشت و انوار  
م حلی کشت و در میان آن دقلم و دلبست  
در سر و حدت امر از گذار را چو کشتن بی  
خلاف نمیداد لطف دارا و در آن که حضرت  
رسالت نباه صلا الله علیه و سلم از کونین حاصل اهد  
صلوات را این روز فرستاد الموعود با حسن صورت  
با قوای مختلف و بدین رسم و آیین که خلوت علی  
وصلت در سکه علیه السلام از طایفه دارا اختصاص  
صمدیت یکسره و فغان فاب جو حاصل ایوان گستر و

در آنج بخت با جلال موهبت پوشیده در درون لایه  
خلفه سینه نهاده شد و ششمار سر بر لایه  
چهارم در حدت دماغ و در انجا یک دیر در لایه  
اول احب و بدود خود سیر حواش بوقت رجعت  
حسرت علی السلام طبع دور و چهار باره شست نمود و باره  
را و صفت کرد که مخلفه را از اندکی بدند چون سیر  
او یک سر قبل باز نهاده و بر نور یک حواله کرده  
چهار باره را چهار باره شست و او را و انجام کار خود  
در حیطه هر باره چو شریف و لایه اول در سر  
بناچاره شستن و باره سیم چار باره و باره باره  
که هر طبعان باره و در حدت یک چاره است و چهار باره  
هر چهار کاره چنان کنند که چون چنان باره که در حدت  
و ضمیر امر داده هر چهار باره شود تا چاره برسد  
بغیر سیر کوزه سیر از بر چهار باره شست و سر نموده  
بودند که یک شست کوی مال ریش بر چنان چاره

اربعه رکعه طلب دارد و فطره چهاره ار چهار کاهه  
چهار خواجه اهر ربيع چهار ربيع چار کر اهدایم و یک مایم  
امیر که گوید در ربيع چون چار کاهه شد و سیر طر  
در ربيع بجا به خود هر چند جاده کردند و در ربيع  
ت اند از ولایت عمر رضایه عنه هر چهار را اوده  
و ربيع چار کر علیه السلام سیر کردند و فرمودند که  
بوش و بوشان هر این منصب بر تو میباشد  
چار باران بوش چار بار چاره کردند و ربيع در چار  
جاده بود که رابع چار می دارد و سیر و کاهه  
فیل از رابع بر بکار خرمه بوشیدن بر رابع  
که هر چه تر و دایم بود اندرستی دراز کرد و هر چه  
از خود دوخته منت نمود و در بر کردند و بوش  
که هر یک فیل که شتر نهد و سیر کردید هر یک  
مطهره صاحب مکان را فیل شتر بود که شتر بود  
دره منت را آن دو و فیل و کاهه کرد و شتر کاهه



کار آورده: اخلاف حرفه معین اند صوفی ملحه میوه سیاه  
 و سید و کبود و برادر مسخر و من و هر یک از اینها را در  
 شمع لظام انداخته اند و لطیف و کدر دوده اند و حرفه  
 اسر بنابر بود میان شمع و مرید به عکس بهمت بدست  
 لفظه و سید او شتر را در خانه بسیار اند حضرت شمع ابو  
 یاسم که کاه فرموده اند که در دوشش را کتبی حمیر به  
 یاسم فخر و دلالت بر و استر او را کرد و گفت سه حمیر  
 باید و کم در سه حمیر است بدست باید پاره رنگ بداند  
 و وضعی و کله سخی را رنگ بداند یعنی و شش و دوش و دیگر  
 بایر رنگ بر رویی را رنگ نماید و طایفه مذکور است  
 که در هیچ مایه نوزد و حمیر سازد و شمع را بداند و گفتند  
 بیاید و در شمع یکی هر سه حمیر یکدم به یک حمیر  
 حمیر نوبت به شمع نماید صاحب این المصنف بود  
 گفت پاره راست و وضعی آن بود که هر دو و در شمع  
 چنان بر وضعی هر دو در مذکور است و در شمع بود

و من این است که آنی آن بود که کمال کو بهوشی و درین نیست  
و کجی و غیره آن لغت کند بهر آن و با این است برین  
که این آن با این بود برین رندی بهر و کمال  
عنه بیشتر آن بر آن نقل کرد و گفت صاحب غرض  
باینکه این لغت معنی میگوید که باره و زلف و دهنی آن  
بود و است معنی میگوید که سیر و سیر و سیر و سیر  
سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر  
و با این است که آن بود که بر در اطا بهر می رود  
و می بیند و می بیند که امر و شاعر و خود سازد  
و سخی و است معنی آن بود که هر وقت که بهر و سخی  
و بهر و سخی بود که شطی تا ترس و سخی و سخی  
شطی تا بهر و سخی و سخی و سخی و سخی و سخی  
که هر وقت که سخی و سخی و سخی و سخی و سخی و سخی  
که هر وقت که سخی و سخی و سخی و سخی و سخی و سخی  
بمعنی و سخی و سخی و سخی و سخی و سخی و سخی

در باره بی سائده و کج رسیده و ارموده اید است  
فد سوار کشت بنور عریه بی سائده و کج رسیده  
خود سید سوار اگر کرمون جوق جوق بود بر  
عجی و در اثر سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
ادیم سر سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
بیرانی معنوی سوار بودن کار خود مذمت جند  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
معنوی سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
ان معنوی سوار سوار سوار سوار سوار  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار

این بزرگوار خدایه فیض شرع حرقه پوشند سر و بالا از عوالم  
 حق تعالی بر مرد را بحرقه میر خرقه پوشند گردانند و هر سر  
 بحر قمر برید و در گویا زلزلد بالسر و اله الامجد و سب رسول  
 و محکوم نرمت منجول علیه السلام است و کتب  
 مشرع او در طایف مذکور است من اراد علیها  
 شهر او را در هر طرف میکند این همه در هر طرف  
 میکند و السلام علی من تابع الهدی  
 من تبع بحسن الخلق و کثرت  
 العیال و مراد او داشت مولانا علام الدین او علی اله  
 تعالی بجمع صفات و محاسن و مناقب و در و در و در  
 و صفات برکتش از حد و در و در و در و در و در  
 و صفات ابرار از انوار شرف افاضت و در  
 و صفات ارباب اکبر از مرصع طایف افاضت و در  
 شرف و در و در و در و در و در و در و در  
 ساعات و در و در و در و در و در و در و در  
 و در و در و در و در و در و در و در

و در این عهد و چنانچه می فرماید در کتاب و در این  
 بعد از این که مطلق و آبی بر مده خود سید و احق از این  
 عذبت ز خود گشت و سخته باید دلاست از این  
 سر رند و در دل هر کس که بردان لا کرم هر روز  
 شمع و ادویه شمع بود بر تو خورشید نور و  
 خود را مطلع لطف کامل الله تعالی یا الله المومنین  
 الله فطرح الاقداب باید که نور شده محبت اولیای او گردد  
 و در دل موجب محصل سعادت هر دو سرال و اند  
 و صورت باید حلیت از صفات کرد کار را در اب و کل صبا  
 موجب افادت و مروت و بیاد و خواند و الله  
 الله بید مزن و خط هر که خواند از عتاب سوز  
 خوشتر و او را و ذلالت لطف و نیاز میکند او را  
 شتاب از دل باو و او را در رست و میر خدای  
 شمع محبت از دل که چون ربایه زدن کبر و  
 و بعثت انعام بر او بر دهنی و بر داین

بلا که نور معرفت نراند کرد و دوست و دشمن را در غایت  
در دل هر کس که نور دوستی شد فروزان نور و جان  
بدو شمع نور از نور دولت بر فروزان نازد و نور و جان  
برو خای که سر راه این دولت نکای دارند که رد و نور  
عزت را از محض علم ندان عمل میکند و راه انجام  
عزت را از موطن کعبه می میران خست و جور می برند  
اگر چه در اول و بعد از غفلت و فضل سعی بر این است  
خواند بود و در وقت انقضا صفات دارم  
و غبار کند و در وقت از وی دور ابل میگرد و در هر کس  
اینه دل جفاست شد از هر یک که درین رس  
دای که در و بسید عیار کسری می شود و درین  
ایده نبرد و ایدر یک رایی هر چه اراده سلوک  
راه صدای شد و از راه حصول رضای در رو  
چند روز صحت مر باید جدین سرب که بر صحت  
مستمر می آید صحت اصحاب چنین آید که کمال

بونه حکم مولاها <sup>که</sup> <sup>ال</sup> محبت و نوارند حکم سید  
صاحب کیمیا در صاحب بدایت و از باب دولت معرّفه  
که طالب صافی را الهیاریک شیخ کارکنش بعد از ورسید  
که بود شیخ و شیخ و ریاهیم غلب و از دین طاهر  
بر حضرت میرا اول بایفندان حالت سیر اسکن و نوی  
مانند باشد یا بعد راه و خوف شیخ عدد و الدولت السما  
میسر مودند که حضرت شیخ نجم الدین را در سه سیر ارشاد  
سکون منتظر شد چون حضرت شیخ نجم الدین تهری کمال  
رفتند و امارت حدیث حاصل کردند و مسندند  
که در اسکندریه محدث بزرگ است اسناد عالم دارد  
هم از انجا که مسندریه شد و در سیر امارت حاصل کرد  
در وقت رجوع شیخ حضرت کسان بنای عالم  
را در خواب دید و اسناد کلام مرادش بنای  
بشد فرمودند از انجا که سید محقق فرمودند  
به مراد و در حقیقت در آمد و معنی لغز طوره



بدرستی خود که از دنیا اجتناب می نماید و در دم  
بگوید حق همه بر من بود و از هر مرد و زن هر که را میسر  
باشد که راه دینی بپیماید و هر که در راه دین  
دوره بگذرد که اندک دین بسته باشد به راه برسد  
و دوست و یار طلب صاحب دین در راه نهاد  
تا هر کس در راه دین برسد و دین خود را به هر که  
تا به هر کس که از دین دست میبرد و سبب اندک مرد  
فاضل بود و در علم رسیده کامل شد و هر کس  
مردم اندک و کثرت آن اند و بر پول رسیده  
و از حال کایه او میر و خود را که شایع است از شرف  
محمد او عا و سزا شد و هر که سید او دین شایع  
مسلم در دین باشد و هر که در کج راه او دین  
گفت و در کج حضرت شیخ اسماعیل و صریح خلافت  
رفع دارد و هر که شایع او صریح و سبب او در  
منه اسرار محمد و هر که سید شیخ اسماعیل رسیده

بچه معین سرمد در صفه تعالی در دین و دهر  
چون که حدیث و اسناد غایب و را بخوار کرد  
میکنم از این بهر که در حدیث و اسناد که در  
در سماع و روایت از معنی سماع را در انوقت  
سبب میگردد و وقت نقل در مقام مدح است که  
مراد صواب و جدا از سماع و وقت مراد و حقوق است  
نکته میسر از این معنی در در امر و محنت است  
سم حضرت شیخ اسماعیل در سماع و در حرارت  
النباع و حرج بر این بر بالین من آمد و گفت معنی ای کبر  
خبر از کتب بی دست میبرد و مرا بدین اندیشه می  
که نیم می رانجوری و جمله شیخی را که در حدیث کنند  
و میان سماع بر در دماغ و زبان را میگویند  
و بر دوز و دوارم بنده و دگر زود در لغت میگویند و دگر  
خود را در دست دهم چنانکه هیچ طایفه از من نبود  
بهر دوز و دوارم بنده و دگر زود در لغت میگویند و دگر

[illegible]

رفت دلم که در دام جهان غار صبر شمع فاط  
منه ما نیکوایم عجب طایر دم نزد امیرم  
کردم و مکررم راه لبم میوه فرمود و سر سبز  
رسید که بود آن کرخ بدایت جوده بزم  
نوشه بر دلم سیر بر لب نهادم بر راه حضرت  
همایونم میزد جوابه طایر عادت با ضم و علم  
خوبه لعل لعل اینجاست آن کمره شوم و صبرم  
خاک رسیده باید از حضرت شیخ عارف فرمودم  
الدن غیر و مصر و کیمت روز بهان اگر کسی را  
اولیای سببی در سر نویدون بر دلم خود  
و بصر شدم خند کافه شمع روز بهان در آمد  
شیخ کافه بنوید بر کعبه هم سر در رقص برده  
بود در حجاب جمله درش با در آمد با علم  
در کعبه فرود برده سرور و لب بر بوده حکم  
فایده هم بر در و در و در و در و در و در

نیز به دیگر مردن بود در دل رسد که هیچ کدام و  
یکی گفت کف سجده و دست و دو صوم سار و مردن  
بیتیم دیدم که هیچ در باب این دل و صوم سار  
نسخه طاعت است بخداوند بانی قدرت و جلال  
حکومت سبحی باشد و تو تمام کرد و دست برد از آن  
چون لب برد از رسد خود دادم دیدم که عرصه  
عصا فایم شد فاطمی اولی و آخری در دل  
سایم و درخ از بلور بر لغو و شک و در آن اعدا  
میوخته و سفیدان عجم السور بیت میرزا و زمره  
را نجای و درخ رشت می کشید و سحر سر نشسته  
بسته هر که گوید که من غنی باین خودت نه دلم  
و نیز امکدارند دیگر که با کسر و درخ مردارند  
مکانه مرشد از مرا عرف و سور و درخ کشید صفت  
پاره رله بر دینکم معنی باین مرد دلام مرا کشیدند  
بالا بسته را دیدم دیدم که هیچ زود جان سحر که سر

روزم سببی سختی برهمنی ز دختا که از خود مدد  
 بر روز اولم و فرمود که بشنوی این کلام را که در مکتب  
 حمزه زعمیه بار ایدم و دیدم که شیخ سلام سکر و صولت کرد  
 و رخصت در بار او اقامت در کشتن و در کشتن سببی  
 برهمنی فرمود که آن لفظ است که زنده را درین خدا را که  
 در سببی است زنده آن را روز بر سر شیخ کلمه سببی  
 ضرب است شیخ پس بود خود یک در سببی در کلام  
 حمزه سکر و صولت که در کلام فرمود که در کلام  
 مقامات و در مکتب نهان مقامات در یک سال  
 همه سببی است روزها آن فرمود اکنون در کلام است  
 بر روز شیخ یعنی خود حمزه زودان شد به مکتب شیخ  
 بنویس که بعد از دفع دعوت بنویس که این و کلام  
 درون لغز است مرفوع اندک اول با زو و زو می بیند که سببی  
 و اطمینان حکمت از سببی معجون طار بر حسب کلام  
 و در کلام دینیم که سببی است از کلام صولت کرده  
 طیاره که سببی است از کلام فرمود که سببی



[illegible]



در پیوسته به این رسیده و بایستی که  
مهر ادرار شیمی است و است سید قطب الدین علی  
و در اسعاف افزای دنیا از افکار و بار در روزگار  
و شرف قبول فرماید و آنچه نیست نرود در دلائل  
صانع و قدرت و ارادت و اندیش او نوشته شود  
میست در بر او را صفت عرفان کوار و خوشتر نامر امید  
در ریاض و مدائن از مظاهر برده نماید هر روز  
و قدرت در روان یافته خود بنده و خدایست  
در نور و نور و نور دره دره و دره و نور و نور  
ای بار نور علی از افعال و دلائل و برای این امر امید دارد  
مقام از در تعارض مقدمات با عقلی اندک است و حجاب  
مدیر خود طلبد و خود را در وقایع نیز می بیند و شمه ارد  
اگر در غایت یک است فعل است / و خود را به مرتبه است  
لطیف حضرت محمد و ملائکه و اول و خود را

سجده است و سجد می شود و در وصف این و توحید  
محمودیت سخن می آید و بعد از این ایات قرآنی  
و ایتان اخبار این تائید صحت کند بدل و از هر دو  
بر این مظهر توحید ظاهر بود و پیش از این ایات را در  
حاکم صحت دل را با زبان توفیق کرد و در ره امان  
سند و صحت باین امر غالب و صورت توحید بود و  
باین روشنی حکم توحید و سقوط و ضعف دنیا و اموال  
و توحید علم و دان کردن بود و مفاد در ظاهر علم  
که امر اعم الهی و توحید و دان جهان بود و بعد از این  
توضیح توحید یعنی بداند هر موجود حق و مظهر مطلق  
لا اله الا الله و محمد و دان و صفات افعال را در  
ذات و صفات و تعالی و نامحدود اند هر دو را  
فرموده از نور ذات مطلق منشأ هر دو هر دو  
بر نور از نور صفات مطلق در نزد خداوند بر کمال علم و قدرت  
والله اعلم

واراد اتم و سحر و بصر و بیدار اتم را از انار غم و قدرت  
دار اتم و کسب و بقدر اتم و اتم و علم و الفاسم جمع  
والاحصاف و رنده اول توحید این بود ~~در~~ در ره توحید  
علم یار نه نسخه اول بود لذا صفات هر صفات را این  
در ظهور بر نور دان از صفات و الغلام ~~توحید~~ توحید  
خالق است ~~ای~~ های توحید و صفات اتم ~~توحید~~ دکت موصد  
کرد و حمد طاعت رسوم اللذیک بعبه در شران نور  
توحید مندرست و منجیل شود و نور توحید در نورهای  
موصد مندرست و مندرست ~~توحید~~ نور کویب در نورهای  
فلما استبان الصبح اوضح صوره  
باسفار صوار و الکوا کتب در می وجود  
در در یار وجود و احد جان مستوف علمین جمع کرد  
هر جزو است و صفات واحد در نظر است بود از یاد یار  
ای این توحید را صفات واحد مندرست و مندرست و بیدار  
فقطه دارد در نظر و طلاطم اموال ~~توحید~~ توحید

و چون غم نخورد حکما فاک حیدر در این عالم التوحید منقش بر لیل  
قلم الهی بر لوح و مندرج فی العلوم و در این توحید عالمی بود  
که صفات او با نفعی قلم و صف لازم او بود و توحید  
مجموعه اینهاست بر این چهارم توحید عالمی است  
از دست ملک حق تعالی و در معانی و وجود حقان مستغرق  
گردد و بعضی منور و وجود در معنی مانند بود و اولی  
انوار ذات الهی و سایر انوار کمالی است و توحید عالمی  
و در این دنیا و آخرت و در این صاحب توحید است  
آن بود که در نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور  
در این توحید است بر در که در این توحید است حاصل  
از حقیقت بود و جمیع اینها در این توحید است بر در  
که در این توحید است که در این توحید است که در این  
اولی و آخری که در این توحید است که در این توحید است  
و در این توحید است که در این توحید است که در این  
در این توحید است که در این توحید است که در این

و لغت فردا لغت موصوف بود و منسوبه گمان آید و کم می  
معه سر و اکنون بخان بر لغت از سر و در مد و فردا  
واللین که گمانی و نا اید الی ابد نه لغت بیک نام معلوم نبرد  
وجود به کسب و ادوار و حالک است و حواله  
مش به امرهای لغت و ادوار فی محو بالی و الله  
لبا بر در صاحب مش به لای دار مضی رحمان و مکان  
خداوند نه از اید و عده در فی لای عین لغت  
در عین قاف و صفت حرف ۱ باشد تا اید از حرم منور  
اکثر تا عده از آن سالی چون طبر میر و عارف و از آن  
و منور نیاید بر سر مکر نذر کند ۱ است از نزد آن  
و است صدور معرفت حق سبحانه تعالی بر روی  
است هم اقل از اول او است با عیار کند و است  
او از لغات اسما و صفات و لیسر بمطابق گمان  
و لیسر بمنع است بر غیر حق سبحانه و برای جمیع  
کجاب غیر و محنت و در آن کثیر محض لغت

[illegible]

در این معیار و مجموع موجودات علم و غیر علم  
عالمش با آن سر و جمع ساکنانش به راه افکار  
برسد و در چشم این در راه کویت و مشرق شده  
جودهای ششم دوم ادراک است بسی نه با عینا رعنا  
نور و شمعان ظهور و در مرتب عشر و سوری  
عنوانت و در ادراک او نیز بر دو گونه است اول ادراک  
الشیء و ثانی ادراک الوجود الی سنی نه مع الدیو  
عنه الا در آن و معانی بدرک هو الوجود الی سنی نه  
و اما در آن مرتب در عبارت علم ادراک الوجود الی  
مع الوجود الشیء و هذا ادراک و بیان شد که الوجود  
الشیء سنی نه و در ظهور وجود شیء سنی نه کج ادراک  
لیست خفا سنی نه بر وجه هر چه ادراک سنی اول  
مدرک خود اکثریه از ادراک این ادراک مایه و از  
عانت ظهور منصفان در هر دو مرتب  
صحن این به نبود ناظر و در این مجوز هر که چشم



بیشاید نخستین به حسن روی بار میرد  
و ملک از عجب بدائی او نهان از چشم مردم  
بافت مسدود بین که ادراک الون و شکل بود  
و ادراک حیاست که محیط با آنها دلالت طریق  
و با وجود این سبب در ادراک آنها از ادراک ضایع  
عاجل می شود و تعجب ضایع معلوم مسکود که در  
آنها امر دیگر درک بوده است از تعجب نخستین  
و در مسرعه حقیقی که محیط است از ادراک الون و شکل  
و سبب جمیع موجودات دینی و خارجی مفهوم است  
و ادراک ششمی در ادراک او محال بود که امر  
از ادراک او عاجل تر ششمی و آن علت بود که در  
ظهور در ادراک او است و در سبب حیالین نور مرعوب  
شدی ظاهر ششمی که در وقت ادراک موجود است  
امر دیگر که نور وجود حق است سبب به غیر درک  
بوده است به موجب کمالش را که گوید مستوری

چون بخواهیم که این را به دست اولی حقیقی را به دست حق تعالی بیاوریم  
حق تعالی را در عمل و کمال باید اندوخت و بهر وسیله که میسر شود  
زین حال بود در سخای او بیک موال بودی شدنی  
که بهر کس بر او دست بود در هیچ مرق از معنا بود  
با اعتبار این بود که بسط و تقصیر نداشت که محض سکون بود  
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان حاصل  
حاصل اما ادراک نامی که ادراک مرکب محال  
مگر حق صواب و خطا است و حکم امان و کفر را جمع با او  
و نه اصل میان ادراک معرفت معارف مرآت او که  
که کثرت میکند نول صدی در هر یک عین العوالم در  
الادراک الشمر آن کسی که فاجرت از دور ادراک  
یعنی دان صاحب ادراک باشد کسی که نور و نور  
نور در سید جهان منظر چشم پاک باشد که در چشم  
ادراک در شمر مفرد که در شواک باشد که در شواک  
بعد از آن این برادر معارف بود در میان بهای اند

[illegible]

سرود و رانجه بر مودون مبران اصحاب و ملت های بود و مرد  
 طایفه از ارباب معترف و زمره از الباب و منظر اعتبار دارد  
 و خلعت ساقی خدای و بدین یکی و عکس معنی دود  
 حلالی خلعت بود و بنا بر این معترف برین دواست نهالوند  
 و مینش و ایدم که درین دو کمر به اما که هر صیغه بود  
 ابرو را بیا بنشد در خلعت محبت نزد ارباب و لا  
 اعتبار و سبب از ضروریه در هر دو کسر **قال الله**  
**سبحان الله** سبحان الله فان و من لا نعظم خسر علیهم ان  
 الحی اذ لم یکن ربک انه علی کل قدیر الاله انهم هم مریدان  
 بهایم الاله علی سحر محبت مردم در سه طایفه تربیت اولی  
 مرتبه نفس و دلبسته طایفه دوم دنیا و امتناع خود سحر است  
 محاب و سحر فی الله عز و جل و صلوات او شناسد و در سحر  
 سحری مصطفی علیه السلام میگویند و کشتن این بن معبر  
 علی را ایمان کان سحر علیهم السلام لغزیم به سحر ارضی معبر  
 فرشتگان بعد از سحر از سحر معبر هم ضلیل را بعد و برده

که کمال در آید دستکها نمود و زان سر و کلاه صبیح  
از آن مسج بود هر که ایمان آورد و در کمر خود بر کمر او  
نقل و جلی بر پهلوی می نمود از آن دار بند طود محمود  
را از سر و رخ او هر که آید به عالم دوم مرشد قلب  
از عایب این مقام و اصحاب این مقام از آن مرشدی که  
کرده اند و در آن عیون ایشان از رنگ سکون حاشا بدو  
ده خط هر که از آن و مرآت دل رنگ برود و در دوم نور  
پهلوی بر نور و ایمان منقلب شد خان آینه  
از لطف خدا تر با بایت این و لایحه فایده مضامین  
استدلال کنند و بعد از معانی کرمه و در هر دور  
کلی ساطع در مطایره ای و لایحه معرفت معانی  
و از آن در الیای این پسندیده افعالی آثار صفات  
و بر سعاد و مصداق افعالی است علم و قدرت و وحدت  
حق و علی و لیس و لیس و وفای اینها یار یار  
و غیر آن و تصفیه این معنی است که در حقیقت این علم

والتی و اکثر طایفه اهل مرغان باشند و در اسد لال  
این غلطه محاکم باشد هر دو بر براتی و  
تحت ره سیر گاو حجت و مرغان که خبر دار صفای  
این مرغان که در مرغان دل خبر دار لطف خدا را  
هوا را سوم مرغان روح بود و اهل اسیریه از  
درجه حکایت صفات گذشته و مقام من در صفات  
باشند و شهود جمیع اعدای یافته و از صفات  
و از حجت حکایت از صفات و صفات و صفات  
و در حضرت اطمینان ایشان اولم به مرغان  
اندر علم من شمر شدند و از صفات خلق را از آن صفات  
باختی را از آن صفات و باید که در این صفات  
و محو بان مطلق را فرموده اند الا انهم فرموده  
نقش به در مقام حکایت اسما و صفات مرغان  
لعن الله من خلاصه یافته اند الا انهم فرموده  
کاف من صفات و صفات و صفات و صفات  
و از کلام خداوند و صفات و صفات و صفات

و بشنود این خصلت و معنی علی شریک الله و هم حقایق  
اعظم ظهور یافته اند و در این حضرت هو لا اله الا هو  
و الظاهر و الباطن و علانی و در کل معانی و هم  
حق مستهود و در وجه اسما و اعتبارات  
متبره فاما بپروانم و هم اله محققان روزگار و مدح  
نامدار جمیع بانی مرتبه رسیده اند مسکونید و انکه  
برادر نسبت بهیچ مکتفه دیار و از دهام کمرده و ار  
ندسته از یاد هر چه لغو رسد اعز ملک الامرا ملک  
عز الیه تعالی علی اعدایه نوشته است ان الله لعلی  
از مبدی متعینان سلسله علویه و مریدان  
قائده همه ائمه و محاسن کائنات بر او خواهند  
بود و اینرا که بر خفا نه خود مخلص و محصور  
ست دانند باید که بهمان روزگار بنام ملوک  
امر جماعه کنند که جناب طاهر شریف اله فخر عالم  
منصف عالم است با حق و کسر دارند استخوان  
اثبات این شریف است و در میان مریدان



کنند شتر زده سر در بار در بر راه و دو سر ایدیم  
و دست در حدیث و مصطفی کا فر لیر بود ایدیم  
و حیات فرج علیوز میدیدم و اسرار گاه کاه میر  
مستوالی راه نامه و فایده طرقتند و عقیقه اطلعت و غامضانی  
و آیه للعلی و یکتون بیجا هر نام برادر لیا نام  
بیج حاتم الدیر و غار در دیندانه و ناسر عداها از  
و دیوانه پیشتر قبول فرمایند و در کفتم مراد طالبان  
در کفتم و در کفتم محفل مردان بایرگاه و در کفتم  
و کفتم صادق اول مردی بود و در کفتم طلب اوست و کفتم  
نسخه و طرقت در باب طرقت و کفتم هر چه باید طالبان را  
در کفتم شتر طراه و در کفتم صادق و کفتم مرادان  
کردیم و کفتم ناسر و کفتم کاه و کفتم ایدیم و کفتم  
اینها اندر امیر انوار الله و انوار الله و انوار الله ان الدن  
بنا انوار الله انما بانوار الله و انوار الله انما بانوار الله  
فانما سکت علی کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم  
و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم

و مع او از زمانه فدا شده اند و ما در خفته باره جاده ما خود  
در ادب و کلاه بود و عمر خفته و مع او از سر ارتباط  
لازم شده اند اما در دستهای کار رسیده اند که هر  
که نیک او حکم کرده چنانکه فرموده اند امر و ملائک  
مرد را حسن و با صفا و شمع شتر را سه و لا حظ صفت  
در زمان سلطان المشایخ فخر شده بودند و مع  
ارادت دین بودند هر که در راه طایفه بر عباد  
از سر صدق و معنی هر حد را کرده با وجود کمال  
کمال است که دست در دست در بنار و در آمدن شهاب  
از دینی و شهاب مشایخ را و او آن است باید که هر مولد  
دست گرفته و دو مولد از دست و یک مولد دیگر از دست  
ایده عالی است هر که سه روز نهند به آب میرا سه  
میباشد یا بنابر گفته فخر از مولد عمر سه تا بود که صفت  
توهم و اثر نیک است مع او از آن در حضرت است  
اما علیه السلام چنانکه در ارتباط حذف برادر  
الاصحاب فخر را از این منزه درج کرده اند

اگر خدای بودار و طلب دارند و با هر سخنان از  
مراحمه دست به علی الصبح دارد و کلامه  
مانند سر و دست در این موقوف کلامه  
بر خاند کلامه صحت هر هر چه در دنیا از انوار  
صحت است و السلام علی من اتبع الهدی  
مجا و هم برادر او سعد و سید سعید الدین  
و عمار سعادت احمد و عمار افان و علم از در  
اشرف قبول فرماید که مندرج بود و هم  
سلاسل مشایخ و مشدج خود بر اسرار  
مشایخ و افاضی و در کتب موضوع نبوت از  
در جمله ده خاتمه که در اصحاب طایفه و در  
مضامین است و این است که در اصحاب طایفه  
حسن و استخبار مرفعه خواهم هر هر  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و در ده

[illegible]

به بزرگوار خود را به محمد خاتم رسیده و به بدر علیان مادر  
خود با محمد خاتمی رسیده و در بسجای حبیبی و ساج  
رسیده و به سید کلان به علو دیوار رسیده و به سید  
العلی رسیده است تا نوزده از حصب عجم برآمده اند  
حصبه ای که خود می رسد و در کشتی انجری رسیده  
طیوریه کفرن سلطان العار علی با نرید طهای  
میرسد و میراید و مقدای ادلیای رور و رملی و  
سبوی رصفای ب رو عین میرسد کفی کفرن  
امام الهام علی بن ابی طالب و لقی علوم العالی امام  
جعفر صادق رضی الله عنه و در به بزرگوار امام محمد  
ماوریه بدر خود امام زین العابدین و در به بدر خود  
امام المنداح عینی در به بدر خود امام علی مرتضی  
و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و سبب امام  
جعفر صادق کد ماورن خود و سبب مر محمد بن ابی بکر  
صدیق رضی الله عنه مر محمد بن ابی بکر صدیق  
رضی الله عنه

الحارثی حکیم حبیب محمد بن اسماعیل بن سید محمد  
صمدی کشته شده عمر و سنا در کتب و طایف بوده اند  
که کند خدمت برندان در کتب ره بنبر دمان  
کام بدام الک سر طلق برندان چهار طار و بنبر  
اند شد عارف از رضا حکیم و ایه معروف  
نور مرشد و سید و ایه معروف کمر و  
باز مرشد حکیم حکیم دلا و طایر و دل کشته  
و در بخش لری و نور با نام علم نظر رحم الله  
عنه و علم سب با نام علم و خاد در بد و خود اقام  
موسر کاظم در بد و خود اقام حوض صادق  
و لم به بد و خود اقام محمد باقر و بنبر و با هم  
علم در ایه و علم و جمع ایه المعصومین سبطه  
که حکیم سر و سید و معروف کمر و  
رحم الله علیه بنبر و سید الطایفه اند و سایر

بعد از آن که کاتب و ماسر و شتر طاعت کرد و از  
 چند به که حضرت خند بعد از می رسید چند سراسر  
 معروف و معروف با نام علم و فایز امام داد و طاعت و  
 امام علیه السلام را حرم کاد و رونه حضرت ابو اسحاق کاد و  
 حضرت خند می رسید در محمد دوم و در خند بعد از می رسید  
 حضرت شیخ نجم الدین کبریا می رسید و بر اباسم می رسید  
 انت حضرت خند می رسید از بابا فرج می رسید و از ابی  
 بعد از آن که از ادب حضرت شیخ اسمعیل می رسید  
 و ابی ایام کار تمام شد بعد از اباسم از می رسید و همکار که  
 رفتن شان بعد از ابی که حضرت ابی می رسید و اباسم  
 مرد و برده و سر قلمش را کامل العبار کرده  
 کدشت شیخ اسمعیل می رسید و روزی بیان رور  
 همان شد که او بر دمسر و سر حلفت غار می رسید  
 حوسر رده و بر سر طره در سر طره دم کتای  
 از بیان حضرت شیخ نجم الدین کبریا می رسید



طوبی بگویند که با امام حسن و علی و در هر سده و سوره  
اسم طوبی میسر کنند و در هر سده و سوره  
ابو حنیفه الدین میسر کنند و در هر سده و سوره  
عبد القادر جیلانی میسر کنند و در هر سده و سوره  
راست لغو خود و حضرت شیخ ابو حنیفه الدین حضرت  
شیخ شهاب الدین راست دیگر نام احمد غزالی  
ویر با کفر ضاح ویر با الوفا نام ویر با عثمان  
منور ویر با علی کاتب ویر با علی ویر با علی  
حضرت حسن و علی در هر سده و سوره  
چهارده یا نوزده معروف در کتب است  
همه نام میسر کنند و بعضی سید واده نام  
میسر کنند و بعضی زبانه میسر کنند  
حضرت خواجهم با الدین میسر کنند  
اما غیر حدیثی را میسر کنند و بعضی  
دیگر است که حضرت خواجهم اولی میسر کنند  
بسیار از طریق شیخ حریری الدین غفار علیهم السلام  
سوره مبارکه

سوره مکه که قوم از ادب الهی وصل باشند که ان شاء الله  
مشاع و الف کثیر و صفت ادب ان مکه و ان را  
حد طاهر به میرزا حاج بنو دزد مرا که حضرت است صل  
الله علیه و سلم است ترا در حقه غائب خوشتر بود که  
میدیدم و اسطغریر خفا که اولی را در در صحرای غم  
و انیر یحیی بنیه عالمیت ما انیر الحارساند و لیس و  
که روحانید و لک فضل الهی یونیه مرث و وسطه زمر  
لطیف و غایت ابرو بان ام مرا که را بر سر  
اربان سوز نوذر برادر میرزا حاج از تمام مدح اربابان  
میرزا حاج و بجای عصر او برادر و بر بنی ایشان  
اکثر است اندک الله لیسیم بهر طالبان کعب روحانیه  
نرمش میزند که او را در طاهر میرزا بنو و لیس  
جامعه را انیم داخل ادب ان نامدک بار او را شایع  
طایف را در ادب سکون نوبه با حق

نبوده است چنانکه ابو العباس الکرمکافی طوسی را و حضرت شیخ  
ابو الحجاب نجم الدین شیخ ابوالحسن خوافی را در انداد  
سلوک ذکر این بوده است که سیر الدوام اولس اولس  
گفتند که هر که در برین مرتبت دست یافت  
درمی خرد کس دلبسته بی مباحی هر که آمد در میان مریض  
در سخی خود و در سیر او سرشار میران خود لب تاب  
هم خسته ناطق دست گردند چنانکه در مشایخ نجف  
مخمان در آن ورجه بمانند در مقدمه بنی محمد پیون بر  
نبالیه و حضرت خواجه لطیف که خواجه خواجه خود با معنی  
است از دست میکند و در آن خود خور و مانده است  
خوردیم بدو و در هر چنان اقباب اکثریه از خود کفای می  
کلی شرح بار دارد و حدیثی مشعر صلا و سنان رو  
زمنی و مقدم محمد و مان لب و روغن در بوده است  
در مشایخ حضرت شیخ بریم الدین الملک به بار  
و حضرت خواجه خافظ که دست به سیر هر کس در

همه را خوش بخت و خوش اقبال داد و در این مرتبه  
خوش بختی است صاحب باور و سرورم که عیان شد  
به سر بانی این معجزه حکمت پادشاه درسته بعضی  
از نوادگان ایشان متعجب گشته و عوام  
انارستان افسان که در آن روزهای روزگار  
مکتوبات در علم کسریه نام داشته اند  
در نه دور این کنی از بولای رقت از بر کار  
بخت بر مدار بر مدار روز مهتره گوید بر مدار  
کعب و کوی سیر و همی بر سر ترکت ای عمر  
خانه الهی است عواید روزگار و عواید اسرار  
سپاس نماید بامر و انست که سیم و سکون خوش  
سرحد و ادب رسنه با سگ و محمد شوق بکنده  
صفت هم بر انداخته که رسد بانه رسد بانه  
مردان راه سیر و ناز که در سر مهر و ناسر هارای  
بمقتدر و اناب و عوده بر انداخته و در کعبه اما

حق که در باب صادق را معصوم و شریک مدعی  
 و اله الهی و مکتوب بی دوشم خدوت الحوائین  
 و عودت الحوائین مدعای طالبین صفحان نصر اله  
 لغالب علم اعداء الظاهره و الباطنه و عارست  
 و عار و دستانه اردو بسم اشرف قبول فرماید  
 شاهیه مندرج با انواع الطاف حس وانه و بقیه  
 که مندرج با وضوح و طاعت ثابته نامرد  
 نسبت لغیر او سلسله علایم حدت بعد از خدایم  
 شد و در اینجا حال و اسم الهی رسید و آنکه  
 که در بدایع و فناء و خافیه نزول کفصر به سبب و  
 معمر او طلبه سرکار کام کرده اند و او موعود است  
 و حقار کمر لایه اقول خیر یعنی کور و خدایا و ب  
 کم با مرغوده خیر هر جنس و اورنگ و لایه دارد  
 سر سر که کسان جان خرد و امداد و راج غرق  
 و طاه بر الی غایب مورد ریشم بای امید از ب  
 العطاء

الوحی ما و طالب العلم ابا جلال که ملازم است و در کتب  
باعتبار دارد و در کتب و ادبیات معاصر کار و بیادگاه میراثی  
نیت است که در هر مرتبه هر دو سیرای لغت مناسب  
و نیز در میان خوانندگان است امیدوارم که در یادگار  
که در هر دو سیر کار کردن بیای سیر از عواید و بهره  
خروج است که این فایده است که در این کتاب  
نموده اند که در این ابا جلال و خراج از کام کتاب است  
با توجه به رسم در این کتاب است که در هر دو سیر  
با توجه به این که در این کتاب است که در هر دو سیر  
علاوه بر این که در این کتاب است که در هر دو سیر  
موسوم به نام حکیم است که در این کتاب است که در هر دو سیر  
مختصر فایده است که در این کتاب است که در هر دو سیر  
بودن این کتاب است که در این کتاب است که در هر دو سیر  
عبد و سرستی مقامات این کتاب است که در هر دو سیر  
چهار سیر و در کار و صحیفه است که در این کتاب است که در هر دو سیر

و سپهر سبیل کامرانی را غایت و صوح عیون بر چهره خود نشاند  
نویز و نشت و غایت بیشتر از آنکه از ارکان و دوش  
خافان و داعیان و تنب از روانی این مصلحت و اح  
الاضافه سبیل اطلال مریض خود را مدعی طریقه  
در دوش و تنب و کار این طایفه بود که سبیل عینی  
که در لیم و مصر از وی شکفته و پیوسته طبعان  
لا در مصر و در کسم و راف و لم و مر و کسمه و تنب  
از دوش و تنب و باغبان طبعان و کسمه و کسمه و کسمه  
جن خود و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
در کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
باید و خاطر در دوش و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
حجره و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
عالم و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
که موجب از دوش و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه و کسمه  
نویز و نشت و غایت بیشتر از آنکه از ارکان و دوش



خسرو گشت بهار بستاند ازین خط هر گز از منی خوش  
بر من شد در هر صوره صحرای کوه در  
هر دو میدان مرز در سر جوکان حالت ره کار  
و السلام عمر می ربيع البیدی مکتوب بجا و هم او  
الحوائی و الوالی افعی می ر الصبی و عادی الحکام  
برادر صفی بن نصره الله لقا علی بن اسکر الله عدوی  
و سحر الدعوی از در و نشو و نما و جماعت امیر صفی  
در این اعظم قبول فرماید بیاورد الت و صفی  
عالم کسب را بود او را روزی بر او آمد  
و املاک را در این خود را صفی را سمار علی و انوار  
مراد و صفی لعم و لالت در جهان مفت  
سما که هر روز بر سمار در کمال از صد و بی  
مدان که هر دو از یک انان بدو در سمار  
گاه گاه آن برادر است و عوارف و دیوانه  
و سحر و عوارف مجفایه از من میسند بیاورد

الفات مرارید عالی در ولایت برادر افضل  
 صاحب و عرفان اهل الله صاحب اخوان شمس  
 الدین افلاک بنامه اندوار کمال سیر و سکون  
 و تولل حبه و فلوک ان کس طمع بکرده  
 بت خود شد کج انداز درفتن او  
 عرفان و مدار سیر و دارم رسا ره که او نور  
 از خود بر دو دریا بدخا از نهاد زینار  
 سر ازین لغافل نور زیند لیسو سر حد فکرم  
 زینو از سر غافل نکته که صلی عمر حاجت مهملان  
 علمه و حاجت عمر و لایب و زان سینه  
 در حواله مانع طلب استفاده از عمر بکند  
 اما بر نرسد هر قسم تفاوت در نور و ولایت  
 بر روی استفسار از فرد میرا در عجب  
 بنامده مهر در سبای افکاره نهان مرق  
 باطل سعادت است و بر طرف زبان افلاک

افشا که خباب اخوان شمس الملت دلدن خانها علیه  
و خانها کالدیه بخانداده اند بر سر خانها کسد  
حرفه اسکرده و جوهر کار رینی سار طلق و غیر  
بیا رخا فایر کنند در طرح و شش انجم درای که بر  
کان در حش ابد بود و خنم لغان حرفه کر  
نوع از ارکان دولت بای و ولع از امان  
شوکت و سکاهم خنان است هر جانب  
یعنی عمارت خانها و کفایت صورت مناسب خانها  
احوال در مع یفر ماید و تصرف و طایفه اسرا  
حصول اخذ از ارشادانه و ادعیه از جهت تحول  
افعی رخصه و این طلب نموده اند آن همه یا اول ملوک  
مفوض کرده ام از طرفت از اول آن که بدنامی  
آن برود و در سدر غایت عمده آن به بود در  
است بدست هر که از آن بدست و بر وجه چاه از در  
و بعد از حرف از مصلحت باید در نور سید را

[illegible]

منه خاتم ستر بر زد و زوایای رخش و لعلات ستر حبه از طریقی  
ستر از در دهنه مناجات که در موطول کشید و کلاه بر کلاه  
عادی از لایحه مدبر و طایفه اکابر حبه نه نجاشه اما نه ملک ستر  
سکه کار شد و در عمار خود بر بر دهم و قور معصا رسد از دهم  
منا که در ستر منی رسد به هم نوبت نه ایم در ستر خوالی و برادر  
طویم و در موطول و ستر که ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
بر بر ستر که ستر ستر که بود بان ستر ستر و طایفه نام خاله  
این مجلس حبه و ستر و ستر ستر طایفه ستر ستر ستر  
ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
از ارادت کردند که ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
واده اند و ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
اند که ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
از طایفه ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
که ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
که ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
که ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر

حضرت خدوفا کماله شیخ سمنی الدین زب مدینه اند  
ایس موضوع بخش فرمایند و درین باب مدعا را  
مالک گفته که غیر سیر را سیر منوال گفت قطعه هر که او در  
راه سیران سیر نهاد و بیدش را سیر سیر کرد و با یک  
سیر سیر است سیر محمد دریدر هر که زمینانی نام دارد  
امروا سیر انعام است که حضرت خدوفا الکبری الکبیر  
که حضرت شیخ سمنی الدین زب سفارش نامه فرستاد  
ناله بجز نامه نامدا در کردند و رسمیه نامد به کشند  
قطعه سیر با شایان اعلم دینی و انکاه طبعی خوانند  
از این بابت در هر کتابی که دارند در کتاب  
نموده نامد و دانند باین رسم و موضوع است  
نایدنر خارج و اینها بر مضمون غیر واقع و غیر  
در کتب طبع نموده اند که این رسم و این باب  
و فقهه حواله نموند که اگر کسی کار رخصت کند و جمع  
محمدا خواهد شد هر که این رسم را در کار کرد  
خواهد

خواه نهادار رسم با این اسم سر از زندگان اهد  
تحت هر که آمد کرم از رسم درای کفون کا  
سم برادران الاصباح و الحمل الاصباح شیخ  
الدین و عارفان اسم و ثنا ساعت اسم از  
درویش شریف کجول فرماند کسب از اصباح و این  
بر پیران باب بدانست هر منسوب به افعال که از زندگان  
خدا سر بر من و افعال که از زندگان و سایر سر  
از راه و راه حق تعالی است قال الله یومئذ خلقتم من طین  
و ما لعلون و ما اودن الدن لیا و الله حاکم  
و یدید و در کام بر لغت و مشرب اسم و حرف  
در صفت افعال لغت و کور بسیار است و حسب و جور  
بشمار سنجی در اینجا از معروف و افعال و در خط  
تک هر چه بر سر هر که زندگان ملک و دوا و  
بناش و عارف را افعال و افعال که در وجود هر که  
در میان نیست که او نبود و در کمال و کمال و کمال



ارغور شید و فان نافه بنش و سرور ارغور و صلی  
شناخته خود را مصدر اسمی الهی و مطهر الله نام است  
و اندنجه ای از قبیل محمودان نام و اعمال کانان  
نام را می نامند و از هر فردی که اقرار داشت از زبان  
از اقا و گنایم سر سر می نامند و از خود و دارد هر کس  
از خود و فان نافه را قاب اسمی او بنام هر چه  
از هر کس سر سر می نامند و دارد و او محمود و در  
را کجا که در لایحه با بدایت و در باب و لایحه قرار داده  
است که هر یک در یک بهر مرغ سر مرغی مرغ جوی  
کشت و در بخت کشت مرغ کشت کرده باشد که طوطی  
رسمی و بر سر کمان که بر مرغی هم انداخته باشد را می خوانند  
در کت او ردی و کج او نشین که کت یک بهر از هر  
مرغ بر آمده کند و نامش را در کت او می خوانند  
هر کس که بر از مرغی که در کت او می خوانند  
بر دارند و هر کس که بر از مرغی که در کت او می خوانند  
بر دارند

[illegible]

فرود آورده اند و هر چه در دستشان می افتد مفید است  
مخلوط پیاده اند و همچنان سر را عذاب حصول است  
از نوش بود بداند بر روی غرض فرموده اند و  
کافی خیار یا به رسیده و تحت تصور علی کشید  
مویه برافشان شدیدی بدین طریق که در نگاه  
مراسم که در دست باد حسرتی و نورین  
گاه است باز مرشدی به یونان از غم  
و میر و قوی و هر که نوید یا فرموده است  
مرا بر یک جا از نوید که راه در دست  
اگر فرموده اند اصحاب این و در این و یاد  
اموال و اموال فرموده اند و  
محرمان فریاد و محتاج بود و بعد از آن  
اصحاب و عذاب و عذاب میاید از این که عذر  
در کار نبود و جمع بر سه کلمه و از این  
با کولان و عذاب است و مستند از این است

حکمت شیخ علاء الدین سمنانی در عالج و درمان  
 بودیم استی را قطع علاقی را در دو کبر در دفع  
 عوائق دنا بر مکار بر آمدن موده اند و مردم  
 عهده عجب دارند و عهده عجب مراد است  
 در ویش باید کرد و محتاج باشد و این عهده  
 ای حی خالق برترین هر شد محتاج ندانند  
 کلنی و خواکار پدر و اما در او بی جری  
 محتاج باشد بر او دل و دل است  
 میان کس و در از از خدا صافی  
 در دین در عمارت و عیال و عیال  
 ما این عیال عیال و این سر از از  
 سر کشتن مر بارند ملک معفو در از  
 وجود در این معفو در وجود در دنیا  
 عیال در عیال و عیال و عیال  
 جوراء در از این عیال و عیال

بعد از راه پستی حرج سفره خانقاه دولت هزار  
دست از زنجیر سیخ بوده دست و پایی در دست  
خبر نکرده که با یلصد مرد و نوار اطلال وضع کرده ام  
این موقوفه که در طرف ما باشند و قنات ابی حنیف حضرت  
شیخ المشیخ و حضرت ابوالسعد ابوالخیر مریه  
و سکه ها بود که کسانان زر و نمر و نری مر سینه  
از دست کسانان رکب کیمی مر کسینه بسیار  
نعلی در نری رده بودند و استر استر از نری سینه رده  
سرمه با دستانان در علم دین که در کاه در نری رده  
چون نهای کیمه های کسانان نری نری لحام نری رده  
سینه کسانان بیای آورده اند که در نری رده  
از صاحب کمره مسلکی از از باب نری رده  
ر منی کای آورده و کمره بار کوسه بیای در آورده  
خانقاه حضرت شیخ ابوالسعد ابوالخیر مریه  
چون در کرد و کوسه حرم سراسری و سراسری جابر

اللقاب الكاظم العبد الصالح كنت ابو الحسن و  
ابو ابراهيم وابو علي بدر امام جعفر صادق رضي الله  
عنه ما در حسن و ابرار عمر او سجاه پنج سال و ولد و  
مقتدى ماه صفر حرم ابيه بالصف سنة ثمان وعشرين  
عاشه ميان عليه و مدية نفس حاكم من كبر بلده  
عقله دمايه سي موح سال فاما يارون السبد  
بدم و فاف رب و يوم ماه رجب المرح سنة  
شدت و عابن و ما يك المدفون في السور و  
اهل ميان روز رين فرو خور و هر چه ابر  
ار جفا تر خيان ذلك رهر خور و نو و خور  
اشهرت بخورده كس اربولاي امام الثاني  
عليه رضي الله عنه نصف رضا علي كنت ابو الحسن  
ابو المجد بدر امام موسى الكاظم ام حكيم كنت  
ام النعمي عمر سجاه و پنج سال و ولد و ما در و دي  
التعدي سنة ثمان و در علي و ما مدية الحرام نفس

عالم مرقدی بنواهد و فی سیه امامت  
سال و کانی اخر ماه صفر و است و سوم رمضان  
فهم اند که شرف فائده ایون الله شد علیه السلام  
و المذون و المذون علی بن موسی را مشهور می کنند  
باعتبار معبر حضرت امام علی رضا علیه السلام  
بی سر و باغ و لایق عمر که کرد و سرش یافت اب و  
هوای جهان شب خورد و در دست رفت و رفت  
تجاده محمد شب لم خدای امام السید محمد  
رحم الله عنه الان با اولی و اولی مرقد می کند ابو جعفر  
النحوی ما و اولی می کند حکمت و بیج سال و ولد  
شب جمعه رمضان سینه مذنبه الحرام العشر  
عالم از فرزند شهباز و واقع و کانه امامنا  
محمد سال فائده مفضل علیه السلام  
اخر ماه العید سینه المذون و المذون  
رکام زمین و عام حاق بر خود سید و اولی



[illegible]

بند و بساطه دنیا را هر که در فرقه شریعت و در شریعت  
در صفت شریعتی است: امام محمد محمدی است  
محمدی است امام ابوالمقدس صاحب القرآن است  
ابوالمقدس قاضی از اخراج محمد حسن است و ضرر و مضر  
است از اول سوره نوره سال بود اما نزد و را  
سند و حجت است از محمدی است از محمدی است  
نقشه اند و موافق و دلالت همه سخن از عشر عالم  
عند الله است که در این محضر است و وقت است  
سرا و در محضر است و در محضر است و در محضر است  
و در محضر است و در محضر است و در محضر است  
است از طایفه است از طایفه است و از طایفه  
از طایفه است از طایفه است از طایفه است  
از طایفه است از طایفه است از طایفه است  
فوت است از طایفه است از طایفه است  
همه است از طایفه است از طایفه است  
است از طایفه است از طایفه است

مخفی که خار بولک در غمره و سیم دور و ربع مبللی  
کمر نه بودند به مندر شود و جو موت کسی بود  
بود یک و نیم که بود ایام حج صورت نام بود  
بود و صیقل آمدن را نیم کرد و کدورت ردای حاج  
روانه که صام شود / مدد غایب را می  
بود که سیر رستنی بود کمر فندان چهار کسوفی  
طافدار بود و دهد در / ممدلش کوسید اعدای  
سیر از دور حالت رفان را داد و بنویس که بد  
کسر سیری / الی کجاست در رخ ظهور منور الی کم  
ایضا علی چهار یاران سیاره سیر / که داند روز  
کسر شهاب / همان دو لوده روح / کم فرور همان  
چهارده ماه عصمت / کمال متفان کسی خراج فرور  
/ ایما جو فرشتگان / کی / و السلام علی من  
الهدی / منیب / و صام / سر او را / لا اله الا  
شیخ اصل ایدم / در دانه و صفی کمانه  
کمانه

در روز شریف قول فرماید ال برادر صاحب  
استاد و در باب سداد بر دو نوع اند جمع را صاحب  
مسئله و صاحب خانه که مردان و درگاهان  
نیز در آنجا اجتماع می نمایند و طالبان حق و سعاد  
مطلبی بر خیزند از دانت سلوک و جمع از منفذ و کار  
الحاکم می گذرند و زمره و غیره که نوشته  
استانی کلمه تعریف است اند و همان دستور  
راه است میزند و معتمدان صومعه و غیره  
سید و پیمان این کار می کنند زمره اول که  
طبی و علم سرد است و در کمال و با فضل را می گرد  
کرد فرموده اند چه سلاطین صورت و خدای  
سورت طبل و علم می اندازند و فعل را بر و کار  
و عباد و سلاطین معتمدان است که عظمه السلام  
فرموده است ملوک الحق است بر سر جبهه است بر دین

سخت بر سر

با هر و سولت را در مفاصحت کنند چایزینت و سر اودار  
خود را بادت نان و در برین بر سبند مرکب مانده  
ملی پیرانند راست تواریکدوسم بنیاند کار  
و یارنقوسر خود بادت نان کن هر سار  
بر طود و اعز سر است بر اریسم تا غیر دره کوسر  
نواز و نواخته چون علم و سر بنوا در دودار  
کسر صدای رسد صحت کوسم و لایف نای  
اشرف از غایت امیران و هر جودیتان  
زبانها امیر الله پیر ریدوسر حمیر و غ فرقه  
ریک ببارانست کیکان تا کیکان ازین  
زبان و کوسر هر دوسر ای نوازند و هر مرد  
هر صدای کس را هر ده راه کبی سرتی خلی  
کوسر درانست و زانم بای شود و انشا  
ولایت نشانی سر سروردان بادت کوسر  
جه دلمر اندک کوسر درانست سار بانی کوسر و لایف

بیدارای رای علم را بنام خود اندوخت  
مراد ندارد هم او کم از کبریا هیچ با سرینا واریا  
خبر رنج ز دایه فقه خواند تا صد جبه در لایق و زنده  
اغرام الدین درین داد به ملک فقه اند  
از سر در کار باید کرد کار تا بر لید کار در بر و کار  
مغنون دل تا به در جان بر سر سر بر لید عمل شمع  
بها سر تا نه در دریا بر سر سر بر لید بر لید و  
هر از هم ای کو سر را بنام بر زنده در و کار  
نسب حدان ملک کرد انسر برای مادران بر سر  
افندار بزه و گوشت در سرای بر زده رلی صاحب  
کمر بپسند زمره زمره سر کشیده صاحب نالی هر ز  
وز کارند در راه هدایت و ان سر می کند راه و کار  
اشرف لرم و در راه دوازده دار و دوازده  
کار سر تا به هر دهن ای حرف تا محرم در راه زنده  
با کمر تا به هر دهن رفته حدان سر به ای سر  
بسم الله

والسلام علی من تبع الذی یطیع الذی یطیع الذی یطیع الذی یطیع الذی یطیع  
اللحمیات شیخ محمد بن اسماعیل سلام و دعا فی سابعه  
دعا در کتبانه کرد در روشنی شرف قبول فرمود  
نماز در این الاصلی سابعه محمد بن اسماعیل سلام  
و دعا در دینی امیر کلام و دعا در شرفی امیر ادب و روشنی  
اشرف فضل فرموده که او کار محلف الشافعی  
و اسرار محلف اللدایب آن برادر در روشنی  
در صحیفه شافعی اراده برادرانه و دعا  
سفندانه درج کرده خواندند با مال کار و  
اقرار معموله مانند آن حسنه و انوار و الطوار معموله  
و در همان کتاب شریفه درج دارند بکرمه دم  
و دعا در این ایام و انوار و انوار و انوار و انوار  
کتاب شافعی در این و دیگر کتابها در این و دیگر  
در روشنی ربع مسکون در صحیفه ربع مسکون  
باز در کتب کرده ملک و در ملک و در ملک و در ملک



سید علم هدایت مریه هر جا رکوشه در درین  
دلغاشه در کافیه رو علی دیو و از هر یک خط خدای  
میرا به یمنان دهت زویرا دارد رنگی کل  
لا اله الا انت و هر یک کل و غیر خود  
از موی و یک در یک کل و یمنان حسنه  
و موی طبعان علی بنه کلمه و کلمه کلمه  
و کل لکسان و یمن و غیر خود و غیر  
رنگی غایب است از حد و حد و حد  
یمنان و دلالت غایب از هر دو و فی الی و غیر  
خودت شیخ قیدای یمنان در لوصر نوکار خود  
غایبان خود در میان آنها و ندانم حاصل خود و غیر  
بهد علم کدست و ای که این در با و است  
در غایب حاضر و غایب و غیر خود و غیر خود  
لغیر خود و غیر خود و غیر خود و غیر خود  
بهر خود و غیر خود و غیر خود و غیر خود  
بهر خود و غیر خود و غیر خود و غیر خود

ببراف بگو فون بکش و در است بشنید و صا و اله حسنه  
بگو در و جسته بود و شروع کند بران مابو لصر برادر دلی  
و جسته اند را سسته هم کند بران را لصر و لصر  
نام کند محبان را ستم سمیع و علم و لصر و لصر  
نامند و لصر اسم را امنات ملاحظه خوانند  
و نه لصر لصر لصر اند باید که لصر لصر لصر  
در هر ملاحظه لصر لصر لصر لصر لصر  
خواهد گفت ملاحظه لصر لصر لصر لصر  
حوزت لصر لصر لصر لصر لصر لصر  
عن من لصر لصر لصر لصر لصر لصر  
لصر و صا و لصر لصر لصر لصر لصر  
از ملاحظه لصر لصر لصر لصر لصر  
لصر لصر لصر لصر لصر لصر لصر  
لصر لصر لصر لصر لصر لصر لصر  
لصر لصر لصر لصر لصر لصر لصر  
لصر لصر لصر لصر لصر لصر لصر

[illegible]

کمران از رهنی بردارند از خمر سه سوار رهنی سه سوار  
بعوث تمام بر سره الله بار از رهنی متعارف و همه الله سوار  
رهنی در عاز کنند صورت غیر متعارف بعد از رهنی  
صورت لیدر با و بر و تمام شود دوم نشد خدان  
مرد در کتله عرفی او سیم میرون امیر مورث که قسم  
لیدر ناده دوم در بر در ده کتله بود لیدر  
نیم حبه استمال محال لیدر هر دو دست بر او نهاد  
سهم و در نده مرتب مدور هر دو دست بر او نهاد  
لیدر که اول اندک وضعت حبه استمال محال لیدر  
هفت با که لیدر و دوا اله را غایبی از بر تیلور زینت  
رزد و بگوید خاله الله را با کلام تشدد در بدیدار  
مقام صمد بود با رهنی که از کرد و دوم نشد ناله  
بر طرف نشد و محال است ناده کتله و خرب رهنی  
النت که هر دو دست نشد کتله در بدیدار و رهنی  
و هر دو رهنی که ناله صمد لیدر و بر رهنی

[illegible]

که در بکار ارجحان با یو ایمنی نور زجیح شدم و خوا  
استقلال کرد و از من سیر لب شد یونیم چه نه و نفعه  
که ستمه نو خدایر غیر سیر لب شود و در این ستمه  
در یار وصل ستمه تا بقایم و در مقام ستمه  
از ریلل بحر غیر میزدنار ستمه سنجیدار و در این ستمه  
بیمرفت کفیم و در این ستمه ستمه ستمه ستمه  
ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
که دلاوه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
معتر الساده علی ابوالحسنی کو و لب ستمه ستمه  
لعدالموت اردو امر ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
که دلاوه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
واقع الف ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه  
ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه ستمه

خداوند اعظم میسر کند که این طالب علم طاهر در این راه  
حاصل قوت شده و درجه تکمیل علوم طاهره را رسیده  
و حق تعالی را در این راه فرستاده و در این راه می رسد  
لعل علم کند و در درجه نهایت در کمال رسد و در جاده  
در غایت طهری حسی این راه در کمال علم طاهره واقع است  
و طایبان راه بسوی حق را در این راه درگاه ملکوت  
مطلوب را در این تکمیل بعد از تکمیل حاصل میسر و در  
شکلی گرفت در این راه رسیده بر کمال رسیده  
می رسد حق تعالی به هر دو سیرت حق که بر این راه رسیده  
حق تعالی بر طالب را در این راه مطلوب رسیده  
و الله اعلم بحال و سیرت و علم خادم استغفار  
ملک باب مدرم و در این ملک باب شرف مدرم  
نور یک نورانی الهی الهی الهی الهی مدرم  
مسجد امان شد و سحر خنده الهی مدرم  
العارفین بکلیه القائلین منبأ و قائد الهی حسیه  
لک زینت و در



گاه با موال موقوف بود و بدون مجامعت مقرر  
فرمود که هر کس قول را سال کرده امیدوار از طبع  
محمود و با اظهار روحانیان ملکی طایف فیض شده  
مرام و لرام ملک عیلام برسد فصل دوم  
ملک لکه نور جویان از غایت عرق طایفه  
المرعوب نقد حد علل در مورد لکات جرح  
در پیش آید بر باد نور آسمان سای سیم آفتاب  
نور در ظاهر آید از دسیاره بر طالع خود  
لحم آید از شری آید بر نایب سرخ غش و زنی  
با و در عذر حکم زده ماه آید جویند و صفت  
افضای آید بر لکند در راز رحم کاشع مکمل در دود  
برسان نیش و دارایی بر طایر خدام آید بر شمع  
و سحایر لرام روضت برام کفر نیش  
بر غرضوعات آید نیش و دان و سحر  
از لک است نوح آید بر نیش و در و فصل و سحر

[illegible]

و تفصیل و سیر او در منابع طبعاً راجده میسر  
و متعسر یافته و خداوند حکیم این سیر را به هر سیر  
نور می‌دهد و بعد از خوف حرمین مرا به سیر  
سیر تعبیه کرد و از آن کان ره می‌نیمد و از شهر کانی  
خی تا هم می‌رسد و از راه انحراف و مسئله اعتقاد  
محفوظ دارد و امید طفل محترم داده می‌دارد  
و ادب رفته باشد و این معصود و اسی ره به دلها  
توجه می‌روند و از آن امید از در و درگاه او کان  
بود بر تار حق عشر سالی بر دست اسکان  
لایه اند و می‌نند و در سور درگاه خدا و غیر اینها  
امید و با روز و یکشنبه این اطفال را نزد مسکرها اند  
در سیادت در سینه مودود و به دلهاست او صبر  
به معصود به این در هر شهر می‌نماید و دلهاست  
امید و به سینه را از خفیه است و می‌رساند  
عراق است به هر اندیش از حد خود بر رافز نموده می‌نماید

ساب بسادولت ضعیف التفت ولفاف  
طبع الحکب بر دار درین روز کار زن محو  
درین زیار دست و ارباب دات شده است  
دران محو عیال و ده است دران طین / جماع  
و لطف التفت سادات عزت و عجم راست تفت  
شایم و طبع بالاحقاد و اولاد و لطف رکن  
جمیع از ان مملکت در سده اند و سر که لذلان مقصد  
سده طبع و طبع شد اند و در بر عوفا سلطان  
مشت که سر طبع سادات حسینه و سر مر  
عالیای تفت شد بود و در و یار شد  
رسم جو کرد و نطفه سر شد که بر هم رده و مان  
عزت تفت بود و در اوقات ضوای / درسی  
خورد کام کام و سر که در کتب عربی و فارسی  
صواب و نوا و لایق موافق مراد سلطان  
و مطابق طبع کام را بر نمود مسکن ساختند  
ان

التمتعان وروان علیہ ووالسکان طویل  
مویه سرک کشفه در سر لعه انوش مدر کده  
اموازم ابوالاحمد الی مولد ربی اموازم  
ارو کسجان ساسر کجایم عالمی شطانی داده  
بود و امر کرده بود و نود و نه در دسبه نمود  
به دران نام رحمت و به دران نام عدالت  
خودان نام رحمت و به دران نام عدالت  
خاکسار نخل ساسر کجایم غریب عیان  
مدای اموازم ابوالاحمد الی را و ضرر نود و نه  
خاکسار نام نامت مدای موافق مراد خود  
خاکسار محمد در عیان است استغفار مراد خود  
سر سدر و در سبیل بود و در سبیل عیان میل  
به طایع در سبیل طایع عیان عیان  
میل بلند بود و حقیقت عیان عیان  
مدای طایع عیان طایع عیان عیان

بشی روحانی علی بن علی و سلم خواصه محمد را نموده  
از مردی در شافعی محمد کسمان نام  
و خلیف علوی شریعه و طایفه کجای آورده  
درین دین کسبی و بیرون بخت کسب خود را  
در عقد سرج و در دار از روز و در آن  
علیه و محمد آن و بعد از سر سر سر سر سر  
در انیم و مدت و در کجای در قرآن عاقل  
بهر نهای برود در انیم سر خود را  
نویس از و ابدا کجای خواصه محمد را  
را امر شده و محمد کسمان را آورده و  
علوی علیه و سلم در میان ایشان عقد  
نشدند و در کسبی با هم اتفاق کردند  
از موده شد و علی بن علی و سلم  
خدی با فاکت محمد کجای حضرت  
خواصه محمد را نویسنده خواصه محمد را

خواجه محمود و درویش علی به سرعاجا که این محسن در شهر  
الاسنان رسالت الهی درویش و دران ب  
سعادون القاطن کرده است از کمال اللسان و اللسان  
والله اعلم محمد مریخی صاحب کرمین و خط احمد کرمین بود  
علی کرمین کان کان کرمین بود در لطف و کرمین  
دار و کرمین کان کان کرمین بود در لطف و کرمین  
لذات های حق تعالی که محمود و درویش  
اسطام و جوهرها و ان یوسفه در رشته السام  
ماقم کام مسلک و مصطفی دار و الهی و الله اعلم  
و در و کرمین و در بای حبت که در و در اب  
سنان کابی عانا در رشته اسطام امر قام  
صدای مر و در و کرمین ان اسنان فلک  
کرمین و لعمری که در و کرمین در کاه مسوده  
در و صه مبر که در و کرمین صا لیا لیا  
لغای السلیات و اللغات که در و کرمین لیا لیا



زاده و مولد الله جل و اهل موفو کف مدون و حب  
مصحف الامام بفرزند مغری و لی لری خوده امید  
از طبع طامحان مجعوط و نامطام رنمان مایح ط  
مان خدام سد صدیر ام و لدام طلب حرام رسد  
در دکه مرانی زکده طیفه قمر سادده اند حاله کور  
معلی سعه کور بومار لطف کور علیهم السلام  
و ارحم ای ستمه و د الفی در بهر اسنانه را اوم  
و مسدیده غدر را قمر سنان بوقا و علل و  
استبهر دوشای از سر نابد کرج علیهم السلام  
نور انبیا به بود حب الفی و کرم خور سید دارانی  
از صد و در را اردن طامع کور و لری رنمان  
دارای از طب اسنان و سید و نابد کسکه و  
بود علیهم السلام از طایفه الفی و کرم خور سید  
و سید بر لدام و در و کرم خور سید و نابد کسکه و  
سودان اسنانی از کوه و کرم خور سید و نابد کسکه و  
... ..

[illegible]

[illegible]

سرور لا یقطع و مورث اصاب از خود لایق نشد  
سکیم الله و اعز لم بال لطف و الادب و الادب  
که این در فی مقدمه که انقباض مهر و مهر را  
و فرزند را اعتبار با و طریقی که در محرم است با  
مورث بدو و در حدیث است که در حدیث است  
بجای نه احکامی در مورث بدو و در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
انقباض که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
جسم و عروق و اعصاب و سر است که در حدیث است  
از آن چشم که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
مردم از آن چشم که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
دو عالم که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
مردم از آن چشم که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

بر دو عالم منور شد به نور چشم امام دودیدار کرده  
از نامش بود بهر دودیدار دارد و دودیدار در سای  
غیر از آن دو چشم چشم منور مردم در در روز  
دودیدار سای منور از نور چشم منور دودیدار دیده  
مردم در دودیدار از کمال منور و از عدل دودیدار  
همه حجاج برای زیارت کعبه اما منور و کمال احسان  
بیه محاورت منور منور را فضل منور دودیدار  
فصل منور اولی روز منور دودیدار  
عنه علیه الصفا و روی منور دودیدار  
از منور منور منور منور دودیدار  
رسید منور منور منور منور دودیدار  
سما منور منور منور منور دودیدار  
خورشید منور منور منور منور دودیدار  
کبر منور منور منور منور دودیدار  
مطلع منور منور منور منور دودیدار

همه دو عالم مشورت به نور چشم منجاری دویدند  
کمره ارغوانی بود به دو دنیا دار ز دو دین دار  
نور کرده کعبه وصول آمد و سر جگر را لامع ازین  
جاد بیض نمود هر طر محاسبه و مفاصله نموده کعبه حصول  
انجام داد بر سر راه امنیت و در درونی طالع فیه  
یک ریحای انشاد ارفاق با این شهر به چشم  
مردم راه ارض و نهای حقیقا ظلال کعبه  
موسوسه های دو به اندام رهبر مفسرین محکم  
علیه و علیه احاطه و لایحه و بیدار با لایحه و الله العاکل  
و ربهم یعلم ما یکنان رمضان روحانی و روحیه  
رحم الله بقیة عنیه جمیع ائمتنا المعصومین ائمه الانوار  
و اولاد سار و طوار عنایت از کشته کنند در کجا و طار  
افقادی از کتب و روضه ای از خود دارند برای را و در  
و در کتب و بوی از کتب و بوی از کتب و بوی از کتب  
و در کتب و بوی از کتب و بوی از کتب و بوی از کتب

زنجبیلند فیه دره کردن مراد انان حوج و  
لرزه دره را در لوله کوه بنوعی کشیده اند  
چون نمیدانیم هر بیرون درون سبز و زرد را  
میرود و در آن ایستاده و بعضی ایستاده اند  
و بعضی دلافت و هم ایستاده و بعضی ایستاده  
و در این همه عبارت دراز شد از اعاء و لغات  
مراد شد زنجبیل و در لوله و دلافت که در و  
لوله و دلافت که در لوله و دلافت که در و  
چشم و در لوله و دلافت که در لوله و دلافت  
نمایان نه دره مانند خوردند و در لوله و دلافت  
خوردند و در لوله و دلافت که در لوله و دلافت  
مراد شد و در لوله و دلافت که در لوله و دلافت  
ساخته و در لوله و دلافت که در لوله و دلافت  
و در لوله و دلافت که در لوله و دلافت  
انام و در لوله و دلافت که در لوله و دلافت  
گاه



و من آن دو دو مان بهشتی است که اولی  
اولیاد المنسوب الی العرش است و ثانی  
بکمالوصاف قطب المحققین قطب الدین اودام الله  
و قد امد علی سیر العکسین و النیلین عمره منبر  
کتاب رکه و را و اصل دعوات سینه صبح  
کتاب علی الدوام روانه می کند امیدوار  
العطایا و مواهب العطايا و در این کتاب  
قبول و بدرجه وصول نشاندن کجوه دعوات  
و درون شان صدق کنه صفای سیر مد صبح  
شام میسر هم به ان حور سینه دینی  
اجابت او امیدوار است و السلام بکرم و سید  
این محقق مستحق به تبارک صحت الهی اتفاق  
خواهش و افسوس این مختص مطلق وصول  
علامت و حجت است بر حق عمره الب که در  
و لبط و رمزون صحیفه طوائف اوراق از

فصل فی بیان این ده سوف ویدار جمال انساب  
کمال بی نایب معجز ایمنت صدان درقل  
اندر ذره بجان مباد در صاب درمای کمال محکم  
از ده کفر منکر ملکات شایع سالفه و غیر  
روا است به هر حرم از آن حرمات شرح حروف  
در صبه مرقوم شده و هر کلمه از آن ضعیفه متف  
ان وصول موقوف شد و نزد ارباب حقیق  
و ارباب طالع اصل هم سعادت و خلاصه هم  
انکه هم اوقات شریفه خود را با کمال محظوظ  
و از بند و مقام افسار را معوت و تکمیل آن  
موقوف سازند تا با همه ایات انساب بران  
اشرف الارض بنور زین از مطلع حقیق شان سرزند  
و علی ملک و جودان آن درقا ریب و مرغی  
عذر کمال کردند و بهر سر انصاف و ارباب  
در معجزات انصاف و انصاف او در مقام تصور  
و در

[illegible]

فرمانست من علم و ملک با تو ای صاحب ذوالضلع و ملک  
زبان توست در اصحاب نوحید و زبان سخن توست  
میر و ذوالعزت و خدای کعبه ای صاحب ذوالعزت  
کاف و دور و زبانت بر لبی خدا است و ای دو  
کار است که از خدا کرد و بیرون که معقول اند  
مراه خدای کعبه در استغفار از علوم و محصل  
است و ذوالعزت و کعبه و در راه نوحید و زبان  
نموده که محصل فانی و کعبه و خدای بی سیم و دو  
کار است که از خدا کرد و در کعبه که از خدا کرد  
با زوایا و اب و زکار و محصل عجب از کار  
است که کرده در محقق نموده که در کعبه  
سید و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
سید کرده و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
او و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
عبدان از سید عبدنی از سید عبدنی از سید عبدنی  
نموده -

[illegible]

غنیف نمودند و سبای شیره و طالعهای سوره از صحت  
مردود نمودیم در ایام قریب السعراحت نفوذ اوالد  
فای سید عبد البراقی سرده شد و آن روز از سب  
و چهار شایع و سید و دینیشرا حضرت شیخ  
المحمد شیخ ابوسعید انوار المحممت و بعد از شیخ ابوسعید  
ابوالخیر و و صلیت در خرقه ثوبه صبیحه الله علیه و سلم  
در کتب او دو نسخه بود و یک کلاه است و چهار  
نسخه و سید ابده بود و دو نسخه از شیخ عبد البراق  
هر نسخه بطایفه دیدن آن کفر خفته بود و در حوض  
و بلا در شیخ المحممت بود که اسحاق و شیخ ابده و واقع  
شیخ مذکور استغاثه کرد از شیخ حسن الکام  
و لایق مافتر رسید بودیم و هم را امام فام سرده  
از حدیث شیخ و سید ابده شیخ را آورد و دل آن  
اندازد که هر طایفه استغاثه و کتب شریف برده  
دید که در کتب نقاش کلاه سید و در کتب و کتب

در وقت غروب یزد و در وقت صبح  
کلیه کارهای سرایان نگاه میروند  
چون در وقت صبح در هر روز در وقت  
صبح رختها را میپوشانند و در وقت  
و شرباب هم میخورند و در وقت  
تند و در وقت گرم رختها را میپوشانند  
و در وقت سرد رختها را میپوشانند  
و در وقت گرم رختها را میپوشانند  
و در وقت سرد رختها را میپوشانند  
و در وقت گرم رختها را میپوشانند  
و در وقت سرد رختها را میپوشانند  
و در وقت گرم رختها را میپوشانند  
و در وقت سرد رختها را میپوشانند



[illegible]

کجاست بنوا و در عین آن نور در به در به نیکی و طاعتی ظهور  
بوالهی صورت هر بند و قدای کبر برادران صورت  
رکنش او کی توان کردین مردن لایه مردی  
حق تعالی جمیع اصحاب طلب و در باب ادب از استاد  
رو کار محفوظ دل و دانی و الهامی است و مضاف  
مردان و اصحاب ریدن است و شرح می دهد و عا  
و زوشت نه دانی در دین و در دین و در دین  
صواب فرماید که در عین است و در عین است  
اندک با فضیله بود و در عین است و در عین است  
اندک با فضیله بود و در عین است و در عین است  
میرفته و در عین است و در عین است و در عین است  
محنت سرای شد و در عین است و در عین است  
از عین است و در عین است و در عین است  
شد و با نواح سر و در عین است و در عین است  
آمد و با نواح سر و در عین است و در عین است

که تا پیر سیم در دیده در رای منور ساختن لوحه خانه دل  
خود دل عدل شد ارکان فرودای ای برادر خانق  
بسیار بود خانق لپه کار نامه در هر نامه بد و خاوه هر چند  
که تا سر سر نابد موقوف نصیبی در کسبه اندام  
اظهار آن که بر فرموده اند در میان ملکوم ابد لا حول  
الاکبر و صفی اولیای منی لیس له لیس و کور لیس  
ای که اسم از دست هر چه میان نشان کرده اند  
تا در روی صفی دکن نگاه کرد مسالت سر و دست  
و این در دست منی تا محرم است اندک در کار کرد و کار  
بدر این میان دوم من هر یک بر کم کرد و سر و دست  
شرف نصیب و دست نشان مرد دنیا هر یک در این  
کتاب خواند است را کرده اند که نوشته اند و طاعت  
تجای افتاده است العالم تا سر که در عین الی  
لینا هم تا در دست العالم تا سر که در عین الی  
که هر که جواب بر رود و علو این عالم ملک فوق

ان جسم و سجدات عالم ملک کجائی آید و فرمای  
 ان فی عزای ملک کجائی است و تعجب که شبای این  
 درج ان بی سجدی ایبر صده است و حق شجای  
 و کانی نورانی عین بود و علویات و سجدات را  
 ملک جسم مکتوبه از مهرالت که ان هر دو خاصه  
 شدن نور علویات احسان علی بلاد  
 نور عبیه و مندرج در ای سجدات و علویات  
 و الی سجدات نورانی و سجدات نورانی  
 منتهی است و معنی این عالم ملک کجائی  
 العالم منتهی است و معنی این عالم ملک کجائی  
 که در این عالم ملک کجائی است و معنی این  
 که در این عالم ملک کجائی است و معنی این  
 که در این عالم ملک کجائی است و معنی این

کلی است سحر بود نوح آن که در جهان افری  
نور چشم جهان است از مذهب آن نور طاعت زوای  
زیر خرم و کرم و چشم او از هر چه در دنیا میگذرد  
و آنچه در دنیا نفع نفع است از راه حق تعالی در اندرون  
است کمال حال اما بجز طبع العبد و انوار طبع کرم  
دل جوهر دگر یک رنگ است و لایق شود از منتهی  
بغایت از دل دور دل نوسان کیمیای  
چشم شد است که حدیث در دولت جرم شود منظور گاه  
و کسر ابرو از لطفی الهی بعد و العاشم الخلفی ظاهر از هر دو  
منور نوری نمی باید بداند است از طرف نامحسوس و محسوس  
نامعذوده از هر کلمه قاعده عوید طاهر مکرر در اسرار  
راه الهی و صفت سیر نگاه نامعطل هر بنود کجاست  
از سیر راه محسوس و طبعی و عقلی غایت از هر چه  
از باب یوسفان و سیر در صحایب و عدلین را از دین

[illegible]

نزدیک و دوری و این صفت با دردم و وضع  
که در لطف چنانکه با او در بقای ما دم کرده باشد و در احوال  
نماند با دیگر در صفت و در احوال لطف چنانکه بود و در ماه  
و شماره و این هر چه در میان حقایق لطف و در  
در میان لطف و در یک دست شرف را بر هر دو در آن  
مکان و دور است و در میان چنان نزد یک چون ادب  
حسب در شرف و در یک است و در آن حال محبوب رسد و هیچ  
و در میان لطف و در یک است و در آن حال محبوب رسد  
بسیار معلوم است و در میان با او در لطف چون در آن  
و در میان این لطف و در میان در میان با او در لطف  
در میان شرف و در میان با او در لطف و در میان  
لطف و در میان با او در لطف و در میان با او در لطف  
مکان با او در میان با او در میان با او در میان  
یک است و در میان با او در میان با او در میان  
نموده اند و در میان با او در میان با او در میان  
دارند.



[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بیای قندائی و شیر مراد الهی که نرد که بنده را بعد  
 از فانی مصلی و بودی و دانی مظهر ارکون حیات در پیش  
 دارند ما بدان در عالم انصاف و وصف الهی می نند  
 ابوعلی حریفی رحمه الله علیه بود الولی هو الله من عارفان  
 حضرت پنا الهی لم یسجد احد الا مع علمه و مراد  
 حضرت در این ادم در را و دلف خدای که وی شوی  
 اراد بیا و الله گفت می خواهم که بکنم در عجب مرستی الدنیا  
 و الاخره و ارفع لفتک و افضل بوجک الله بربنا  
 و شیری آورده ولی را و معنی بودی بر حسی فعل  
 معنی معول و هو من شوی الله امرگاه حال الله که می  
 به و هو شوی الصالحون فله یصل الی خطبه بن شوی  
 الی الحی سینه و هو فعل مبالغه لرفع علی و الله  
 شوی عباده الله و طاعته فعباده کبری علیه الصلوة  
 من غیر ان یحلبها عصبان او هر دو وصف و حب  
 ناله که معنی است

تاکه بهر چی بند دل و دل کب فبا حق الهی است  
والله اعلم و قد اتمم حفظ الله اباه من رسله و اولاده و اولاده  
ولی اکبر بند محفوظ کمال من الشیخ البی ان عین منوره  
فصل من کان شیخ علی بن ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم  
و اولاده چهارم و در سر زمان و اولاده باطنیه محمد بن محمد  
صالح آمدن و حور شد جرح نبوت عفری که مانند ارباب  
افشای برای بهاد و در سر و ادب بهر که ارباب  
هره برکت شری و ضار و لدیه تا الله که ارباب النبوة  
و اولاده بود و کسب ادبای رطوبت و رطوبت من  
و اولاده علم اولی الشیخ صاحب و اولاده حضرت عیون البطلانی  
محمد بن الدی صاحب روضه عالم آمد و در باب اولی در  
کتاب سحر صدر الدین و فوی از منتهای حضرت صاحب علیه  
بهی و کف و کفر صوفیه و جف و فوی مخفی که در دین محضر  
شیخ ابو الفوارس محمد بن دمام عبد الله یافعی و شیخ رکنی  
الدی که فیض این در و در شیخ اصل الدی محمد

و شمع دل الذی بینا و مالک سر بود در میان  
کمر نه که هر چه بود بر سر الوعد که بود نه در خضر و عین  
سک و در میان کجای صاحب و غرض هم رسد با جو و رسد  
خج و دلبست فرور بنام با نوار بر سر هم هم ماه و دور  
نسب و دلبست در غور شد و راه ز سر و غایت و ابر و کون  
از ادراک حور در دل نباید و حور و عین از طیف صوری  
مخطوب و کل نه در آمد مگر به غایت الی و بدایه نامهای حور  
مر و غور شد و مر و کف و کون مسند را و با سر مست و حور  
وزایه بر کس که مدیدم با هم در با بدو لیس اولیا و یو کای  
بر و صبح آمد بر زمره سر بیکان در کاه البر و ملا و یان بارگاه  
خج و حور و دلبست ربع مسکون و زینت معموره و کف  
کیر و فون بدین ن منوط است و منی و کیر و فون  
و موضوع مناظر ادمیان بر و کیران از بر نه ان و کیران  
و دلبست ان و منوط و انان و فرقه و کیر و سر و کیر و کیر  
و دلبست و کیر و کیر و کیر و کیر و کیر و کیر و کیر

و چون افلاک بسوی عالم سرخوت بودند چنانکه این مبحث را با  
در رب بنی سرج گرفته ام چشم تا فی اودن مرا صحت بگو  
واصفی را باب طوون اندام را اینها در بران صاحب دلا  
و ایند او نیز در کان و ایند به ایند خیزند بر دو کوبند  
اودن را در و کاف به هر سر از سر هر کار یافت را در آن  
در کان دولت نامند و در آن صحت طوون او کوبند  
انچه معده صحت بود در فم کاهد و در فم سر در در اود  
سرو که رنگه اند اکثر صفت الحقیقی اما کنند بول  
هر چه سر میزند از خامه ام نخه میزند از این سر از کاف  
و در نیم طعنه داند سر سیر کرد ام چشمه با در بر است  
فی عالم بر طاکتی را از این سر در دلدنه دید و در کاف  
از انوار دنیا به نهر در کوفه ها و السلام سر و انوار  
مکتوب بعماد دوم بر او اعوان الفضا نشیخ محمد علی  
شوقی که در دنیا در دوقی امیر در درویش شرف قبول  
فغاند و در کاف را در سر از ادکار حبه و در کاف اود



انفس را مشهور و زنده کرده اند و بعضی از علما و عوام  
 مختلف در دین از این باب بحث و اصحاب مومن و مومن  
 نبوده اند و بعضی از علما و عوام در این باب و گفتن  
 در نامه می در آید مردم باید از دنیا بدست می کشند  
 کلام گویند از این که می رود گویند مادر است و باید  
 مقام و دین نامه توان در برخی گفته می باشد و در  
 نه خام اما هر چه مخالف الف و بعضی های ویدان  
 می در و در بعضی غیر و هر چه در بار و در بعضی  
 است هر که در در نوشته اند و بعضی در نوشته اند  
 که از عبادت خداوند بر دنیا و آنچه نوشته اند هر چه می بیند  
 حقه الاسلام و در میان کتب از ادله الهیه و وحی و علوم  
 و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
 از اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
 در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها  
 در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

کرمی

که کرون کار سیم طبیب و جواب دادن سخن کرون طبیب  
بود و در میان آنها رو جا آمدن آنها را اندر صواب و غلط عالم ناقص  
طبیب را آن بد و عالم کامل هر عالم را طبیب باشد و طبیبان  
نیز از این بر آید صاحب دوا اند و حکمت عالم کس نیست نه دارد  
و شد از خود حکم کند و اندک خود را حکم کند و بریند  
را طبیب شد که در دوا می شد و می شد و می شد و می شد  
چهار نوع می دون نه اند اول کس نیست از این در از خود  
لود و در میان عالم عالم مفقودان و در کس نیست  
کمال اند و در هر عالم عالم اند و در کس نیست  
ان بود هر علمیه در این عالم بود و در این عالم علمیه بود  
منست به این علمیه است که در این علمیه است و در این علمیه است  
عوض خود نیست و منست و منست و منست و منست و منست  
از این علمیه است که در این علمیه است و در این علمیه است  
عده که در این علمیه است و در این علمیه است و در این علمیه است  
عده که در این علمیه است و در این علمیه است و در این علمیه است

[illegible]

بود اما لا اله الا الله هو معتر لا اله الا الله عدد و کبر و عظمت و کبریا  
 در بیان خود نام بدان برسد و بر انداره عقل و علم است اما مع  
 الله هو که عوام فهم میزند و بکیر اند نوشته اند که در عوالم  
 و کبریا است که کبریا منزه و دور و کبریا کبریا و کبریا  
 معتر فرموده اند که در کبریا کبریا و کبریا و کبریا  
 فرموده اند که کبریا و معصود از کبریا و کبریا  
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 بر کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 منزه و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 به کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 اند که کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا  
 کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا

سخن خرد در هر حال از حق خرد و مصلحت است اما در عالم دین و دین  
 سرش بود و نور خود شیدا بود و لام حقیقت کو سکندم صبر و دور  
 کار خود را فراموش کرد و مشرفی سر آمد در عالم دین شود و محراب  
 نور در آن حقیقت این در و بر آید حدیث قدس العالی  
 و اسوده که جعفری خود شیدا بهر ولایت حشمت و دور مرآت الحی  
 دل و دین نور الله صبره کائنات شکاوت منوطه شده و بیاید  
 حرفت هیچ حرف الدین نور العالی مشرف شده بعد از این مقاله  
 فولاد ظاهر و باطنی و استخاده مولید با هر دو عالمی سر  
 نشان هند در دنیا و بار سر نبی و کرده از اصل خود  
 و بهر اهل حق می آید و در زمان و در این عالم میگوید و بیاید  
 خود را می شمارد و گویند و می بیند آید و سر می آید  
 از دنیا آید در عالم نوقت است که سر و سر و سر  
 می بیند و می بیند و دیگر از انبیا مکمل بود و اصل می بیند  
 و بهر و اسرار می بیند و بهر و سر و سر و سر و سر  
 از انبیا و لطف و سر و سر و سر و سر و سر و سر

[illegible]

مهر که بر آن دو غدر سر سپردن آن منوره شد خیم بر سر  
مخافه فرود آوردند و در هر دو هم بر و خانه که بر سر  
کردند و استفتادند و فرمودند که بر آن عجب  
از راه رانند و در میان مردم سوختن و راه می  
مخافه رانند با چنان زهر باخ بر دل و دل بر آن  
از غف اولیا بر نیار و قدم در کمر در چمن اگر باغبان را  
بناش رها چون با کمر سر ها بر و خانه اولیا می  
نزد که نماند که کمر بر این از احاطه و کما بر همه و کما  
سواران ایستاد و بر کمر سوخت مخافه جبریل نام  
را بر دستند و از او نه میزدند و کوب با نیا بر سر  
و سر بر آن از علم دیگر آوردند تا بر بود و  
بنا بر سر و از آن سر و بند جو سر و نیا بر سر و  
را بر می بود و دی به مسب با مدد از کمر آمد  
بر و ل کما که حرف سر و مدد از کما بر سر و  
سر و ل کما بر سر و مدد از کما بر سر و



۲۳۵  
گوشتها اند حقیق اند مرده عوم طوف بر ارکان میرود  
عقیده سوره حضرت حنا صاها الله العبدان فرود  
تردک است بود از در عین حضرت خواهم نمود  
چشم سینه در راه فرعون است در قیامت ملاقات  
اولین است بعد از است خاار طلسمند و خود را به  
لشتم اند و در هر روز خود را از نور ماه رسد در هر  
فران باشد اتم ماه و نور سینه در سینه سینه در  
میان باشد سینه سینه سینه سینه رول بولاب  
خواب باشد در هر روز از حضرت فرود است  
از دین سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
الدن و هر بار رسد صبا فیه یا فیه یا فیه یا فیه یا فیه  
احسان محبت سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
او بهاد الدن صاف کردند با حضرت بود و انباشت  
ابا و سینه و صورت و روت به مکنه مرم سنان  
دکتر در جهان مرم بود و نه مرم سینه جان مرمی

صفت و نفس مطمان حکم مکنند خرساز از نوای  
حرف پنج ماوالدین و کبریا با قول خود طیب گیر و در طاعت  
در روز و خود آغوشی گرفته بر در خانه هفت سیمای برادر  
اصحاب و اهل فضل الدین در سیمای در اندر نوعی که بی کج  
در و نشان از ملک در گذشت و نوعی و صیای صوفیان  
از ملک بونا پیدایان مرم غایب گردن رسانند  
صفت نوای همه صوفیان و لب و زجر حرج اندام  
برای همی نوای صوفیان و لب و زجر حرج اندام  
در و نشان غایب اندام از ملک برادر جمع در و نشان  
سهم بر زخم و زخمه و در نشان از فرقه شهابه سهندند و در و نشان  
و کبریا با قول ماوالدین بنده کعبه در در خانه سلطان محمد  
بالهدای قلاد شریف متوفی فرموده در و نشان  
در و نشان ماوالدین مکنند در و نشان کعبه  
مکنند کن سکه در صورت و نفس سرور سهندند  
بروای مکنند بوندگی در و نشان از سرور و نشان از سرور

چون گفت ولی ای انکار و حق دعوی این اعانه را بفرست  
شیخ صالح بن فرمودند الی نواسه در ایستادگی و دعوی این  
در دولت این گفتند و دعوی که در دستند از جاهای در افراسیاب  
حسب آنکه در دولت بر اطفال و شدت و خون جوانان  
در دستند که در وقت غوغا که در دست رفته و شده و شده  
جوانان در وقت لشکر که در دست که در دست او در زمان  
سخته اسودن و انکار و فرود و جمع جمعی از مردم  
از افراسیاب حالت در دولت این جوانان فرود گشت و در دست  
رشته و بوی بگشت که منشی این بود و در دست و در دست  
کامه مرید شده بود و در دست طلب طلب کرد و در دست  
که مرید شده بود و در دست در اوان کرد و در دست و در دست  
الدین فرمودند همراه بماند هر که را داعیه استقامت بود  
ناایستنی همراه آمدند و در دست را فرمودند که در اوان  
مناهی بماند هر که را داعیه اراده بخشد با داعیه خلاف

نامتعالی و از دین برادران را در دین خود و دانی را  
 بود که نالین در اگاه حسنه و انعام ملک  
 بنده و در دین سرور است اگاه از دین و ظلال  
 دادن فایده از سرور ادب نمود چه در بادشاهان  
 امیران و وزیران و افسران و کاف بای محرم دین  
 ایام اب امین نمود که در حدیث سر بار و بیای معهود  
 در سرور دانی مقدسات و مہمدانی و اوقات ان بود  
 تمام در دین را لکن امداد و لطفه شود در ظافه  
 و علم محقق افزایده شود بر این و لکن محقق  
 کرده اند و لکن در دین خستیم ایام ان  
 و باز و انعام امداد کرده اند و در ان زمان  
 و باز و انعام امداد کرده اند و در ان زمان  
 سلطان سلیمان الدین اچا السمن بند و سنان  
 رسد و سید محمد الدین نور محمد اچا لعلیه رفته

عالم و در هر مسقطی در آید و در آن صفت که حکمت  
ست و خط الدی در حضرت شیخ لیا و الدی و در النعمان  
ماینه و در هر دو کوبه و در آنکه بر ماست که حضرت  
سید بن الدی را در آنجا جرسیده است و در حضرت و ام  
قطب الدی فرمودند که در خطه خود می کشند و در  
رضه عالم فاضله سخن و مشرق روزه نادر یا کوی  
لغو نظر کرد و در دلف را زدند و در دلفی خود را زدند  
که تا کلمه کرد و از نور چشم دلف فرود آید  
را زنی نادر انصاف که در دلف می نوز کشد را بد  
سر کون سر کرد و جانی می نواز عارف سر عارف الدی  
نماند انفس قطب سید و دلف و خود شد و در دلف  
نکار آورد و در دلف اهل دربار هر چه کرد  
سید قطب جوی و در دلف دلف ضرورت را  
شد و در آن که در دلف و کرم نافع و در دلف  
کابر کاظم را سید که نوز از اطفال دلف می برد

[illegible]

[illegible]



دست برای خدا بوفتن داده باد و صلوات بر  
حسین و آلش جای هر چه خواهد رسید در میان  
حضرت شیخ لطاف الدین محض کرده بودند سر و قافی  
محتاج و شیخ الاسلام و هر یک مولی مردی  
نکرده بودند چون حضرت شیخ لطاف الدین نمودند  
بافت بر زدند آنکه مصداق معجز بودیم و بکلمه می‌نمودند  
و در دو رسم روزی که آنکه آن را در حق کاروان می‌کرد  
اوج بر دند حتی ترکان زبان اولی می‌کردند  
حسن را کار می‌کردند در رسم خود مانند که می‌کردند  
و خود را در شیخ اولی و آنکه کار کرده اند از حق  
افغانان چند و در باب عذوق در شیخ تسبیح  
می‌کردند اکثر شیعی معاصرانند خوب و اکثره جوار بر  
در دنیا روم معنی اکابر در روز شیخ نوشته اند  
و این بر این و در دلیل عقلیه و نقلیه که در دلی از دل  
ما فیه و عمل شیخ و صفات و روایات و اینها و در این

دعای حاج بدین فاشه نماید هر چه بود از کف و کون و خون و شکر  
و کینه از جور و غل و بیکار و رنج و آرمی دارم بیل  
کمر نشسته خوان توان می نماز حق پاک برکت و ابرو  
در بر من سر و دو لعل در و دهره و در کمر دانه مالنی علیه السلام  
منی الشیخ شیخ فایم الدینی  
دعای الجلال بدین وضاعر اسکان بطبر ارد در و نس است  
مقول فرماید مغریت فواید حس و علیه الرحمن و رحمتی  
شیخ ابو عبد الله الجبیر در مکتوب بیه مذکورند و ایمان  
سید برار سنده روم موقر علیه الرحمه بودید اهلهم مذکورند  
ایمان تا حیرت و تا جوهر و راجع اکابر و ارباب  
بست میکنند خاک که از بعضی ایمان او هم معلوم شده است  
و بعضی از ایمان او است مالد ریه سید و کون و کون  
زند که نورشان دو عالم و آدم میوراند سید  
نمایند در کسکه چون دان و الجلال نه جسم و چه باشد

[illegible]

و نفوس و ملکات البصیر و امانت الدنیا و کل من یتم  
از تو او در کتب و کتب بنام هر روز در او جواب  
مسئله که توانی در او کردن اصلاح و نقص طبعان  
بفرض مکن درخت طبعان و صفت منم او دارم کل و  
بار و خان هزاران سال سوره باغ نوید و صفت طبعان که  
ازت حافی شمار در دو کو هر کو و بدان هر یک صفت  
شکن و در کو هر هزار دید با من هر که در در کو  
برادر در کو هر در طبعانی کار علم منم که از شر  
درین که روم هر یک علم از شر منی که از شر  
روایت به بار در در و کار به علم با من هر که از شر  
خاطر منم از ی در عات اعراض فرموده اند  
من مالک خط در علم صنع نرفت و عری بر طبعان  
خط و کتب به شاه نرکان شیخ مدعیان که  
من در خط و علم و کتب به شاه نرکان شیخ مدعیان که

که طالب صادق را در بدایت حال لطیف است  
شیر میباید از هر چه شیر تر نیستند و معذب باوند  
بلك نواهد و ملک باید که سبب بداند چون چشم او  
بکمال عرفان بنایه میگویند شکرت شود و دستش  
الله باد و الله مثبداً میگوید ماضی در حضور  
هر چه صادر میگردد میخیزد و میخیزد و در امر عجب میاید  
تا سر کلاه عاشق و دین حسن دوست که حال او تر  
به سحر در حال او خان مستور است که عجب  
حوالست چون دقاسر او بر روی ملک حکم است  
مفهوم است ۱/ از حکم سحر سر میاید و آنچه  
کس تو سر عابد سر نو و هم خبر است که  
ما مافرج ۱/ بدو نیست و آنچه بدو نیست  
احقر دید کافری سال که در خبر او سر سوال  
تغیث است اندو در جبهه تان ۱/ به علی در اول  
فایده عارف در ره دینی ما مفعول او سر کبری

بهر باب الحقیق و بسند نامی جمله بارش میسند  
و همچنین بوده اند در نوشتن ای و زین و کسب  
زبان کی ظاهر معنی اولی که هوامه صغیر  
و خواهم و طایفه مشاعره میگردند و معنی  
نوام میگردانند از زبان دریا به سبب  
ما هر روزند هرگاه هر روز غریب شری گذرانند  
و در شعر و وضع ای اندک کی فواید شعر  
حیرت زبانی اما بر کار است و شعر بود و خدای  
مقتضای شعر و احسان بود و شعر هر دو و هر  
سند بدند و حضرت خواهم در شعر ایانی شعر  
و احاطه کرده اند از بیفت خط در وضع حرف  
المراده مراد از شاه گریستان از مراد سیاه کب  
که سادس را با جی گت نام میبرد و صاحب و صان و  
هر جا که قول سبب درش افادگی به سبب بود و بی ادب

هر اندام و نیز از خون سعادتمند میگردید شاه نیکوکار  
در بختی مراد و مدد دارد ای محبوس کسی رفیقان در کوثر  
نمیکنند و محبان را می لرزاند و پسر شرم از انار خون  
مانند خنجر مرگ است سباده شکر از آب گشت و آب طرد  
در عالم ماند و این کجاست هر گشت و گشت نه عاقبت از خدا  
با میجواید و رفت معشوق گشته شود عاقبت آن باشد  
که او را هیچ دوست گشته بدقولش را نبود در هیچ  
راه عشق و دستان را نگذازد و اندر عمره آب هیچ  
چو عاقبتی را از آب هیچ عمره و دوست سیراب کرد و او السلام  
عمر میزایع الهمی - مشتمل بر اندام طاهر  
سلسله شریف و اندام راجع است و در هیچ مرطوب  
و او بر ملوک محدود که حاکم افضل الدین رسید  
مکرده از در مان کجاست و مان صاحب و مان  
خجسته خدوت انرا کرده سلسله ادبایی و در کار  
از عالم



۲۵۵  
از زبان حضرتان خلفاء الراشدین المومنین  
ساخته میشود دایره طریقه دایره لاجورد  
کوفه نیکارده و لیسهای در دایره لیس لیس  
سیاره دوانفرای قد دفع العوام  
تسبیح هذه الكتاب

